



جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

واژه نامه کوش بختیاری چهارلنگ

تألیف
رضا سرکس



نشر آثار

ای قضا

بہارِ بی بی خانقاہ



**A
DICTIONARY OF THE
BAKHTIÂRI
DIALECT OF CHAHÂR-LANG**

**Compiled by
Rezâ SARLAK**



Iranian Academy of Persian Language and Literature



واژه‌نامه گوش بختیاری چهارلنگ

تألیف
رضا سرلک

نشر آثار
فرهنگستان زبان و ادب فارسی
تهران ۱۳۸۱

واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ

مؤلف: رضا سرلک

ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، شوکت صابری

نسخه پردازان: محبوبه کاسب وطن، ندا احمدی کاشانی

مدیر فنی: حسین ایوبی زاده

چاپ و صحافی: سپهر

چاپ اول: ۱۳۸۱

شماره: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964 - 7531 - 10 - 9

شابک: ۹ - ۱۰ - ۷۵۳۱ - ۹۶۴

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرلک، رضا، ۱۳۱۳ -

واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ / تألیف رضا سرلک. - تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
نشر آثار، ۱۳۸۱.

۳۸۳ ص.: مصور.

ISBN 964-7531-10-9 ریال : ۲۲۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

ص.ع. به انگلیسی: Reza Sarlak. A dictionary of the bakhtiari dialect of chahar-lang.

۱. بختیاری (گویش) - - واژه نامه ها - - فارسی. ۲. ضرب المثل های بختیاری - - واژه نامه ها - -
فارسی. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار. ب. عنوان.

۳/ج ۹۴

PIR۳۲۸۴/ب ۳۳

تقدیم به شادروان، بی بی فردوس شجاع پور که تا ساعتی
قبل از این که دعوت حق را لبیک گوید، در گردآوری
واژه های بختیاری مرا یاری کرد.

فهرست

۷	مقدمه
۹	جدول حروف و نشانه‌های آوانویسی
۱۱	آشنایی با منطقه بختیاری
۱۲	چند نکته درباره ساختار گویش بختیاری
۱۷	سپاسگزاری
۱۹	واژه‌نامه
۲۹۳	ضمیمه کتاب واژه‌نامه گویش بختیاری (مثل‌ها)
۳۳۷	راهنمای یافتن واژه‌ها به گویش بختیاری

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

از روزگاران قدیم در سرزمین پهناور ایران گویش‌های فراوانی رایج بوده است که امروزه بسیاری از آنها متأسفانه از میان رفته‌اند و اثری هم از آنها به‌جا نمانده است. برخی گویش‌های زنده نیز به‌سرعت در حال دگرگونی یا زوال‌اند که این سرعت دگرگونی به سبب گسترش رسانه‌های همگانی، تأسیس مدرسه در روستاها و سهولت ارتباط شهر و روستاست. از سوی دیگر، رواج فنون جدید در کشاورزی و دامداری روش‌ها و ابزارهای قدیمی کار را در بسیاری از مناطق منسوخ کرده است. هم‌چنین، بر اثر رواج علوم و افکار جدید کم‌کم فرهنگ عامه هم، ارزش خود را از دست می‌دهد. بدین‌سان همه عناصر فرهنگ سنتی ملی و محلی روبه فراموشی است: آداب و رسوم، اعتقادات، پیشه‌ها، کارافزارها، پزشکی سنتی و جز اینها. به همین سبب، گردآوری گویش‌های گوناگون (واژگان، دستور زبان و فرهنگ عامه)، به عنوان میراثی ماندگار برای آیندگان ضروری می‌نماید. دیگر این‌که از میان واژگان آنها گاه می‌توان برای برخی از مفاهیم و اصطلاحات بیگانه وارد شده در زبان ما معادل‌هایی یافت و از واژه‌سازی‌های بعضاً نامأنوس بی‌نیاز شد.

منطقه بختیاری و استان لرستان به سبب وجود کوه‌های مرتفع، گذرگاه‌های صعب‌العبور و دلیری مردان خود، کم‌تر مورد هجوم دشمنان و بیگانگان بوده است و زبان مردم منطقه تقریباً بکر و دست‌نخورده مانده است. در هریک از روستاهای متعدد این استان مردم به گویشی ویژه سخن می‌گویند، حتی در روستاهای مجاور با فاصله‌های اندک. مثلاً سه روستای مجاور با فاصله سه تا چهار کیلومتر هریک برای واژه «آمد» یا

«این‌جا» معادلی خاص دارند:

آمد: *aved, omeyd, owved*.

این‌جا: *iče, inje, ičo*.

گردآوری و بررسی همه گویش‌های این منطقه کار یک یا چند نفر نیست، بلکه کار یک پژوهشکده زبان با گروهی گویشور آشنا به زبان‌های بومی است که به دلایل ذکر شده بالا این پژوهش باید هرچه زودتر آغاز شود.

نگارنده، که خود بختیاری است و به گویش بختیاری چهارلنگ و پیرامون آن آشنایی دارد، از سال‌ها پیش شروع به گردآوری واژه‌های این گویش کرده است و در این راه، راهنمای گردآوری گویش‌ها، تألیف دکتر صادق کیا را سرمشق خود قرار داده است. در تنظیم الفبایی این واژه‌نامه، برای حروف هم‌صدا، یک حرف به کار رفته است و از کاربرد نشانه‌های متعدد پرهیز شده است.

در تألیف این واژه‌نامه علاوه بر ذکر معادل فارسی برای واژگان گویش بختیاری، مفاهیم کنایی واژه‌ها هم ذکر شده است. هم‌چنین نام و تصویر اشیا و ابزارهایی که امروزه دیگر کاربردی ندارند آمده است؛ و نیز در حد لزوم به جزئیات زندگی، کار و رفتار روستائیان پرداخته است.

جدول حروف و نشانه‌های آوانویسی

حروف و نشانه لاتین	حرف و نشانه فارسی	حروف و نشانه لاتین	حرف و نشانه فارسی
a	آ	b	ب
a	ا	p	پ
e	اِ	t	ت، ط
o	اُ	j	ج
u	او	ç	چ
i	ای	x	خ
ow	اوو	d	د
ey	ایِ	r	ر
علامت کشیدگی واکه :		z	ذ، ز، ض، ظ
علامت‌های اختصاری		ž	ژ
حرف (ز) زارع		s	ث، س، ص
حرف (م) مالک		š	ش
		f	ف
		q	غ، ق
		k	ک
		g	گ
		l	ل
		m	م
		n	ن
		v	و
		h	ح، ه
		y	ی

آشنایی با منطقه بختیاری

منطقه بختیاری در جنوب غربی ایران و در امتداد کوه‌های زاگرس، با وسعت تقریبی ۳۹۹۰۰ کیلومتر مربع، قرار دارد و مشتمل بر شهرستان‌های داران و فریدون‌شهر (استان اصفهان)، الیگودرز (استان لرستان)، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان، ایذه و شوشتر (استان خوزستان)، بروجن، لردگان و فارسان (استان چهارمحال و بختیاری) است. منطقه بختیاری به دو بخش قشلاقی و ییلاقی تقسیم می‌شود. شهرستان‌های ایذه، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان و شوشتر قسمت قشلاقی آن و شهرستان‌های فارسان، بروجن، لردگان، الیگودرز، داران و فریدون‌شهر قسمت ییلاقی آن را تشکیل می‌دهند.

بختیاری چهارلنگ از شرق به جاپلق، از شمال به گلپایگان و خوانسار و اصفهان، از جنوب به بختیاری هفت‌لنگ و از غرب به سیلاخور سفلی و لرستان محدود است. نژاد بختیاری‌ها آریایی، مذهبشان شیعه اثنی‌عشری و زبانشان گویش بختیاری چهارلنگ است.

واژه‌های این واژه‌نامه از روستای اُردودر و برخی روستاهای اطراف آن در منطقه پاچه‌لک، از بخش‌های شهرستان الیگودرز و در سه کیلومتری جنوب غربی آن، گردآوری شده است. نگارنده سال‌های متمادی تابستان‌ها به این روستا می‌رفت و با زنان و مردان کهنسال و بی‌سواد و حتی الامکان، شهرنرفته به صحبت می‌نشست و آنچه لازم بود، به‌ویژه اشیا و ابزار رو به زوال کشاورزی و دامداری را گردآوری می‌کرد.

چند نکته درباره ساختار گویش بختیاری

الف) زمان افعال

در گویش بختیاری، همچون زبان فارسی، برای ساختن صیغه‌های هر زمان به دو ریشه یا بُن نیاز است: بن مضارع و بن ماضی. بن مضارع برای ساختن مضارع اخباری و مضارع التزامی و بن ماضی برای ساختن مصدر، صفت مفعولی و ماضی مطلق به کار می‌رود:

۱. مصدر. دستور ساخت: $-an$ + بن ماضی.

مثال: $xordan \leftarrow xord + an$

$raftan \leftarrow raft + an$

۲. صفت مفعولی. دستور ساخت: $-e$ + بن ماضی.

مثال: $xorde \leftarrow xord + e$

۳. مضارع اخباری: شناسه + بن مضارع + $e-$

مثال برای فعل $xordan$:

$e- + xor +$	{	$- om$	می خورم
		$- i$	می خوری
		$- a$	می خورد
		$- im$	می خوریم
		$- it$	می خورید
		$- an$	می خورند

۴. مضارع التزامی: بن مضارع + be

$be- + xor +$	{	$- om$	بخورم
		$- i$	بخوری
		$- a$	بخورد
		$- im$	بخوریم
		$- it$	بخورید
		$- an$	بخورند

۵. ماضی مطلق: شناسه + بن ماضی

$xord +$	$- om$	خوردم
	$- i$	خوردی
	$-$	خورد
	$- im$	خوردیم
	$- it$	خوردید
	$- en$	خوردند

۶. ماضی استمراری: ماضی مطلق + $e-$

$e- + xord$	$- om$	می‌خوردم
	$- i$	می‌خوردی
	$-$	می‌خورد
	$- im$	می‌خوردیم
	$- it$	می‌خوردید
	$- en$	می‌خوردند

۷. ماضی نقلی: فعل کمکی از مصدر «استن» + صفت مفعولی

در ماضی نقلی پسوند صفت مفعولی $e-$ به سبب قرار گرفتن دو واکه در کنار یکدیگر

حذف می‌شود، مانند: $xorde + oma \rightarrow xordeoma \rightarrow xordoma$

$xord +$	$- oma \rightarrow xordoma$	خورده‌ام
	$- ia \rightarrow xordia$	خورده‌ای
	$- a \rightarrow xorda$	خورده است
	$- ima \rightarrow xordima$	خورده‌ایم
	$- ita \rightarrow xordita$	خورده‌اید
	$- ena \rightarrow xordena$	خورده‌اند

۸. ماضی بعید: ماضی فعل $bidan$ + صفت مفعولی

xorde +	- bidom	خورده بودم
	- bidi	خورده بودی
	- bid	خورده بود
	- bidim	خورده بودیم
	- bidit	خورده بودید
	- biden	خورده بودند

۹. فعل امر: برای صیغه‌های اول شخص جمع و دوم شخص جمع برابر با مضارع التزامی است و صیغه دوم شخص مفرد آن بدین صورت است: بن مضارع + *bu / be / bo*. مثال: *boxor* بخور / *bezan* بزن / *bugu* بگو. یعنی پیشوند فعل به نخستین واژه بن مضارع بستگی دارد. هم‌چنین برای صیغه امر فعل رفتن هیچ پیشوندی به کار نمی‌رود: *row* برو. تذکر: برای بیان زمان آینده معمولاً مضارع اخباری به کار می‌رود.

۱۰. برای نفی فعل، به جز زمان مضارع اخباری و ماضی استمراری، همواره پیشوند *na* - به کار می‌رود. مثال:

<i>naxorom</i>	نخورم
<i>naxordom</i>	نخوردم
<i>naxordoma</i>	نخورده‌ام
<i>naxorde bidom</i>	نخورده بودم

برای زمان‌های مضارع اخباری و ماضی استمراری پیشوند نفی به صورت *ni* به کار می‌رود:

مضارع اخباری

<i>nixorom</i>	نمی‌خورم
<i>nivinom</i>	نمی‌بینم
<i>nigom</i>	نمی‌گویم
<i>nirrowom/ nirom</i>	نمی‌روم

ماضی استمراری

nixordom	نمی خوردم
nididom	نمی دیدم
nigoftom	نمی گفتم
niraftom	نمی رفتم

ب) آواشناسی

برخی از ویژگی‌های آوایی گویش بختیاری در مقایسه با زبان فارسی عبارت‌اند از:

۱. /b/ در میان و پایان بعضی از واژه‌ها به /v/ تبدیل می‌شود.

مثال: کباب *kevâv*، خراب *xerâv*، اریاب *arvâv* و در پایان برخی کلمات به /ov/

تبدیل می‌شود، مثل: آب *ow*، شب *šow*، تب *tow*، لب *low*.

۲. /h/ ساکن در میان کلمه تلفظ نمی‌شود و واکه پیشین آن کشیده می‌شود. مثال:

بهره *ba:ra*، صحرا *sa:ra*، مهره *mo:ra*، محسن *mo:sen*.

۳. /d/ بعد از /n/ ساکن تلفظ نمی‌شود و /n/ مشدد می‌شود:

مثال: کندن *kannan*، خواندن *xonnan*، گُندُر *konnor*.

۴. ع /، / در میان واژه تلفظ نمی‌شود:

مثال: مُعامله *mâmela*، معاینه *mâyena*، معنی *ma:ni*.

۵. خوشه صامت -st- اگر میان واژه و پیش از واکه قرار گیرد به -ss- تبدیل

می‌شود. مثال: دستم *dassom*، بستم *bassom*، دست‌آموز *dass-âmuz*.

۶. بعضی از مصدرها و فعل‌هایی که در زبان فارسی با *še* شروع می‌شوند، در گویش

بختیاری با *eš* می‌آیند. مثال: شکستن *eškenâdan*، شمردن *ešmârdan*، شنیدن / شُفتن

ešnaftan، شُگفتن *eškoftan*، شکافتن *eškâftan*.

ج) اسم و ضمیر

۱. ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد در گویش بختیاری /-es/ است. مثال:

دستش *dasses*، کتابش *ketâbes*.

۲. علامت جمع اسم *-yal* است. مانند: *zanyal* زنان، *tiyal* چشمان، *barayal* یا صورت مخفف آن *baryel* برّه‌ها، گله برّه، *gowyal* یا *gowyel* گاوها، گله گاو. نشانه دیگر جمع در گویش بختیاری *-un* است که معادل نشانه جمع «ان» در زبان فارسی است.

مثال: *doxterun* دختران، (*bačča + un*) *baččun* بچه‌ها، *mošgun* موش‌ها، *asbun* اسب‌ها.

۳. اسم فاعل: با اضافه شدن پسوند *-un* به آخر بعضی از اسم‌های جمع، اسم فاعل ساخته می‌شود. مثال: *bargelun* بره‌چران، چوپان گله برّه، *gowyelun* گاوچران. ۴. نشانه تصغیر پسوند *-ula* است.

مثال: *mašgula* (*mašg + ula*) مشگ کوچک، (*sini + ula*) *sinula* کوزه در گشاد کوچک، (*kiza + ula*) *kizula* کوزه کوچک آب.

۵. تکواژ */ne/* و */ene/* معادل «را» در فارسی است. مانند: خانه را خریدم *xuna-ne xaridom*، کتاب را خواندم *ketav-ene xonnom*، نامه را نوشتم *kâqez-ene neveštom*.

۶. ضمایر اشاره

این	<i>he</i>
او، آن	<i>ho</i>
اینها	<i>inu/henu</i>
آنها	<i>unu/honu</i>

۷. ضمایر شخصی مفصل

من	<i>mo</i>
تو	<i>to</i>
او	<i>ho</i>
ما	<i>imâ</i>
شما	<i>isâ</i>
ایشان	<i>unu/honu</i>

سپاسگزاری

در گردآوری واژه‌های گویش بختیاری چهارلنگ، از شمار کثیری از دوستان و آشنایان اعم از شهری و روستایی، به‌خصوص روستاییان کم‌سواد و بی‌سواد، زن و مرد و پیر و جوان یاری گرفته‌ام یا از یادداشت‌های آنها بهره برده‌ام. در همین جا از همه آنها که رهین متّشان هستم سپاسگزاری می‌کنم و از خداوند متعال برایشان سلامتی و موفقیت می‌خواهم و برای آنها که در زمان چاپ این اثر روی در نقاب خاک کشیده‌اند از ایزد مَنان طلب رحمت می‌کنم.

در این جا لازم می‌دانم تعدادی از کسانی را که بیشتر بر من مَنّت روا داشته‌اند نام ببرم و جداگانه سپاسگزاری کنم، از جمله دکتر هوشنگ اعلم که بی‌دریغ مرا راهنمایی کردند و گویسوران بردبار و صمیمی شادروان بی‌بی فردوس شجاع‌پور، شادروان بی‌بی کبری سرلک، شادروان منصور کرمی، بی‌بی سلطنت سرلک، غلامرضا سرلک، عزیزالله سرلک و برادر هنرمندش بهرام سرلک. در پایان، از همسر صبورم اکرم سرلک نیز تشکر می‌کنم که صمیمانه و بی‌چشم‌داشت وقت خود را ساعت‌ها و روزها در اختیار من گذاشت و به‌ویژه، در مورد واژگان مربوط به فعالیت‌های دستی و هنری زنان بختیاری و ابزار مورد استفاده آنها کمال یاری و همفکری را با من نمود.

آ

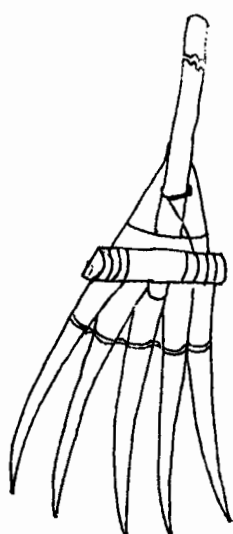
âder milič	آدر میلیچ	â	آقا > آخسین: آقا حسین <
	آدر میلیچ (پرنده‌ای مهاجر به اندازه سار که فقط هنگام رسیدن میوه‌ها دیده می‌شود). نیز ← milič.	âtešak	آتیشک
			آتَشک (نوعی بیماری پوستی و مقاربتی).
âdom	آدم	âj-o-vâj	آج و واج
	۱. آدم، انسان؛ ۲. نوکر، خدمتکار.		هاج و واج.
âdomizâd	آدمی‌زاد	âxor	آخُر
	آدمیزاد، انسان.		آخور.
ârt	آرت	âxores čâla	آخرس چاله
	آرد.		۱. آخورش گود است؛ ۲. (کنایی) آدم
ârt-biz	آرت بیز		ثروتمند، ثروتمند.
	آرد بیز. نیز ← qalvir.	âxon	آخُن
ârt-sofra	آرت سفره		۱. آخوند، ۲. معلم مکتب‌خانه.
	سفرهٔ خمیر، سفرهٔ بزرگ نخی مخصوص زیر خمیر که شبیه به جاجیم بافته می‌شود.	âdâv	آداو
			آداب و رسوم.

âzegâr	آزِگار	ârom	آرَم
ده سال تمام، تمام، متمادی، ده سال تمام، ده سال متمادی dah sâle âzegâr.			آرام، آهسته.
âzeyla	آزِیله	âroma	آرَمه
سرگین خشک شده گاو در صحرا.			بوته صیفی جات، <آرمه خیار: بوته خیار> بوته خیار âroma xiyâr.
âzeyla vorçin	آزِیله وُرچین	âr-o-bar	آرَو بر
سرگین گاو جمع کن (کسی که سرگین خشک شده گاو را برای سوخت از صحرا جمع آوری کند). نیز ← vorçidan.			آوردن و بردن (برای جابه جایی چیزی یا رساندن پیامی).
âssâra	آساره	âr-o-bar kon	آرَو بر کن
ستاره.			آور و ببر کن، کسی که با پیمودن فاصله حدود ۱۵ متر میان دو سر دستگاه جاجیم بافی و آوردن و بردن گلوله نخ تارهای آن را برپا می کند.
âssar	آسَر	ârus/âris	آرُوس / آریس
آستر.			عروس.
âsemun	آسِمُون	ârusi	آرُوسی
آسمان.			عروسی.
âsemun-qoromma	آسمون قُرُمه	ârisuna	آریسونه
آسمان غُرنبه، رعد، تندر.			عروسانه (هدیه ای که به عروس و داماد می دهند).
âsemun-godâr	آسمون گُدار	âzzâ	آزا
آسمان گُدار (خط انتهایی کوه یا ساختمان که مماس با آسمان است).			کاملاً، تا می شود، تا می توانی. (لباس را کاملاً بچلان âzza beçellun، تا می توانی فریاد بکش âzza dâd bezan.
âsemun godâr diyâra	آسمون گُدار دِیاره		
آنچه از فراز کوه در نقطه انتهایی کرانه دیده شود.			

آش
آش.

âš

ملايم از گاه جدا می سازد).



آشیر/آشین

آش آروش

âš-e orruš

آش بلغور گندم پوست کنده.

آش پش پایي

âš-e poš pâyi

آش پشت پا.

آش دانگو

âš-e dângu

آش کم آب حبوبات و بلغور گندم پخته.

آش کزف

âš-e kerf

آش ساده، آش رشته بدون کشک، آش بدون ترشی.

آش لاوی

âš-e lââvi

آش لعاب دار، آش بلغور گندم پوست کنده.

آش ولگ

âš-e valg

آش رشته. نیز ← valg.

آشوق

âšoq

عاشق.

آشوق آویدن

âšoq âvidan

عاشق شدن.

آشیر / آشین

âšir/âšin

غله بر افشان، چندشاخ (ابزار چوبی چنگال مانند که دانه های خرمن کوبیده را با افشاندن در هوا و با استفاده از باد

آقا

âqâ

پدر، بابا.

آقاگپه (ز)

âqâ-gappa

پدربزرگ. نیز ← gap.

آقز

âqoz

آغوز (جوشاندهٔ اولین شیر دام پس از زایمان به نام زک zek).

آقل

âqel

۱. آغل، حیاط خانه؛ ۲. عاقل، هوشمند.

âlat zarčuva	آلت زرچوو	âqela mâ	آقله ما
	فلفل زردچوبه، ادویه.		هاله دور ماه (به باور مردم هنگامی که ماه هاله دارد باران خواهد بارید).
âxoloq	آخَلَق	âqevat	آقوت
	کت.		عاقبت.
âlešt	آلِشت	âqevat be xeyr	آقوت به خیر
	عوض، اشتباه.		عاقبت به خیر (این عبارت در پاسخ به تعارف‌هایی که به واژه خیر ختم می‌شوند می‌آید). مانند:
âlešt âvidan	آلِشت آویدن	sov be xeyr	صو به خیر
	عوض شدن. کفش من با کفش تو عوض شده. orosi mo vâ orosi to âlešt âvida		صبح به خیر.
âlešti	آلِشتی	oqor be xeyr	اُقر به خیر
	عوضی، اشتباهی.		سفر به خیر.
âlgolâla	آل گَلالَه	šow be xeyr	شو به خیر
	(کنایی) موی ژولیده دختران و بانوان، کُلاله.		شب به خیر.
âlvâlu	آلِوَالُو	âl	آل
	آلبالو.		آل (نام موجود افسانه‌ای ترسناک).
âlur	آلور	âlâ kerdan	آلاکردن
	روزه‌گرگ.		وجین کردن.
âlur ennâxtan	آلور اِنَاختن	âllâ kolang	آلاکلنگ
	روزه کشیدنِ گرگ.		(حشره‌ای که غالباً در خوشه انگور دیده می‌شود)، کفش‌دوزک.
âli	آلی	âlat	آلت
	آلو.		فلفل سیاه.

âvâji	آواجی آباجی، خواهر بزرگ‌تر.	âli-berât	آلی برات آل تو را ببرد (نوعی نفرین).
âvâdi	آوادی آبادی، روستا.	âliča	آلیچه آلوچه.
âvi	آوی آبی (رنگ).	âli-zard	آلی زرد آلو زرد.
âvidan	آویدن شدن.	âli-siâ	آلی سیا آلو سیاه.
âvizun âvidan	آویزون آویدن آویزان شدن.	âli - gowja	آلی گوجه آلو گوجه، آلوچه.
âhen	آهن آهن.	âmoxta	آمخته آموخته، عادت کرده.
âhen-rovâ	آهن رُوا آهن رُبا.	âmoxta âvida	آمخته آویده آموخته شده (به کودک یا جانوری اطلاق می‌شود که عادت کرده است کاری را خود انجام دهد).
âhengar	آهنگر آهنگر.	âmorzidan	آمرزیدن آمرزیدن.
âyenna	آینه آینده.	âmu	آمو عمو.
âina	آینه آینه.	âmu-zâ	آموزا عموزاده.
âina-deq	آینه دق ۱. آینه دق؛ ۲. (کنایی) شخص عبوس و ترش‌رو.		

الف

ajiv	اَجِيَو	ablaq	اَبَلَق
	عجیب.		اَبَلَق، دورنگ (سفید و یک رنگ دیگر).
axta kerdan	اَخْتَه کِرْدَن	otâq	اُتاق
	اخته کردن، خایه کشیدن.		اتاق.
axya	اَخِيَه	otâq pošti	اتاق پُشتی (م)
	اخیه، میخ آخور، میله یا قلاب مخصوصی که برای بستن افسار، کنار آخور نصب می‌کنند.		اتاق پشتی، پستو.
o:da-zamun	اَدَ زَمُون	otâq poština	اتاق پِشتینه (ز)
	به عهده گرفتن، تعهد کردن		پستو، اتاق پشتی.
o:da zamun nakerdoma	تَمَهْد نکرده‌ام.	ojâq-kur	اجاق کور
			اجاق کور، بدون فرزند، قطع‌النسل.
adav	اَدَو	ejbâri	اجباری
	ادب.		خدمت نظام وظیفه، سربازی.
ar	اَر	ajav	اَجَو
	اگر. <ar mo nowvedom: اگر من نیامدم>.		عجب.

arâz	آراز	حدود سه میلی متر افزایش می‌یابد و بر دوام کفش می‌افزاید.]
araxa gorda	آرخه‌گرده	گریه بسیار.
ardang	آردنگ	مهره‌های ستون فقرات ← gorda.
ardangi zeydan	آردنگی زیدن	آردنگ.
arduâl	آردووال	آردنگی زدن، با زانو بر کفل کسی زدن.
arzun	آرزون	آردنگی زدن، با زانو بر کفل کسی زدن.
arz-e hâl	آرزهال	نام سنگی ورقه ورقه و کبودرنگ و بسیار سست که با فشار دست خرد شود.
arz-e hâl kerdan	آرزهال کردن	آرزون.
orosî	آرسی	عرض حال، شکایت.
orosî âjdâr	آرسی آج‌دار	شکایت کردن.
orruš	آروش	نوعی کفش چرمی [کف آن را کوک‌های بسیار نزدیک به هم با نخ تاییده ضخیم می‌زنند به طوری که قطر تخت کفش
arâz	آراز	حدود سه میلی متر افزایش می‌یابد و بر دوام کفش می‌افزاید.]
araq	آرق	عرق.
arqot	آرقت	مشک بزرگی از پوست گوساله ۶ تا ۱۲ ماهه برای به هم زدن ماست و گرفتن کره از دوغ.
araq-gir	ارق گیر	زیرپوش مردانه.
araq-gir-e asb	ارق گیر اسب	نمد زیر زین اسب.
arqa	آزقه	ارقه، رند، مگار.
armeni	ارمنی	ارمنی.
arusak	اروسک	عروسک.
arus-pammai	آروس پمه‌ای	عروسک پنبه‌ای، عروسک پارچه‌ای که آن را از پنبه پُر کنند.
orruš	آروش	بلغور گندم پوست کنده.

از گَلِ یک دَر رفتن	arra kerdan	آره کردن
ez gal-e yak dar raftan		اره کردن.
از هم پاشیدن، از سر هم باز شدن.	arrik	آریک
ez modâri		دارنده دندان‌های پیشین درشت و بدنما.
از موداری	ez	از
نام نوعی بازی.		از.
ezn		ازن
ازن	ezâ	ازا
إذن، اجازه.		عزا.
ezn dâdan		ازن دادن
اجازه والدین برای ازدواج دختر.	ezâ-dâri	ازاداری
ezn gereftan		عزاداری.
ازن گرفتن	ezâv	ازاو
اجازه گرفتن از والدین دختر برای ازدواج.		عذاب.
ez now		از نو
از نو، از اول، دوباره.	ez bâr raftan	از بار رفتن
ez var kerdan		سقط شدن جنین.
از بر کردن، حفظ کردن.	ez pošt gereftan	از پُشت گرفتن
ezdehâ		یک دستی زدن، زیر زبان کسی را کشیدن.
اژدها.	ez tia vassan	از تیه و سَن
essâdan		از چشم افتادن، منفور شدن.
از بَر کردن، ستن.	ez ri bordan	از ری بردن
esâl		از رو بردن، روی کسی را کم کردن.
اسهال.	ez kisom raft	از کیسَم رفت
اسب		از دست رفت، از دست دادم.
asb		اسب. تقسیم بندی اسب‌ها از نظر رنگ:

esban-di	اِسبَن دی	asb-e ablaq: اسب دو رنگ.
	اسفند دود.	korand ~: اسب قرمز کم رنگ.
asbun	اَسبُون	komit ~: اسب پیشانی سفید قرمز تیره.
	اسبان.	kahar ~: اسب سیاه.
		nila ~: اسب سفید.
esbi	اِسبی	تقسیم بندی اسب از نظر نژاد و شکل ظاهری.
	سفید.	
esbida toxm	اسبیده تخم	asb-e jadran: اسب جدران، اسب حاج حیدر خانی.
	سفیده تخم مرغ.	jelfa ~: اسب جلفه.
espârdan	اِسپاردَن	saglui ~: اسب سگ لوی.
	۱. سپردن، تسلیم کردن؛ ۲. سفارش کردن، دستور دادن. <espârdom jal biyâ>: سفارش کردم زود بیاید.	šarrâk ~: اسب شراک.
		koheilân ~: اسب گهی لان.
		manjul ~: اسب منجول.
		naždi ~: اسب نژدی.
esperza	اِسپِرزَه	nasvân ~: اسب نسوان.
	اِسفَرزَه.	vazna ~: اسب وزنه.
essexâra	اِسِخارَه	اسبار کردن
	استخاره.	esbâr kerdan
		بیل زدن باغ و باغچه. نیز ← bil-esbâr.
assexun	اَسِخُون (ز)	اسباو
	استخوان.	esbâv
		اسباب.
ossexun	اَسِخُون (م)	اسب دُونی
	استخوان.	asb-downi
		اسب دوانی.
essekân	اِسِکَان	اِسبَن
	استکان.	asban
		اسفند.

ešgassan	اِشگَسَن شکستن.	asal	اَسَل عسل.
ešgaft	اِشگفت شکاف کوه، غار.	esm heštan	اَسَم هِشْتَن نام‌گذاری کردن.
ešgam	اِشگَم شکم.	asavâni	اَسَوَانِی عصبانی.
ešgam-por	اِشگَم پُر شکم پر، آبستن.	essehel	اِسِهَل استخر.
ešgam-tella	اِشگَم تِلّه کار کردن فقط در ازای غذا.	assiow	اَسِیَوو آسیاب آبی.
ešgam rowi	اِشگَم رُووی شکم روی، اسهال.	oštor xâr	اَشْتَر خَوَار نام گیاهی خودرو که استفاده غذایی دارد.
ešgamu	اِشگَمُو شکمو، پرخور.	eštevâ	اِشْتِوَا اشتباه.
ešgenâdan	اِشگِنَادَن شکستن.	eškena	اِشکِنَه وسیله‌ای شبیه به پیچ‌گوشتی با نوک پهن که برای سوراخ کردن تخت گیوه استفاده می‌شود.
ošlong	اَشْلَنگ گیاهی ساقه بلند که ریشه آن را خشک می‌کنند و از پودر آن برای شست‌وشوی گلیم و زیلو استفاده می‌کنند.	ešgâftan	اِشگافتَن شکافتن.
ešmârdan	اِشمارْدَن شمردن.	ašg	اَشگ اشک.

aftow gereftai	آفتوو گرفته‌ای	ešnâxtan	إشناختن
	آفتاب گرفتگی، کُسوف.		شناختن.
aftowe-e low-e bun	آفتوو لوو بون	ešnaftan	إشَنَفَتَن
	۱. آفتاب لب بام؛ ۲. (کنایی) کسانی که سال‌های آخر عمر خود را می‌گذرانند.		شنیدن.
aftow nešin	آفتوو نشین	ešniza	إشَنِيزَه
	هنگام غروب، غروب آفتاب.		عطسه.
aftowwa	آفتوووه	ofâq	أَفَاق
	آفتابه.		نان لواشی که با شیر پخته شود.
aftowva lagan	آفتووَه لَگَن	afâqa	أَفَاقَه
	آفتابه لگن (برای شستشوی دست و دهان بعد از خوردن غذا).		درمان، بهبود. <أَفَاقَه نیکنه : afâqa nikona> درمان نمی‌کند > اثر درمانی ندارد.
eflij	إفلیج	eftâr	اِفَتَار
	فلج.		افطار.
oqor	أَقَر؟	aftow	آفتوو
	کجا می‌روی؟		آفتاب.
oqor be xeir	أَقَر به خیر	aftow zada	آفتوو زَدَه
	اُغور به خیر، سفر به خیر، کجا می‌روی؟		آفتاب زده، گرما زده.
akbir	اَکبیر	aftow zard	آفتوو زَرَد
	بی عرضه.		آفتاب زرد، نزدیک غروب.
akbiri	اَکبیری	aftow - zanun	آفتوو زَنُون
	بی عرضگی، سُستی.		آفتاب زنان، اول صبح.
		aftow - gardun	آفتوو گَرْدُون
			آفتاب گردان.

akke	اَکِه	akke	اَکِه
صوتی برای ابراز غرض یا بیان حالت درونی <اَکِه چه قد حرف اَزنه> akke: čeqad harf ezana: اَکِه		صوتی برای ابراز غرض یا بیان حالت درونی <اَکِه چه قد حرف اَزنه> akke: čeqad harf ezana: اَکِه	
چه قدر صحبت می‌کند <چه قدر حرف می‌زند!>		چه قدر صحبت می‌کند <چه قدر حرف می‌زند!>	
a:l	اَل	alaf qalati	اَلَف قَلَتی
خوب، مرغوب <پارچه‌اش مرغوب نیست: parča-s a:l nid> میوه‌هایش خوب نیست: mivahâs a:l nid<.		خوب، مرغوب <پارچه‌اش مرغوب نیست: parča-s a:l nid> میوه‌هایش خوب نیست: mivahâs a:l nid<.	
elâj	اِلَاج	alaf mäs	اَلَف مَاس
علاج، درمان.		سبزی پخته صحرائی مخلوط شده با ماست.	
ollâr	اَلَار	alak	اَلَک
دوغاب آرد (مخلوطی از آرد و آب که پوست گاو یا بز را به مدت دو تا سه هفته برای دباغی در آن اندازند تا بگندد).		غربالی کوچک با سوراخ‌های بسیار ریز برای بیختن آرد یا چیزهای دیگر. نیز ← qalvir	
alâqa donyâi	اَلَاقَه دُنْیایی	alalmešâi	اَلَلِمَشایی
علاقه دنیایی، ملک، ثروت.		۱. اتفاقی؛ ۲. غیر جدی، سرسری.	
ellat	اِلَّت	alam	اَلَم
۱. علت، سبب؛ ۲. عادت ماهانه بانوان.		علم، پرچم (تکه پارچه مثلث شکلی به رنگ سبز یا مشکی که بر سر چوب کنند). سبز آن روی برخی بام‌ها افراشته می‌شود و همیشگی است، سیاه آن مخصوص عزاداری و موقت است.	
alarg	اَلَرِگ	ellan	اِلَّن
لک لک.		حتماً. <ellan bâ bexori> حتماً باید بخوری	
alaf	اَلَف		
علف.			

amru	اَمْرُو امروز.	alangu	اَلَنْگُو النگو.
amsâl	اَمْسَال امسال.	alvetta	اَلْوَتَه البتّه.
amšow	اَمْشوو امشب.	alow	اَلوو ۱. اَلوو، شعله آتش؛ ۲. حرارت آتش.
amela	اَمِلَه عمله، کارگر ساختمان.	elhit	اِلِهیت لخت، عریان، برهنه.
amun	اَمون امان، طاقت. < amun ezom borida طاقتم را به پایان رسانده >.	elif	اِلیف قاچ، برش باریک از هر چیز.
amunati	اَمُونَتی اماتتی.	amârat	اَمَارَت عمارت، بنا، خانه.
ennâxt	اِنَاخت انداخت.	amâla	اَمَالَه اماله، تنقیه.
ennâxtan	اِنَاختن انداختن.	amâla kerdan	اَمَالَه کَرْدن تنقیه کردن.
enâr	اِنَار آنار.	ambor	اَمْبُر انبر.
enâr-zanun	اِنَار زَنون انار زدن (در شب عروسی هنگامی که عروس را به تخت می‌نشاندن داماد دو عدد انار بالای سر عروس به دیوار می‌زند و سپس کنار او می‌نشیند).	ambor pâ çâla	اَمْبُر پَا چَالَه انبر پا چاله (انبری بزرگ با سر پهن).
		ambor vâfur	اَمْبُر وَاْفور انبر وافور.

انگیزِ پستون گووی angir-e pessun gowi انگور پستان گاوی، درشت و کشیده شبیه نوک پستان گاو، لطیف و شیرین است.	ennâza ennâv	اِنَاَزَه اِنَاو اندازه. عَنَاب.
انگیزِ پیش رس angir-e piš-ras انگور پیش‌رس (انگوری که پیش از انواع دیگر انگور می‌رسد و دارای سه گونه تپلی، خلیلی و یاقوتی است).	anjom	اَنجُم ۱. انجام، پایان؛ ۲. نتیجه مطلوب. >kareš be anjom rasid< کارش به خوبی پایان یافت <.
انگیزِ تپلی angir-e tepeli انگور تپلی (انگوری با خوشه پر و دانه‌های کاملاً گرد و به هم چسبیده شکری‌رنگ).	anjil	اَنجیل انجیر.
انگیزِ تَوَرَزَه angir-e tavarza انگور تورزه (نوعی انگور به رنگ سفید و دانه‌های درشت با پوست ضخیم و هسته درشت).	andaruni	اَندَرُونی (مقابل بیرونی) اندرونی، محل زندگی زنان درخانه، محل پذیرایی از مهمانان زن.
انگیزِ خلیلی angir-e xalili انگور خلیلی (انگوری با دانه‌های تقریباً استوانه‌ای شکل و پوست لطیف).	ankabud	اَنکَبُود عنکبوت.
انگیزِ رَزَه angir- raza تاج ریزی، انگور روباه.	angela	اَنگِلَه سر آستین، آستین.
انگیزِ ساهاوی angir-e sâhâvi انگور صاحبی (نوعی انگور با دانه‌های بسیار درشت و قرمز رنگ و پوستی لطیف).	angir	اَنگیز انگور.
	angir-e asgari	اَنگیزِ اَسْگَری انگور عسگری، لطیف با پوست نازک، بدون هسته. کشمش سبز از این انگور است.

angir-e yâquti	انگیر یاقوتی	angir-e soheyl-zada	انگیر سهیل زده
	انگور یاقوتی (نوعی انگور با دانه‌های ریز قرمز رنگ و خوشه‌های پُر).		همان انگور تَوَرزَه است که بر اثر تابش شدید آفتاب قسمتی از دانه‌های آن قهوه‌ای رنگ و طعم آن بسیار شیرین می‌شود.
anahuša	آنه هوشه	angir-e siâ	انگیر سیاه
	سراسیمه، نفس‌زنان، به سرعت و با اشتیاق به‌سوی چیزی رفتن.		انگور سیاه (دارای دانه‌های درشت و گرد و بعضی بیضی).
	> anahuša owved min-e xuna vâ سراسیمه وارد خانه شد <.	angir-e šira'i	انگیر شیرهای
annid	آنید		انگور شیرهای (گونه‌ای انگور با دانه‌های گرد، درشت، شفاف، پر آب و پوست کلفت سفیدرنگ که از آن شیر تهیه می‌شود).
annid kerdan	آنید کردن		
	اندود کردن.	angir-e kešmeši	انگیر کشمشی
'u	او		انگور کشمشی (نوعی انگور سفید مایل به زرد با دانه‌های ریز بدون هسته و پوست دیر هضم)، انگور بی دانه.
ow	اوو	angir-e morq-o-jija	انگیر مُرق و جیجه
	آب (واحد آب در کشاورزی سنگ است و آن برابر با مقدار آبی است که سنگ آسیاب را به گردش درآورد. واحدهای کوچک‌تر از سنگ، نیم سنگ و کیز است. کیز نام شیارهای کوچکی است که کشاورز برای هدایت جریان آب در زمین ایجاد می‌کند).		انگور مرغ و جوجه (نوعی انگور که خوشه‌های آن دارای تعدادی دانه بسیار درشت با پوست کلفت و تعداد بیشتری دانه بسیار ریز با پوست نازک است).
ow âvidan	اوو آویدن	angir-e monaqqâ	انگیر مُنَقَّا
	ذوب شدن، حل شدن. نیز ← towvessan.		انگور مُنَقَّا (نوعی انگور سفیدرنگ و بسیار شیرین و لطیف و کمیاب، جز در منطقه و در باغی مخصوص در جای دیگر دیده نشده است. نگارنده).

ow-borrak	اوو بَرک	avâl-pors	اَوَال پُرس
آبدزدک، گَن‌گز (نام حشره‌ای که در زیرزمین و مکان‌های نمناک سوراخ ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که آب استخرهای کشاورزی به هدر برود).		احوال‌پرس، کسی که بیش از حد معمول احوال‌پرسی و کنجکاوی کند.	
		utowr	او توور
		آن‌طور.	
ow be ow âvidan	اوو به اوو آویدن	učo/uče	او چو / اوچه
آب به آب شدن.		آن‌جا.	
	اوو بی لَقَم خورَد	urri	اوَری
ow-e bi laqom xorda	آن‌رو، آن‌طرف.		
۱. بدون افسار آب خورده؛ ۲. (کنایی) شخص بی‌ادب و گستاخ.		ussâ	اوسا
		استاد.	
owpâš	اوو پاش	usse	اوسه
آب پاش.		آن‌وقت.	
owpaz	اوو پَز	uqad	او قَد
آب‌پز.		آن‌قدر.	
ow telâkâri	اوو تِلاکاری	ullâ	اولا
آب طلاکاری.		آن‌طرف.	
owjuš	اوو جوش	unu	اونو
آب جوش.		آنها.	
ow xori	اوو خوری	owi	اویی
آب‌خوری، لیوان مخصوص نوشیدن آب.		آبی (کشت آبی در برابر دیم).	
ow xori	اوو خوری	ow ammâr	اوو آمَار
افسارِ اسب، افساری که زبانه فلزی ندارد و اسب با آن می‌تواند آب بخورد.		آب‌انبار.	

کیسه می‌ریزند. آب خارج شده از این کیسه را ترشابه گویند که آن را نیز برای به‌دست آوردن قره‌قوروت دوباره می‌جوشانند یا در آفتاب تبخیر می‌کنند).	ow xinowva	اَوو خینووه خونابه.
	owdâr	اَوودار آبدار.
اَوو زَلال کُنک آب زلال کُنک (نام حشره‌ای که روی آب چشمه و قنات به‌سرعت راه می‌رود).	ow dassow	اَوو دَسوو آبی که هنگام پختن نان کنار دست نان‌پز گذارند تا انگشتان را با آن تر کند. (برای پختن کلوچه شیر به‌جای آب از دوغ و گل کوشک استفاده کنند). نیز ← gol kowšak
اَوو زیرکا آب زیرکاه، موزی.	ow du	اَوو دو آب دوغ.
اَوو سار افسار.	owr	اَوور ابر.
اَوو شُور آب شور، شستن با آب.	owrat	اَوورَت ۱. عورت؛ ۲. زن، دختر (لفظی دلسوزانه).
اَوو شُور گودالی که به سبب ریزش آب به‌وجود آید.	ow rafta	اَوو رفته ۱. آب رفته؛ ۲. شسته شده.
اَوو قُل نام نوعی مرهم زخم که مخلوطی از آرد و آب روغن است (از جوشاندن این مخلوط خمیری به‌دست می‌آید که آن را بر روی زخم می‌گذارند).	owrit kerdan	اَووریت کردن پاک کردن پیش از طبخ (کله پاچه)، پَر کندن پرنده بعد از ذبح. نیز ← rit.
	ow-zezzow	اَوو زَزوو ترشابه دوغ پخته شده (برای تهیه کَشک دوغ را می‌جوشانند و درون

owla koftan	اووله کُفتَن آبله کوبیدن.	ow-qura	اوو قورَه آب غوره.
owla-ku	اووله کُو آبله کوب، کسی که واکسن آبله می‌زند.	ow-qeylun	اوو قیلون آب قلیان.
owla-morqun	اووله مُرغون آبله مُرغان.	ow-kert'	اوو کِرَف اِشکنه.
ow lilowva	اوو لیلووه چشمی که سیاهی‌اش کم‌رنگ شود و رو به ناینبایی رود.	ow kašidan	اوو کشیدن ۱. آب کشیدن؛ ۲. حمل آب از جایی به جایی دیگر؛ ۳. چرک کردن زخم > i zaxm ow kašida' این زخم چرک کرده است <.
owmâl kerdan	اوومال کِردن آب شور کردن.	ow gardun	اوو گردون آب گردان (ملاقه‌ای مسی به ظرفیت حدود دو لیتر).
ow-e mešâ	اوو میشا آب مُشاع (آبی که به سبب بی‌نیازی هرز برود و هرکسی بتواند از آن استفاده کند).	ow gušt	اوو گوشت آب گوشت.
ow novât	اوو نوأت آب نبات.	owga	اووگه آبگه، پهلوی بدن انسان یا جانور.
ow-neyda	اوو نیده آب ندیده، پارچه‌ای که هنوز شسته نشده باشد.	owla	اووله آبله.
owvâr	اووار آوار.	owla-rey	اووله ری آبله رو.
owvedan	اووَدَن آمدن.		

owizâr	اوويزار	owved-o raft	اووِدو رَفت
	آبی‌زار، کشتزار آبی.		آمد و رفت.
awvizun	اوويزون	owvedun	اووِدُون
	آویزان.	huna owvedun	آبادان، آباد. خانه آباد.
owveng	اووِنگ	owv-e dun	اووِ دُون
	آونگ، خوشه‌های انگوری که با ریسمان آویزان کنند.		آب دهان ← dun.
a:li	اهلی	owveduni	اووِدُونی
	اهلی. نیز ← mâli.		آبادانی.
ayâlvâr	ایالوار	owverdan	اووِرْدَن
	عیالوار، عائله‌مند.		آوردن.
ipâ upâ kerdan	ای پا اوپا کردن	owves	اووِس
	این پا آن پا کردن، مردد بودن.		آبستن.
ičo/iče	ایچو / ایچه	owveki	اووِکی
	این جا.		آبکی.
eyd	اید	o:w vah	او وِه
	عید.		صوتی است برای بیان تعجب <چه قدر گران است>: o:w vah čeqad geruna.
eydas udas kerdan	ایدَس اوْدَس کردن	ow hordolong	اوو هُردُلَنگ
	این دست آن دست کردن.		سوپ یا آبگوشتی که دارای آب بسیار باشد.
eyduna	ایدُونَه	owyâr	اوویار
	عیدانه، عیدی.		آبیار، کسی که زمین را آبیاری کند.
ir	ایر	owyâri kerdan	اوویاری کردن
	کھیر.		آبیاری کردن.

ای رِی	irri	این طرف ← lâ.
این رو، این طرف.		
(نوعی نفرین) این روت به آن روت بشود	ایلاق	eylâq
<زیر و رو بشوی: irrit be urrit bâ>.	ییلاق.	
ایز التماس	eyz eltemâs	ایما
التماس، عجز و لابه.		imâ
ایز آووردَن	eyz owverdan	ایمون
درمانده کردن، به ستوه آوردن.		ایمان.
ایزایی	eyzâi	اینو
متلک، سخن نیش دار.		ایشان، اینها.
ایزایی دادن	izâi dâdan	اینه (ز)
۱. متلک گفتن؛ ۲. سخن نیش دار زدن،		آیینه. (م)
اعتراض کردن.		
ایز لاوَه	eyzlâva	ایو
عجز و لابه، التماس.		عیب.
ایسا (ز)	isâ	ایوازه
شما.		غروب.
ایسه (ز)	ise	ایودار
حالا، اکنون. <heyise: همین حالا>.		عیب دار، معیوب.
ایقد	iqad	ایوکردن
این قدر، این اندازه.		عیب کردن، صدمه دیدن.
ایلا	illâ	ایوون
		ایوان.

ب

باد ریز bād riz
بادریز، میوه‌ای که خود از درخت بیفتد.
نیز ← pâ-daraxti

باد کپون bād kapun
باد خورک، نام علمی آن: Martinet nori
است. پرنده‌ای است سیاه‌رنگ و مهاجر
به اندازه‌ی سار با پاهای بسیار کوتاه و
بال‌های بزرگ که نمی‌تواند روی زمین
بنشیند یا راه برود و اگر به زمین بیفتد
نمی‌تواند به پرواز درآید و همیشه خارج
از لانه در حال پرواز است. این پرنده
با شکار پشه بر فراز کشتزارها تغذیه
می‌کند و نمی‌تواند لانه بسازد. زیر
سقف و شکاف دیوار لانه می‌گزیند و اگر
به موقع مهاجرت نکند و به سبب سرما
پشه کم شود از گرسنگی و تشنگی
می‌میرد.

باد bād
باد.

باد آوودن bād owvedan
باد آمدن.

باد به پت آویدن bād be pet âvidan
۱. باد به بینی شدن (در اوائل
بهار حیوانات جوانی مانند کره اسب،
کره خر و گوساله وقتی از طویله
بیرون می‌آیند شادی‌کنان پوزه خود را
رو به بالا می‌گیرند و به اطراف
می‌دوند) اصطلاحاً گویند: «باد به پت
آویده»؛ ۲. (کنایی) جوان جلف و
سبک‌سر.

باد روه bād rua
بوران، بارش برف به همراه باد.

bâdia بادیه
بادیه، کاسه بزرگ.

bâr بار
۱. بار؛ ۲. میوه درخت.

bâr-ardi بار آردی
به آسیاب بردن گندم برای تهیه آرد.

bâr-ban باربن
باربند، طناب مخصوص بستن بار گندم و جو و مانند آن (اجزای باربند شامل دو قطعه طناب به نام زیر سار و سر سار و دو حلقه چوبی به نام چمّره است)

bârpâj بارپاج
نوعی غربال مخصوص بیختن و پاک کردن گندم. نیز ← qalvir.

bârt بارت
شکل، هیکل؛ > bad-bârt: بی ریخت، زشت. xoš-bârt: خوش ترکیب، زیبا.

bârvan بارون
۱. باربند؛ ۲. حیاط بزرگی که اسبان را در آن به آخور بندند، انبار غلات و حبوبات.

bârun بارون
باران.



بادکیون

bâd-e-lu بادلو
کسی که صورت یا بدنش ورم داشته باشد.

bâd-lila باد لیلّه
گردباد ← lila.

bâdom بادم
بادام.

bâdom ta:la بادم تلّه
بادام تلخه.

bâdomjun بادمجون
بادنجان.

bâdomak بادمک
برجستگی بخشی از زبان به اندازه بادام.

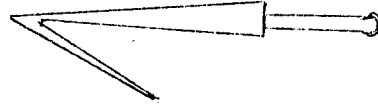
bâzi	بازی	bârun owvedan	بارون اووَدَن
	بازی.		باران آمدن، باران باریدن.
bâzi dâdan	بازی دادن	bârun-e bâhâra	بارونِ باهازه
۱. گول زدن؛ ۲. پذیرفتن کسی در گروه			باران بهاری، رگبار.
	بازی.		
bâzi nadâdan	بازی ندادَن	bârun-e qura šurun	بارونِ قوره سُورون
پذیرفتن کسی در گروه بازی.			باران غوره شوران، بارانی که هنگام غوره چینی بیارد.
bâsâk	باساک	bârhang	بارهنگ
دودمان، > bâsâk-es sâf âvid از دودمانش			بارهنگ.
	کسی نماند <.		
bâftan	بافتن	bârizi	باریزی
	بافتن.		مخارج غیرنقد عروس که برعهده داماد است.
bâfur	بافور	bâzena	بازنه
	وافور.		۱. رقاص؛ ۲. بازنده.
bâfa	بافه	bâzena	بازنه
بافه (مقدار علوفه یا گندم چیده شده‌ای			بادزنه، هواکش.
که نشود با یک دست برداشت).			
bâfa gard	بافه گرد	bâzena tanir	بازنه تنیر
بافه گرد (کسی که در صحرا به دروگران			هواکش تنور.
چپق تعارف می‌کند و در مقابل از			
گندم‌های چیده شده به او می‌دهند).			
bâfa-gir	بافه گیر	bâzuwan	بازوون
بافه گیر (وسیله‌ای چوبی که غلات چیده			۱. بازوبند؛ ۲. دعایی که به بازوی جوانان
شده و روی هم انباشته را با آن به جای			بندند.

دیگر حمل کنند).

>bâl-e piran-om derda : آستین پیراهنم

پاره شده است؛ bâl-e arus-e beger : بازوی

عروس را بگیر <.



bâlâ-xuna

بالاخونه

بالاخانه، اتاق فوقانی.

bâl-per âvidan

بال پر آویدن

آماده شدن جوجه برای پرواز.

بافه گیر

bâq

باق

bâlešt

بالشت

بالش.

باغ.

bâq esbâr

باق اسبار

bâlešt-e mâr

بالشت مار

بالش مار ← gânelus.

زیر و رو کردن خاک باغ و باغچه با بیل
اسبار.

bâlenna

بالنه

پرنده.

bâqâli/bâqela

باقالی / باقله

لوبیا.

bâlun

بالون

هوایما.

bâqevun

باقوون

باغبان.

bâvâsil

باواسیل

بواسیر.

bâqi-manna

باقی منه

باقی مانده.

bâhâr

بهار

بهار.

bâk

باک

باک، بیم.

بهارِ شما مَوارِک

bâk nârom

باک نازم

bâhâr-e šomâ movârek

بهار شما مبارک، عید شما مبارک.

باک ندارم، نمی ترسم.

bâl

بال

۱. بال؛ ۲. آستین؛ ۳. بازو.

beje	بچه	بهار شناس کردن	bâhâr mašnâs kerdan
	صوتی برای دور کردن سگ.	ظاهر شیء را عوض کردن تا شناخته نشود.	
bač	بچ	بهاره	bâhâra
	خشتک شلوار.	کاشت بهاره، کشتزاری که بذر آن را در بهار بپاشند.	
bača	بچه	باهی	bâhi
	بچه.	بازو.	
bača ennâxtan	بچه اناختن	بایار	bâyâr
	بچه انداختن، سقط کردن جنین.	معیوب > dasses bâyâra : دستش معیوب است <.	
bačai	بچه‌ای	بترک	betorok
	بچگی.	به آهستگی برو، قدم‌زنان برو ← torokidan	
bača-xirda	بچه خیرده	بته	botta
	بچه‌های کوچک، خردسالان.	بوته خار.	
bača - dâri	بچه‌داری	بته جازو	botta jâru
	بچه‌داری، نگهداری کردن از بچه‌ها.	بوته سفید و بی‌خاری که از آن جاروب درست کنند.	
bača-gir	بچه‌گیر	بجال	bejâl
	دایه، پرستار بچه.	بجو (فعل امر) ← jâlidan	
bača-luti	بچه لوتی	بجم	bejom
	۱. بچه لوطی، پسر بچه‌ای که همراه مطربان در مجلس عروسی می‌رقصد؛ ۲. جوان جلف.	(فعل امر) زودباش، عجله کن ← jomidan	
bača meytav	بچه میتو		
	بچه مکتب، کودکی که به مکتب می‌رود.		

boxâri	بُخاری	که این پرنده از زمین صغیری یک دانه گندم خورده است و بنابراین خود را بدتر از همه می‌داند).	افروزند).
bad tom	بَد تَم	بد طعم.	بیخت.
beder	بِدِر	(امر) پاره کن.	بَخت
bede-raftan	بِدِ رَفْتَن	فرار کردن، در رفتن.	بُختَم
badarqa	بَدَرَقَه	بدرقه.	بُختَم رِختَن
badgel	بَدِگِل	بدگِل، زشت.	بُختَن (آرد).
boxur	بُخور		قهوه‌ای.
bad bada	بَد بَدَه		۱. بلدرچین؛ ۲. نام پرنده‌ای به اندازه گنجشک که زیر شکمش زرد رنگ است. (این پرنده هنگام خواندن، در آغاز دو تا سه بار می‌گوید «بدبده» و سپس اصوات دیگری به آن می‌افزاید. در فرهنگ عامیانه چنین رایج است که این پرنده می‌گوید: "bad bada bad bada ez mo badtar be donya nid" یعنی «بدبده است و از من بدتر در دنیا نیست» و چنین نقل می‌کنند
ba:r	بَر	بهر، سهم، قسمت.	
berr	بِر	آلکن، دارای لُکنت زبان.	

berâvar	برآور	borr	بَر
	۱. برابر، هم‌وزن؛ ۲. روبرو، مقابل.		۱. رج (در قالی بافی). نیز ← tap؛ ۲. گروه، دسته.
barâhut	براهوت	berâr	برار
	بَرهوت، بیابان بی آب و علف.		برادر.
berč	برچ	berâr-zâ	برار زَا
	برق، درخشش اشیای صیقلی. <berč ezana برق می‌زند، بَرّاق است>.		برادر زاده.
bard	بَرَد	berâr-zina	برار زینه
	سنگ.		برادر زن.
bard-esbid	برد اسبید	berâr gappa	برار گَپّه
	سنگ سفید.		برادر بزرگ.
bard bâfa kerdan	بَرَد بافَه کردن	berâr mâri	برار ماری
	۱. سنگ چیدن روی علفه (برای محافظت در برابر باد)؛ ۲. خواستگاری کردن و اذن دختری را گرفتن.		نابرداری، برادر ناتنی.
bard čaqmâq	بَرَد چَقَماق	berâr mira	برار میره
	سنگ چخماق.		برادر شوهر.
bardâs	بَرَداس	berâr-vâr	برار وار
	سنگی که داس را با آن تیز کنند.		برادر وار، برادرانه.
bardeki	بَرَدکی	berârûn	برارُون
	مقاوم، پرتوان، کارکشته.		برادران.
bard-zâl	بَرَد زَال	berârûna	برارَوَنه
	سنگ چخماق.		برادرانه.
		berâri	براری
			برادری.

barr gereftan	بَرِگرفتن	bard-e gulu	بَرِدِ گولو
	جفت‌گیری کردن گوسفندان.		بام غلتان. نیز ← bun-gelun.
borr-e goš kerdan	بَرِگش کردن	bard-o-berreng	بَرْد و بَرَنگ
	بند آمدن باران و پراکنده شدن ابرها.		سنگ‌پرانی.
	havâ borr-e goš kerd > : باران بند آمده	borres	بَرَس
	است و آسمان رو به صافی می‌رود <.		برید.
bargel	بَرِگل	borsâq	بَرَساق
	گلۀ بَرّه.		بَرَساق (نوعی نان شبیه قطاب که خمیر آن
bargelun	بَرِگلون		را لقمه‌لقمه در روغن سرخ کنند و پودر
	چوپان گلۀ بَرّه.		قند به آن افزایند).
bargen	بَرِگن	bereštuk	برشتوک
	پشم بَرّه.		برشتوک، کاجی (سرخ کردن آرد و شکر
borga	بَرِگه		با روغن فراوان برای زانو). به زنی که تازه
	بلندی.		وضع حمل کرده، می‌خورانند و او را از
			خوردن آب منع می‌کنند.
borga-bun	بَرِگه بون	berešta âvidan	بَرِشته آویدن
	لبۀ بام، پشتِ بام.		برشته شدن.
barmim	بَرِمیم	barf owvedan	برف آوودن
	بره موم (صحیح آن بهره موم است. نوعی		برف آمدن، برف باریدن.
	موم به رنگ یشمی که زنبوران بهره تولید		
	کنند و با آن درزها و شکاف‌کندوی جدید	barf-tala	برف تلّه
	را می‌پوشانند و راه ورود و خروج را به		برف در حالِ آب شدن. نیز ← tella.
	اندازه دلخواه کوچک می‌کنند. این موم	baraftow	بَرِفتوو
	بسیار معطر است و نور از آن عبور		۱. معنای لغوی «برِ آفتاب»؛ ۲. قسمت
	نمی‌کند).		جنوبی و آفتاب‌گیر کوه.

beriza	پَرِیزَه	boruz dâdan	بُرُوز دادن
	صمغ درختان خودرو و صحرایی.		بروز دادن، اعتراف کردن.
beriza - kolxong	پَرِیزَه کُلَخَنگ	barun	بَرُون
	صمغ درخت کُلَخَنگ.		بره‌ها.
boz	بُز	borrowva	بُرُووَه
	بُز.		بسیار شور.
bozdel	بُزْدَل	borra borra	بَرَه بَرَه
	بزدل، ترسو.		بریده بریده. نیز ← perka perka.
bazerak	بَزَرِک	bara-sowvâ	بَرَه سُووَا
	بزرک، تخم کتان.		بره نوزاد.
bazak	بَزِک	bara-quč	بَرَه قُوچ
	آرایش.		بره نریکساله.
boz-e gad	بُزِگَد	borra-gow	بَرَه گُوو
	بزی شاخ. (مردم لرستان گوشت این بز را نمی‌خورند و برای آن داستانی نقل می‌کنند: در لرستان زیارتگاهی است که متولی آن بزی گد داشت و مردم شیرش را متبرک می‌دانستند. گفته می‌شود مردی آن بز را دزدید و گوشت آن را خورد و پس از آن عقب‌را او را گزید و مرد.)		صدای گاو.
		bara-mennâl	بَرَه مَنَال
			رها کردن بره‌ها در میان مادرانشان بعد از دوشیدن گوسفندان.
			بریجَنَن / بریجنیدن
bozun	بُرُون	brijonnan / brijnidan	برشته کردن.
	بُزها.		
bezowidan	بِزُووِیدِن	boridan	بُریدن
	لاغر شدن تدریجی، نزار و نحیف شدن.		بریدن.

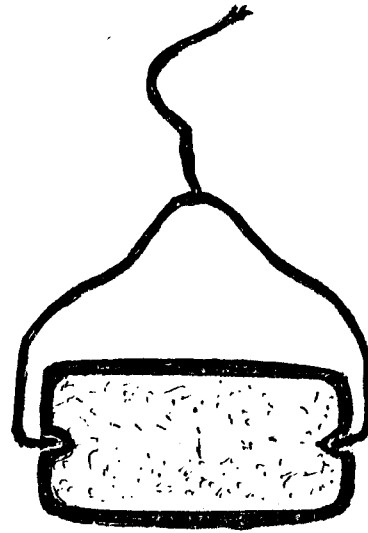
boqčula	بَقْچُولَه	bosor	بَسْر
	بقچه کوچک.		گیاهی خودرو شبیه به تره و دارای پیاز که مصرف خوراکی و پزشکی دارد.
baqdâdi	بَقْدادی	bassekun	بَسْکُون
	زائده پهن انتهای پالان که روی کفل الاغ قرار می‌گیرد.		تکه پارچه گره زده‌ای که شیء در آن باشد.
baqšidan	بَقشیدن (م)	basgar	بَسْگَر
	بخشیدن.		بندزن.
baq kanna	بَق کَنه	bassan	بَسَن
	تاول زده.		بستن.
baqula	بَقُولَه	bošqa	بُشَقَه
	۱. غنچه (گل یا برگ باز نشده)؛ ۲. شکوفه.		بقچه.
boqiya	بَقِیَه	başqidan	بَشْقیدن (ز)
	طاقچه کوچک در داری که جای نگهداری نان است.		بخشیدن.
bak	بَک	bafâ	بفا (ز)
	عنوانی محترمانه. <hassan bak> حسن بک <.		وفا.
		baq	بَق
			۱. حباب؛ ۲. تاول.
bok	بَک	boq-barri	بَق بَرّی
	۱. مُتکبر، خودنما. <bok boki ekona> (مغرورانه) خودنمایی می‌کند <. ۲. قسمت برجسته پشت قاب.		صدایی که گوسفند نر یا قوچ به هنگام جفت‌گیری از گلو خارج کند.
beger	بِگَر (ز)	baqq-o juš	بُق جوش
	بگیر.		خشمگین، عصبانی.

belga	بَلْگَه	bel	بِل
	۱. برگه؛ ۲. نشانهٔ به‌جا مانده از دزد.		بِهَل، بگذار. <bel biyâ> بگذار بیاید
balga ennâxtan	بَلْگَه اِنَاخْتَن	bol	بُل
	نامزد کردن.		پرش، جَهش.
balga ennâzun	بَلْگَه اِنَازُون	belâ-jevin	بِلَا جَوین
	بله بُرون، نامزدکنان.		زشت، بدترکیب.
balga zardâli	بَلْگَه زَرْدَالِی	belâ-nesvat	بِلَا نِسَوَت
	برگهٔ زردآلو.		بِلانِسبت، دور از شما.
balmak	بَلْمَک	bel-bârik	بِل بَارِیک
	تره‌شاهی آبی، (گیاهی خودرو و آبی‌که مصرف خوراکی و پزشکی دارد).		لاغر، نحیف.
bolan	بَلَن	balbale-guš	بَلْبَلَه گُوش
	بلند، دراز.		نام گیاهی خودرو و خوراکی.
beleng	بِلَنگ	belezg	بِلَزْگ
	واحد لباس <do beleng levâs> دو تکه لباس.		۱. شعلهٔ باریک آتش؛ ۲. شاخهٔ خشک و بدون انشعاب درخت.
bolanni	بَلَنّی	balkam	بَلْکَم
	بلندی.		شاید، بلکه.
ballit	بَلّیت	bol kannan	بُل کَنَن
	بلوط.		پربدن <ez ju bol kan> از جو پريد.
	بَلِیوِیْدَن / بَلِیوِیْسَن	balg	بَلْگ
			برگ.
belividan/belivessan		balg-e mow	بَلْگِ مَوو
	درخشیدن.		برگِ مو.

bannom	بَنَم بدنام.	ba:man	بَمَن بهمن.
bann-e mellâr	بَنِ مِلَّار طنابی که با آن مشگ را به سه پایه ملار یا سقف آویزان کنند.	ban	بَن (۱. بند، ریسمان؛ ۲. سد، بند.
benowš	بِنووش بنفش.	benâr	بِنار سربالایی، سینه کوه.
banna	بَنَه بنده.	bennâz	بَنَاز بینداز.
bo:na	بَنَه بهانه.	ban ennâz	بَنِ اَنَاز بندانداز، مشاطه.
bo:na-borri	بَنَه بَرِی رفع بهانه.	ban owvedan	بَنِ اووَدَن بند آمدن.
bo:na gereftan	بَنَه گِرِفَتَن بهانه گرفتن.	ban be pâ	بَن به پا بند به پا (نام نوعی بازی).
boni	بُنِی پی دیوار یا بنا.	ban be das	بَن به دَس بند به دست (نام نوعی بازی).
bu	بو بو.	ban tomun	بَن تُمون بند تنبان.
bu ollâr	بو اَلَّار بوی اَلَّار، بوی تعفن و گندیدگی ← ollâr.	bonsor	بَن سُر بُن سرخ ← bosor.
bu bu seylemunak	بو بو سَیْلِمُونِک هدهد، شانه به سر، مرغ سلیمان. صدای	ban qonnâq	بَن قَنَاق بند قنطاق.

buruni	بورونی	این پرنده چنین است: بو بو بو.
	بورانی.	bubunak
buruni kedi	بورونی کدی	بوبونک
	بورانی کدو.	بابونه.
bura	بورَه	bowjâr
نام نوعی بافتنی که از نخِ پرکِ تاییده مانند جاجیم بافته می‌شود و از آن به‌عنوان سفرهٔ خمیر، توبره، جوال کاه و مانند آن استفاده می‌شود.		بووجار
		بوچار (کسی که با سرند، ریگ و ناخالصی غله و حبوبات را جدا می‌کند).
		bowjâri kerdan
		بووجاری کردن
		بوچاری کردن، پاک کردن غلات از خاک و خاشاک.
busun	بوسُون	bu çilik
	جالیز.	بُو چیلیک
busun-pâ	بوسون پا	بوی سوختن روغن مانده، بویی که از حرارت دادن ظرفِ سفالی چرب برخیزد.
	نگهبان جالیز.	bu dâdan
bu kašidan	بوکشیدن	بودادن
	بوکشیدن.	۱. بو دادن؛ ۲. برشته کردن، حرارت دادن آرد.
bu kem kemi	بُوکم کمی	bur
۱. بوی ماندگی؛ ۲. بوی چربی فاسد، بوی چربی بدن و لباس.		بور
		۱. بور، قهوه‌ای کم‌رنگ؛ ۲. خجالت، شرمساری.
bugan	بُوگَن	bur âvidan
	بوی گند.	بور آویدن
		خجالت کشیدن، شرمنده شدن.
bun	بُون	buruz
	بام، پشت‌بام.	بُروز
		بُروز، ابراز، فاش > buruz nida ابراز نمی‌کند <.

be tar bassan	به تر بَسَن	bun-gelun	بُون گِلُون
۱. مدتی زیاد علوفهٔ تازه به چارپایی دادن؛ ۲. کسی را با ترکه تنبیه کردن.			بام غلتان.
be:tar-tar	بهتر تر بهترین.		
ba:ra	بَهَرَ (بَرَه)		
۱. بهره؛ ۲. گروه زنبوران جوان.			
	بهره دادنِ مگس		
ba:ra dâdan-e magas	کوچ کردن گروه زنبوران جوان با ملکهٔ خود از کندوی مادر به مکان جدید.		
be gol nešessan	به گُل نِشِسَن		
به گُل نشستن، گل کردن درختان میوه.			
bi elâj	بی‌الاج	bowun	بُوُون
بی‌علاج، درمان‌ناپذیر.			خانوادهٔ پدری عروس.
biâvun	بیاوون	bowva	بُوَوَه
بیابان.			پدر.
bibâk	بی‌باک	bowva arra	بُوَوَه آَرَه
بی‌باک، ترس.			ناپدری.
bibi	بی‌بی	bowva biâmorz	بُوَوَه بی‌آمَرز
مادر، مادر بزرگ، عنوانی محترمانه برای بانوان.			پدر بیامرز، پدر آمرزیده.
		be bâr nešessan	به بار نِشِسَن
			محصول دادن، بار دادن.



بُون گِلُون

bištar	بیشتر بیشتر.	beytâl	بیتال بیطار، دام‌پزشک.
bištarina	بیشترین بیشترین، بیشتر.	bix	بیخ بیخ، بُن.
biša	بیشه بیشه.	bix zemin	بیخ زمین هویج ایرانی، زردک.
bi surat kerdan	بی صورت کردن بکارت دوشیزه‌ای را به زور برداشتن.	bidâr âvidan	بیدار آویدن بیدار شدن.
bif/biq	بیف / بیق بوف، جغد.	bidmešk	بیدمشک بیدمشک، گل‌های معطر بید نر بر روی شاخه‌های نازک.
biq	بیق تنها. teynâ-o biq nešassa 'uço> نشسته آن‌جا <.	bidan	بیدن بودن.
beyqoš	بیقاش قوش.	birun rowi	بیرون رووی بیرون‌روی، اسهال.
bikâra	بیکاره بیکاره، کسی که گاو و ملکی ندارد و منتظر است کاری به او رجوع شود.	biruni	بیرونی بیرونی، محل پذیرایی مهمانان مرد.
bikâra nešin	بیکاره نشین بیکاره نشین (کسی که نه کشاورز باشد و نه مالک و اوائل هر سال منتظر است تا شغلی مانند چوپانی، گاوچرانی یا کار در مزارع به او پیشنهاد شود).	biza	بیزه ویار، میل شدید به خوردن چیزی.
		bis	بیس بیست.
		bis-panji	بیس پنجی بیست و پنجی، ۵ سیر.

bildâr	بیل‌دار	bi-keš	بی‌کش
بیل‌دار (کسی که جوی آبی را لایروبی کند یا جوی آب در زمین بکند).		ساکت باش، حرف نزن.	
bildâr xavar kerdan	بیل‌دار خَوَرِ کردن	big	بیگ
خبر کردن بیل‌دار (شب هنگام که همه کشاورزان از صحرا به روستا آمده‌اند، جارچی با صدای بلند به آنها خبر می‌دهد که هریک به نسبت ملک خود، روز بعد کارگرانی را برای لایروبی جوی روستا بفرستند).		bigun	بیگون
		بزغاله‌ها.	
		bil-esbâr	بیل‌اسبار
		بیلی که زمین را با آن زیر و رو کنند. به آن «بیل اسپره» هم گویند.	

بیل‌دار دِرَوَرْدَن

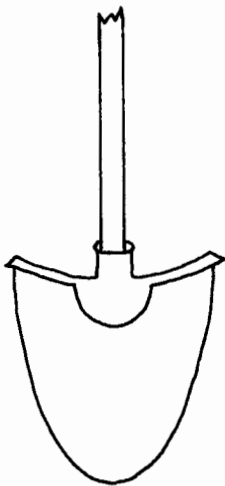
bildâr derowverdan

گرد آمدن کارگران بیل‌دار در مکانی معین تا دسته‌جمعی بر سر کار روند.

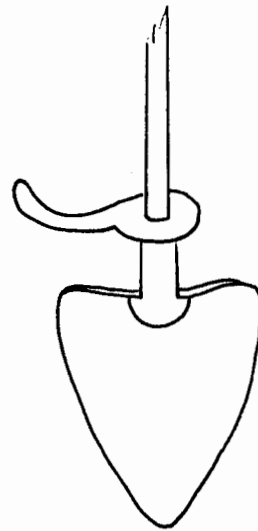
bil kappa

بیل‌کپه

bilparra ←



بیل‌کپه



بیل‌اسبار

bilparra

بیل‌پَرّه

بیل معمولی با کفه پهن.

binia dar	بینیه دَر	bi mi	بی می
	زائده‌ای که به طول لبه یک لنگه از در		بدون مو.
	نصب می‌شود تا لنگه دوم به آن گیر کند و	bimi	بیمی
	بسته بماند.		بومی
beyuna	بیونه	bi nomâz	بی نماز
	بیعانه.		بی نماز (بانویی که به سبب عادت ماهانه
biva	بیوه		نمی‌تواند نماز بخواند).
	بیوه، زن بی شوهر.	beyni beynollâ	بینی بین الله
beyi	پی		خدا و کیلی، انصافاً.
	عروس.		

پ

pâ-be-ra	پا به ره	pâ	پا
	پا به راه، آماده حرکت.	۱. پا؛ ۲. واحد مساحت زمین کشاورزی و	
pâ-be-sen	پا به سن	برابر با $\frac{1}{8}$ جفت گاو.	
	پا به سن، پیر، مسن.	pâpâ kerdan	پا پا کردن
pâ-be-sen heştan	پا به سن هشتن		پا پای معامله کردن.
	پا به سن گذاشتن، روی به پیری گذاشتن، پیر شدن.	pâ ennâz	پا اَنَاز
pâ-be-mâ	پا به ما		پا انداز، هدیه‌ای که از طرف داماد به
	پا به ماه، ماه زایمان.		عروس دهند (هنگامی که عروس را برای
pâ-beyi	پایی		به تخت نشاندن می‌برند، او چند بار از
	ساقدوش عروس (زن میان سال، متأهل، دانا و زیرکی که در هر جا همراه عروس است و پس از به حجله رفتن او دستمال زفاف را که نشانه پاکدامنی است برای خانواده عروس می‌برد).		رفتن خودداری می‌کند. هربار هدیه‌ای به او می‌دهند تا به راه خود ادامه دهد و به این هدیه‌ها «پا اَنَاز» گویند).
		pâ-ban	پا بن
			۱. پای بند؛ ۲. زنجیری که با آن یک پا یا یک دست و یک پای اسبان سرکش را به میخ طویله می‌بندند.

pâ-čîn	پاچین	pâ-pati	پاپتی
	پاچین، پیراهن بلند چین دار زنانه.		پاپتی، پابرهنه.
pâ-daraxti	پادرختی	pâ-pey	پاپی
	پادرختی: میوه‌هایی که به سبب وزش باد، کم قوه بودن زمین و درخت، نوک زدن پرندگان و یا بیش از حد رسیدن میوه پای درخت ریخته باشد.		پاپی، پی‌گیر (در کار)، جویا.
pârč	پارچ	pâ-piç	پاپیچ
	۱. پارچ، تُنگ آب‌خوری؛ ۲. لیوانِ بزرگ.		پاپیچ (نواری پشمی به پهنای حدود ۷ تا ۱۰ سانتی‌متر و به طول ۱/۵ متر که در زمستان آن را روی پوتین، شلوار یا جوراب تا زانو پیچند).
pârča	پارچه	pâ-taxt	پاتخت
	۱. پارچه، منسوج؛ ۲. واحد شمارش روستا <do pâřa âvâdi> دو روستا.		پاتخت.
pârsâl	پارسال	pâ-taxti	پاتختی
	پارسال.		پاتختی (هدیه‌ای که هنگام نشاندن عروس بر تخت به او دهند).
pâr-sang	پارسنگ	pâ-ča	پاچه
	۱. پارسنگ ترازو؛ ۲. وزن ظرف خالی پیش از ریختن چیزی در آن.		پاچه.
	پارسنگ گرفتن ترازوی	pâča-šowlâr	پاچه شولار
pârsang gereftan-e terâzi			پاچه شلوار.
	برابر کردن دو کفه ترازو با چند تکه سنگ.	pâča-ko	پاچه کُ
pâru	پارو		دامنه کوه.
	پارو.	pâča-lak	پاچه لک
pârîna	پارینه		پاچه لک (نام منطقه‌ای در لرستان و بخشی از بربرود).
	پارینه (گاو جوان دوساله).		

pâ-kâr	پاکار	pâzar	پازَر
	دشتبان، مراقبت‌کننده از کشتزار.		پازر (نوعی سنگ قیمتی که با آن تسبیح سازند).
pâgošâ kerdan	پاگشا کردن	pâzen	پازِن
	پاگشا کردن (مهمان کردن عروس و داماد پس از ازدواج).		پازن (بُز نر کوهی).
pâ-gira	پاگیرَه	pâ-sâ	پاسا
	یادداشتی که شامل گفتگوهای اولیه مراسم نامزدی است.		لگد مال.
pâlâš	پالاش	pâsâ kerdan	پاسا کردن
	آبکش.		لگد مال کردن، زیر پا لِه کردن.
pâlang kerdan	پا لَنگ کردن	pâsâr	پاسار
	این پا آن پا کردن، درنگ کردن، دیر اقدام کردن.		۱. کنار؛ ۲. پایین.
pâlontan	پالَنَن	pâsâr-e divâr	پاسار دیوار
	پالودن، از صافی گذراندن.		کنارِ دیوار، پایِ دیوار.
pâlun	پالُون	pâsidai	پاسیدی
	پالان.		لکه‌های ناشی از خشکی پوست.
pâlun-duz	پالُون دُوز	pâšidan	پاشیدن
	پالان دوز.		پاشیدن.
pâ-mâl kerdan	پامال کردن	pâqazqun	پاقزقون
	پایمال کردن.		نام گیاهی خودرو و خوراکی.
pâ-vorčîn	پاوَرچین	pâk	پاک
	پاوَرچین، راه رفتن آرام و بی صدا.		۱. پاک؛ ۲. تمام، همه. < pâk xordesun >
			تمامش را خورد.

پایَنه	pâyenna	بکشد؛ ۲. (کنایی) نادان.
۱. نگهبان؛ ۲. کسی که دیگری را زیر نظر داشته باشد.		پتو pettu دارندهٔ بینیِ بزرگ.
پایه	pâya	پتی pati برهنه، خالی. <دست خالی das-pati، پا برهنه pâ-pati>.
پاییدن	pâidan	پخش کردن paxš kerdan پخش کردن، پراکندن.
پاییز	pâiz	پر par ۱. پر؛ ۲. برگ <par-e-mow برگِ مو>.
پاییز خور کن	pâiz xavar-kon	پراز perâz ذرات کرک و پشم معلق در هوا، ذرات پراکندهٔ خاکستر کاه و بوته و مانند آن در هوا.
پاییزه	pâiza	پراش پراش perâš perâš تکه تکه، ریز ریز؛ <کاسه چینی افتاد ریز ریز شد kâsa čini oftâd perâš perâš âvid>.
پت	pet	پر پروک perperuk پروانه.
پتله	petela	پرپیت perpit جان کردن جانور پس از ذبح.
پت نئیلیشیده	pet-natilišida	پرتال pertâl وسایل مختصر و کم ارزش خانه.
۱. بینی پاره نشده (معمولاً نرمهٔ بینی الاغ نر را در سن بلوغ شکاف می‌دهند تا به هنگام حمل بار سنگین راحت‌تر نفس		

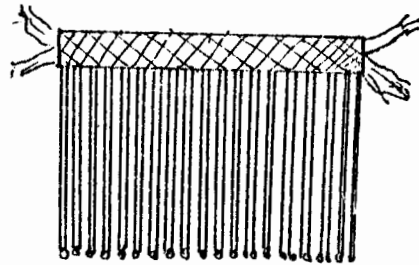
parčak	پَرچَک	pert âvidan	پَرت آویدن
	پَرچَک (قطعه مربع شکل پنیر).		پَرت شدن.
perč-ku	پَرچ‌کو	por-tâ-pik	پُر تا پیک
	وسیله‌ای چوبی چکش مانند: پَرچ‌ها را		پُر یا خالی (نام نوعی بازی).
	خیس می‌کنند، سپس با پَرچ‌کو، کوبند تا	pert kerdan	پَرت کِردن
	نرم شود ← perč.		پَرت کردن، دور انداختن.
por-čena	پُرچنه	pertonnan	پُرتَنَن
	۱. پُرچانه، پَرحرف؛ ۲. یاوه‌گو.		پوساندن.
parčîn	پَرچین	parti	پَرتی
	پَرچین، شاخه‌ها و بوته‌های خاردار روی		تیرک روی تیرهای اصلی در سقف خانه.
	لبه دیوارِ باغ.		← (تصویر) چگار.
per dâdan	پَر دَادَن	perr-etiâ	پَر تِیا
	پرواز دادن.		۱. نگاه سریع؛ ۲. نیم نگاه.
parda-pi-mâli	پَرده پی مالی	pertidan	پَرتیدن
	رفع و رجوع کردن، سر و ته قضیه را به هم		پوسیدن.
	آوردن.	perč	پَرچ
por-ri	پُری		۱. نوعی گیاه آبزی شبیه به نی با
	پَررو، جسور.		ساقه باریک بدون بند، آن را کوبند تا
porzok	پُزُک		نرم شود و از آن طناب، گاله و زیرانداز
	جسور، گستاخ.		بافند؛ ۲. (کنایی) موی سر (مُؤدبانه
por-zala	پُزَلَه		نیست).
	پَر زهره، پَر جرأت.	perč esbid	پَرچ اسپید
			۱. سفید موی؛ ۲. (کنایی) نادان.

park heştan	پَرک هِشتَن	perzonnan	پَر زَنَن
کسی را به بهانه‌ای از خود راندن.		ساییدن چیزی میان دو انگشت یا کف دست‌ها.	
parke-se bel > رَدش کن برود <.			
porkep	پَرکِپ	perzula	پَر زُولَه
اندازه، کیپ، لباس یا کفشی که اندازه‌اش دقیق باشد.		تکه‌های ریز خمیر که به جوجه و مرغ دهند.	
perkeli	پَرکِلی	pors	پُرس
تکه‌ای از طناب، یک تکه رِسمان.		مجلس سوگواری.	
perka perka	پَرکَه پَرکَه	pors gereftan	پُرس گرفتن
بریده بریده، لخته شده.		برگزار کردن مجلس سوگواری همراه با ناهار یا شام.	
parr-e mow	پَر مَوو	porsidan	پُرسیدن
	برگ مو.		پرسیدن.
perronan	پَرَنَن	parassidan	پَرَسیدن
۱. پراندن پرنده؛ ۲. پراندن اسب از مانع.			پرستیدن.
perrenna	پَرَنَه	perreš	پَرَش
	پرنده.		پَرش.
perrenna-vo čerrenna	پَرَنَه و چَرَنَه	perešqa	پَرَشَقَه
	پرنده و چرنده.		جرقه آتش زغال.
pernidan	پَرَنیدن	park	پَرک
	پرانیدن، پراندن.		نخ پرک (نخ پنبه‌ای تابیده به ضخامت یک میلیمتر).
parru	پَرَو		
	۱. تکه پارچه کهنه؛ ۲. وصله.		

pas ennâxtan	پس اناختن	parru kerdan	پَرَوِ کردن وصله کردن.
۱. پس انداز کردن؛ ۲. صاحب فرزند شدن do baja pas ennâxta > صاحب دو فرزند شده <.		parvâr	پَرَوَار پروار، فربه.
pas-ennâz	پس اناز	parvâr bassan	پَرَوَار بَسَن پروار بستن، فربه کردن گوسفندان در طویه در طول زمستان.
pasâsil	پساسیل	peronnan	پَرَوَنَن پرانیدن.
pas-pariru	پس پریرو	parra čunevarg	پَرَه چُونَوَرگ ← (تصویر) چونورگ.
پس پریروز، سه روز پیش.		perrid	پَرِید پَرید.
pas-parišow	پس پَرِشوو	perridan	پَرِیدَن پَریدن.
پس پریشب، سه شب پیش.		pari-ru	پَرِیرو پَریروز.
pas-paseki raftan	پس پَسِکی رَفتن	pa:riz	پَرِیز پَریز.
عقب عقب رفتن.		pari-šow	پَرِشوو پَریشب.
pas-pirâr-sâl	پس پیرار سال	pazâ	پَزَا پَزَا، زودپز.
پس پیرارسال، سه سال پیش.			
pastu	پَسْتُو		
پستو، صندوق خانه.			
pas-čun	پس چون		
(تصویر) چونورگ.			
pas-sovâ	پس سَوَا		
پس فردا.			

pešt	پِشت	pas-sovâ-sow	پس سُوا سُوو
	پِشت، صوتی برای دور کردن گربه.		پس فردا صبح.
poštâ-pošt raftan	پُشتا پُشت رَفتن	pas-sovâ-šow	پس سُوا شُوو
	عقب عقب رفتن.		پس فردا شب.
pošt-ezrâ	پُشت اِزرا	pasoft	پَسفت
	لجهاز، یکدنده.		پس انداز، ذخیره.
poš-piz	پُش پیز	pas-qam zadan	پَسَقَم زَدَن
	چوبی که در دستگاه جاجیم بافی بعد از پیز قرار گیرد ← piz.		رفتن در راهی و ناگهان برگشتن، فاصله مُعینی را قدم زدن و برگشتن.
poš-teki	پُش تِکی	pas-manna	پس مَنه
	مُتکا، پستی.		پس مانده.
poš-mâza	پُش مازِه	pasan	پَسَن
	فيله، گوشت پُشت راسته.		پسند.
pošta ennâxtan	پُشته اِنَاختَن	pas-no:ri	پس نِری
	ریزش مجرای قنات، ریزش دهانه قنات، ریزش سقف، فاقد تیر.		فرزند دوم ← no:ri.
poš-čun	پُش چُون	pesonnan	پَسَنَن
	← (تصویر) چُونورگ.		جفت‌گیری کردن پرندگان.
piš-čun	پیش چُون	pasannidan	پَسَنیدَن
	← (تصویر) چُونورگ.		پسندیدن.
poš-ri kerdan	پُش ری کِرْدَن	pessun	پَسُون
	پشت و رو کردن.		پستان.
		pasin	پَسین
			عصر، نزدیک غروب.

pašqa sagunaki	پَشَقَه سَگُونِکِی	poš-sar-var-ri	پُش سَر وَرِی
پشه سگی، نوعی مگس که در بن کرک‌های پوست سگ زندگی می‌کند و از خون او تغذیه می‌کند.			پشتِ سر و پیشِ رو.
pašqa kura	پَشَقَه کُورَه	poš-sar-var-ri nâra	پُش سَر وَرِی نَارَه
پشه کوره، پشه خاکی.			دورویی و دورنگی ندارد.
pešk	پَشک	poš-sar-e-yak	پُش سَرِیک
پشک (نام نوعی قرعه کشی).			پشتِ سرِ هم، پی در پی.
poš-kart	پُش کَرَت	pošqâv	پُشقاو
فاصله بین دو کرت یا دو باغچه.			بشقاب.
pešk kerdan	پَشک کِرَدَن	pašqa	پَشَقَه
پشک انداختن، قرعه کشی کردن.			مگس، پشه.
pešgel	پَشگِل	pašqa perrun	پَشَقَه پَرُون
پشگل.			پشه پران، نوار یا تسمه پهنی که رشته‌های باریک نخ‌ی یا چرمی بسیار از آن آویزان است که به پیشانی اسب بندند تا با آن پشه‌های نشسته بر صورتش را بپراند.
pešga	پَشگَه		
لیفه تنبان.			
pašm	پَشَم		
	پشم.		
pešom	پَشَم		
ورم، آماس.			
pašmâlu	پَشمالو		
پشمالو، مودار، پُرمو.			



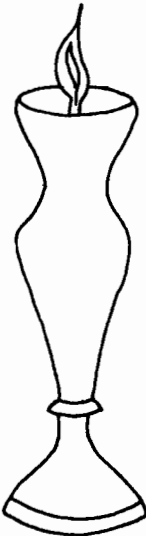
پَشَقَه پَرُون

pokidan	پَکیدن	pešom kerdan	پِشَم کردن ورم کردن.
	۱. ترکیدن، منفجر شدن؛ ۲. باز شدن غنچه گل.	pešni	پِشَنی پیشانی.
pega	پَگه پگاه، بامداد.	pešni bolan	پِشَنی بَلَن ۱. پیشانی بلند؛ ۲. (مجازی) خوش اقبال.
pel	پِل گاو نر جوانی که برای جفت‌گیری از آن استفاده شود.	pof	پَف ۱. جگر سفید، ریه؛ ۲. پف.
pa:lâ	پَلا نوعی کفش.	pof kerdan	پَف کردن ۱. فوت کردن، دمیدن هوا از دهان؛ ۲. ورم کردن، حجیم شدن.
pallâ-pal raftan	پَلّا پَل رفتن تِلوتلو خوردن، تعادل خود را از دست دادن.	paqar	پَقَر سرگین اسب و خر.
pellâr	پَلّار شاخه انگور.	pek	پِک ۱. پُتک؛ ۲. برجسته، مُحدّب. > pešnis pekka پیشانی‌اش برجسته است <.
pellâr kerdan	پَلّار کردن چیدن شاخه‌های کوچک به‌جا مانده انگور پس از پایان انگورچینی.	pakar	پَکَر افسرده.
pal bordan	پَل بُردن تعادل خود را در راه رفتن از دست دادن.	pokoli	پُکلی برجسته.
pelešt	پِلِشت پلشت، کثیف، چرکین.	pek-o-sennun	پِک و سِنُون پتک و سندان.

pala	پَلَه	polofidan	پَلَفیدن
۱. اشتباهی، عوضی؛ ۲. مانع جلوی آب جوی، سدّ کوچک در مسیر آب کشاورزی.		ایجاد شدن شکاف ناگهانی در مخزن و بیرون ریختن محتویات آن.	
pala bassan	پَلَه بَسَن	pelqâr	پَلقار
جلوی جریان آب را بستن، مسیر آب را با مانعی تغییر دادن.		xarmen taš gereft dia be pelqâr niâ	خرمن آتش گرفت و دیگر مهار نمی شود.
pala-banni	پَلَه بَنّی	poloqidan	پَلَقیدن
تقسیم‌بندی آب کشاورزی روی زمین.		بیرون زدن هر چیز از جای خود مانند بیرون آمدن چشم از حدقه یا مفصل از زانو.	
pala kerdan	پَلَه کِردن	pelekonnâ	پَلِکَنن
تپق زدن، اشتباه گفتن. <zunom pala kerd>		آلوده کردن، چیزی را به گل و لای یا مایعی رنگین آلودن.	
pa:li	پَلّی	pellekun	پَلِکُون
پهلوی، کنار.		پَلِکان.	
pelita	پَلِیتَه	pelegâ	پَلِگَا
فتیله.		گاو جوان زیر چهار سال.	
pelîš-peliš	پَلِیش پَلِیش	palmâčča	پَلَمَچَه
پارچه‌ای که به صورت راه‌های موازی پاره شده باشد.		پنجه، انگشتان و کف دست.	
pamma	پَمَه	palang-pisa	پَلَنگ پیسَه
	پنبه.	سیاه و سفید.	
pamma toxm	پَمَه تخم	pelow	پَلَو
	پنبه تخم.	پَلَو.	

دیگر حجمش زیاد شده و بیرون نیاید.	pamma zan	پَمَه زن
پا:ni		پنبه زن، حلاج.
پَنی	penn	پَن
پهنا، عرض.		مخرج بیرون آمده حیوان یا انسان.
panir	pen-piliq	پَن پِلیق
پنیر.		امعا و احشای بیرون زده هر جانور.
pu	panjâi	پَنجایی
پُو		پنجاه (= ۱۰ سیر).
بود.		
pup	panjelham	پَنجِلِهَم
پوپ		پنج‌الحمد، نام پنج سوره قرآن که با الحمد شروع می‌شود و در مکتب‌خانه به کودکان می‌آموزند.
۱. تاج سر مرغ و خروس؛ ۲. پره‌های تاج‌مانند روی سر پرندگان.	ponza	پَنزَه
pup kowa		پانزده.
پوپ کووه		
نام نوعی بیماری کشنده ویژه مرغ و خروس که نشانه ظاهری آن کبودی تاجک آنهاست.	pangâl/panga	پَنگال / پَنگه
پوریدن		چنگال، پنجه، پنج انگشت.
puridan	pengeridan	پَنگِردَن
جا افتادن، در جای خود قرار گرفتن.		پراکنده شدن، منتشر شدن، پر شدن فضایی
puz	bu naft pengerida be otâq	از گاز یا آب.
پوز		اتاق پر از بوی نفت شده است <.
پوزه.	ow pengerida be gong	مجرای آب پر
powz		شده و راه خروج ندارد <.
هر چیز که با مختصر فشاری پودر شود.	pennomidan	پَنمیدَن
powzâr		بسیار ورم کردن؛ شیئی که درون شیء
پووزار		
کفش، پای‌افزار.		

pey	پی	puz-ban	پوز بن
	۱. رد پا؛ ۲. رگِ پشت پا؛ ۳. پایهٔ بنا.		پوزه‌بند، تور نخی با سوراخ‌های درشت که هنگام خرمن‌کوبی به پوزهٔ گاو بندند.
pi	پی	puzxan	پُوزخَن
	پیه، چربی.		پوزخند.
piâ	پیا	pus	پُوس
	مرد.		پوست.
piâz	پیاز	pusin	پُوسین
	پیاز.		پوستین.
piâ-kâri	پیا، کاری	pusin-duz	پُوسین دُوز
	۱. مرد کوشا؛ ۲. مرد ورزیده.		پوستین دوز.
piâla	پیالَه	puš	پُوش
	کاسهٔ کوچک.		طبقه <دوپوش>: دو طبقه <.
piâla-pošqâv	پیاله پُشقاو	pušen	پُوشِن
	استکان نعلبکی.		پوشاک، لباس.
piowun	پیوون	pušidan	پُوشیدن
	مردان.		۱. پوشیدن لباس؛ ۲. پیش کردن در خانه.
pit	پیت	pohol	پُهل
	پیچ و تاب.		پل.
pit oftâdan	پیت افتادن	pehen	پِهِن
	تاب افتادن، پیچ افتادن.		پهن، سرگین اسب و الاغ.
pit owver dan	پیت او وردن	pahan	پَهَن
	از درد به خود پیچیدن.		پهن.

piza	پیزه غیبت، بدگویی.	pit-piti	پیت پیتی تاب‌دار.
piza kerdan	پیزه کردن غیبت کردن.	pit xordan	پیت خوردن پیچ افتادن، گره خوردن.
pizi	پیزی پیزی.	pit vassan	پیت و سَن پیچ و تاب به نخ یا طناب افتادن.
pis	پیس ۱. نجس؛ ۲. بی عرضه، شل و بی حال.	pič-pičak	پیچ پیچک پیچک.
pisuz	پی سوز پیه سوز.	pičonnan	پیچُنَن پیچانیدن.
		pičnidan	پیچنیدن پیچاندن.
		pirâr-sâl	پیرارسال دو سال پیش.
		piran	پیرَن پیراهن ← juva/jomma.
	پی سوز	piz	پیز نام قسمتی از دستگاه بافندگی جاجیم که پود را از میان تارها می‌گذراند.
		piz-e-pâ	پیزِ پا ساقِ پا.
pisa	پیسَه سیاه و سفید.	pizeru	پیزِرو سخن چین.

peyqammar	پیغمَر پیغمبر.	pisidan	پیسیدن بوسیدن.
piqqa	پیقه چرک درون جوش یا دُمَل.	piš	پیش بوته صحرایی، هیزم.
pik	پیک خالی، تهی.	piš ez pega	پیش از پگه ۱. صبح خیلی زود؛ ۲. دادن خبری پیش از دیگران ← pega.
peykol	پی‌کل ۱. نام خاری چهار تیغ که یکی از تیغ‌های آن همواره رو به بالاست؛ ۲. تخم خارخسک.	piš čun	پیش چون ← čunerarg.
pil	پیل ۱. سِج؛ ۲. یک‌دنده، خودرأی؛ ۳. پول.	pišezâ	پیشه‌زا پیش‌زا، فرزندی که متعلق به همسر قبلی باشد.
pildâr	پیلدار پولداری.	piškaš	پیشکش پیشکش.
pilak	پیلک پولک، فلس.	piškaši	پیشکشی پیشکشی، هدیه، تعارفی.
pilonnan	پیلَنَن چشم‌غره رفتن.	pift	پیفت سبک، پوسیده، اسفنجی.
pilnidan	پیلنیدن چشم‌غره رفتن.	piftaki	پیفتکی کم دوام، پوک.
pila	پيله غلاف دانه‌های نخود و لویا و امثال آن.	peyqom	پیغم پیغام.

peymuna	پیمونه	pila-dennun	پيله دِنُون
	پیمانه.		پيله دندان، تورم بخشی از صورت به سبب چرک کردن دندان.
pina	پینه	pila kerdan	پيله کردن
	پونه.		۱. ورم کردن لثه دندان؛ ۲. لج کردن؛ ۳. ظهور دانه حبوبات درون پيله، سفت شدن دانه حبوبات درون پيله.
pina bassan	پینه بَسَن		
	پینه بستن.		
pina čarva	پینه چَرَوَه	pilita	پیلیته
	پونه‌ای که زیاد رشد کرده و خوردنی نیست.		فتيله.
pina-duz	پینه‌دُوز	peymonnan	پیمَنَن
	پینه‌دوز.		پیمانه کردن.

ت

تا

tâ

لنگه، نظیر، مانند. tâ nâra همتا ندارد، لنگه ندارد.

تااونه

tâuna

گراز نرقوی هیکل، خوک نر درشت هیکل.

تاایسه

tâ-ise

تا حالا.

تا بار

tâ-bâr

نصف بار (حبوبات و غلات و هر چیز دیگر)، نیمه بار.

تا باری

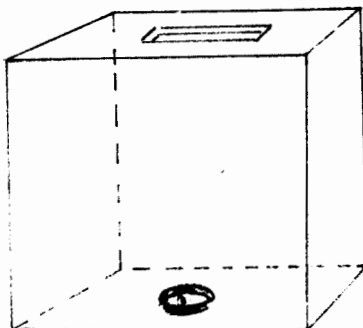
tâ-bâri

۱. نابرابری؛ ۲. (کنایی) سختی، دشواری.
<dars nixuna xos be tâbâris eniša> درس نمی خواند، صدمه اش به خودش می رسد.

تاپو

tâpu

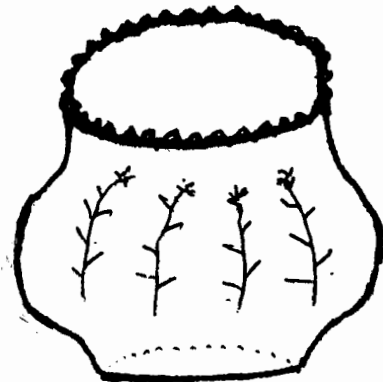
تاپو، مخزن گلی مخصوص ذخیره سازی آرد و غلات به شکل مکعب یا مکعب مستطیل دارای چهار سطح جانبی و دو سطح زیرین و زبرین از کاهگل به قطر ۲ تا ۳ سانتیمتر ساخته می شود. سوراخ بزرگی در بالا برای ریختن آرد یا غلات و سوراخ کوچکی در پایین یکی از سطوح جانبی برای خارج کردن.



تاپو

târof	تَارَف	tâpula	تاپُولَه
	تعارف.		تاپوی کوچک.
târof-e sar asbi	تَارَفِ سَرِ آسَبِی	tâ ta	تَاتَه
	تعارف سراسبی، غیرجدی.		تا انتها.
târofi	تَارَفِی	tâta	تَاتِه
	تعارفی، هدیه.		عمو.
târonnan	تَارَنَن	tâtezâ	تَاتِه‌زا
	تاراندن، دور کردن.		عموزاده.
tâza	تَاَزَه	tâtilak	تَاتِیلَک
	تازه.		نام نوعی سم، مخصوص کشتن مار.
tâza-zâ	تَاَزَه‌زا	tâča-šalvâr	تَاچَه شِلْوَار
	تازه‌زا.		پاچه شلوار.
tâza-arus	تَاَزَه آروس	tâča-hur	تَاچَه هُور
	تازه عروس.		یک بخش از دو بخش هور ← hur.
tâzi	تَازِی	tâxt	تَاخْت
	تازی، سگ شکاری.		تاخت، دویدن اسب.
tâs	تَاَس	târ	تَار
	تاس، کاسه بزرگ.		تار (افزار موسیقی).
tâs-taku	تَاَس تَکُو	târat	تَاَرَت
	شیون به همراه خواندن اشعاری برای شخص مرده.		طهارت.
tâs-xošk	تَاَس خُشَک	târ tommak	تَار تُمَک
	نوعی نان ضخیم و خشک شبیه نان قندی		تار و تنبک.

tâfta	تافته	بدون شیرینی.
	تافته، نوعی پارچه ابریشمی دست باف.	
tâf zadan	تاف زدن (م)	تاس کِواو
	به شدت جوشیدن. >ow tâf ezana: آب به شدت می جوشد <.	تاس کباب.
tâf zeydan	تاف زیدن (ز)	تاسگه
	تاف زدن، به شدت جوشیدن.	زیر شکم.
tâq	تاق	تاسَنَن
	۱. سقف. >tâq-e xuna tokka ekona: سقف خانه چکه می کند <؛ ۲. باز. >dar-e bel tâq: در را باز بگذار <؛ ۳. بدون پوشش. >sar-ese bel tâq araq kerda: سرش را باز بگذار عرق کرده <.	خفه کردن، فشردن گلو به قصد خفه کردن.
tâsnidan	تاسنیدن (ز)	تاسنیدن (ز)
		خفه کردن.
tâs-e hamom	تاسِ همَم	تاسِ همَم
		تاس حمام، ظرف مخصوص ریختن آب بر سر و بدن.
tâkmâla joft	تا کماله جُفت	
	نام نوعی بازی، تک یا جفت.	
tâl	تال	
	تار.	
tâlâ	تالا	
	تا حالا.	
tâlâ-mošt	تالا مُشت	
	مقدار غله‌ای که در یک مشت بگنجد.	
tâl-e dešga	تالِ دِشگه	
	تارِ نخ کوک ← dešga.	
tâšidan	تاشیدن	تاشیدن
		تراشیدن.



تاسِ همَم

taptil	تَپ تیل بچه‌ها.	tal-e mi	تال می تارِ مو.
tapelâ riš	تَپِلارِیش ۱. کسی را دسته‌جمعی کتک زدن؛ ۲. نوعی بازی که در آن چند نفر یک نفر را به شوخی بزنند.	tâlevi	تالوی طالبی (میوه).
taponnan	تَپَنَن تپانیدن، تپاندن.	tâvut	تاووت تابوت.
tepeni	تَپِنِی تشکجه‌ای که پنبه یا پشم درون آن به هم فشرده و سفت شده باشد.	tâya	تایه دایه.
tappa	تَپّه تپه.	tap	تپ رَج (در قالی‌بافی).
tapidan	تَپِیدَن ۱. با فشار خود را در جمعی جای دادن؛ ۲. از شکاف کوچکی خود را به زحمت گذراندن.	tapâla	تَپالَه تاپاله، سرگین گاو.
tajrova	تَجرُوه تجربه.	tap-tapu	تَپ تِپو بختک، کابوس، نوعی نارسایی قلبی و مغزی (در فرهنگ عامیانه نام موجودی است که در خواب به سراغ آدمی می‌آید و جزء جزء بدنش را روی جزء به جزء بدن انسان می‌اندازد. به دلیل سنگینی وزن او انسان در حالت خواب قادر به هیچ‌گونه حرکتی نیست. گویند اگر کسی بتواند گلوبند او را در این حالت بگیرد و پاره کند او را برای همیشه مطیع خود خواهد کرد و گردن‌بند گران‌قیمت او را نیز به دست خواهد آورد).
taxt	تخت ۱. جای صاف و هموار؛ ۲. کرسی یا نیمکتی که عروس را بر آن نشانند.		
taxta	تختّه ۱. تخته چوب؛ ۲. بخشی از زمین یا باغ		

toxm vannan تَخْم وَنَن کُرت بندی یا قسمت بندی شده.

← toxm ennâxtan

taxt-e bona تخت بنه

toxma تَخْمَه بخشی از خرمن کوب که روی آن می‌نشینند ← (تصویر) چُونورگ.

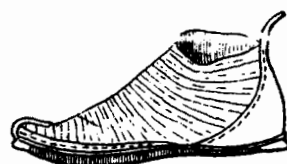
taxsir تخسیر

تقصیر.

toxm heştan تَخْم هِشْتَن تخم گذاشتن.

tax-giva تَخ گیوه تخت گیوه.

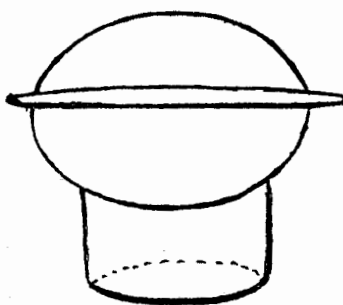
toxmi تَخْمِی ۱. دانه مرغوب مناسب برای کشت؛
۲. جانور نر مناسب برای تخم‌گیری.



taxuna تَخُونَه صفحه سفالی مدور و پایه‌داری از گِلِ رُس که روی آن خمیر نان را پهن کنند.



تَخ گیوه



تَخُونَه

toxm تَخْم

۱. بذر؛ ۲. تخم پرندگان؛ ۳. بیضه مرد و جانور نر.

toxm ennâxtan تَخْم اِنَاختَن

۱. بذر افشاندن؛ ۲. تولیدمثل کردن.

toxm ennâz تَخْم اِنَاز

۱. بذرافشان؛ ۲. پدر.

taxvinan تَخْوِیْنَا

تقریباً.

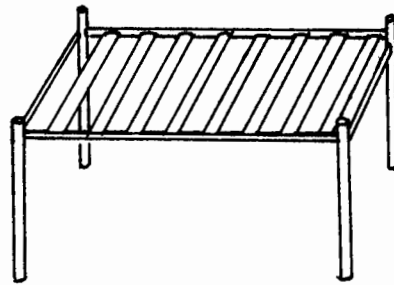
terčtulu	تَرچ تُولُو	tedârok	تِدَارُک
	له کردن چیزی با کوبیدن.		تدارک، تهیه مقدمات کار.
tarček	تَرچَک	tederg	تِدِزِی
	ترد، لطیف.		تگرگ.
terčonnan	تِرچَنَن	torr	تُر
	پاره کردن طناب یا سوراخ کردن پارچه با گذاردن آن روی سنگ و با جسمی سخت روی آن زدن.		دنبال، پی. <inam raft torr-e u>: این هم دنبال او رفت <.
terčidan	تِرچِیدَن	tar	تَر
	پاره یا سوراخ شدن پارچه بر اثر قرار گرفتن میان دو جسم سخت.		۱. تر، تازه؛ ۲. علوفه تر.
tarxina	تَرخِینَه	ta:r	تَر
	بلغور گندم پخته شده با دوغ.		طور، نوع. <ta:ri>: چه طوری؟ چه جوری؟ <ita:ri>: این طوری <.
torziri	تُوزِیری	terâzi	تِرَازِی
	سراشیبی.		ترازو.
tarsonnan	تَرَسَنَن	terâzidâr	تِرَازِیدَار
	ترسانیدن.		ترازودار.
toroš	تُوش	terâzi qirât	تِرَازِی قِیرَات
	تُرش.		ترازوی قیراط، ترازوی شاهین دار کوچک مخصوص وزن کردن جواهرات.
toršak	تُوشَک	terâšidan	تِرَاشِیدَن
	نام گیاهی خودرو و ترش مزه.		تراشیدن.
toroši	تُوشِی	tarâq-o-puruq	تَرَاق و بُورُوق
	تُرشی.		سروصدای ناشی از برخورد اشیا به یکدیگر.

torna	تَرَنَه	tark-e-asb	تَرکِ اسب
طَرَه، موی تابیده کنار صورت بانوان که بیرون از چارقد است.		پشت سر سوار روی اسب نشستن.	
		تُرک تُرک راه رفتن	
tarviyat	تَرَوِیت	torok torok râ raftan	آهسته رفتن، خرامیدن.
	تریت، ادب.		
torra	تَرَه	tarak xordan	تَرک خوردن
پیمانه چوبی استوانه‌ای شکلی که تخت یا سر صاف آن گنجایش ۱۵ کیلو غلات و حبوبات دارد.		تَرک خوردن.	
		torkaş	تُرکش
			کشان کشان بردن.
teryâki	تَرِیاکی	tarakonnān	تَرکَنَن
	تَرِیاکی.		ترکاندن.
teryâki rang	تَرِیاکی رنگ	torokidan	تُرکیدن
	تَرِیاکی رنگ، قهوه‌ای.		خرامیدن، قدم زدن.
toreyd-o-navard	تُرید و نَوَرَد	torgelâz	تُرگِلَاز
طُرید و نبرد، رجزخوانی، درشت‌گویی.			به ردیف، در یک صف.
tozqol	تُرْقَل	torgelâz bassan	تُرگِلَاز بَسَن
	چاق کوتاه قد.		ردیف شدن، به صف ماندن.
tazvi/tasbi	تَزوی / تَسبی	torgolu xordan	تُرگَلُو خُورَدَن
	تسبیح.		غلتیدن.
taš	تَش	torronan	تُرَرَن
	آتش.		۱. کسی را به زور بر زمین خواباندن؛
taš-boxâri	تَش بخاری		۲. چشم زخم زدن. <torronis> چشمش
آتش بخاری، آتش کردن بخاری دیواری.			زدی؟>

tafil	تَفیل	tašt	تَشْت
	تدبیر، حقه‌بازی.		تشت.
taqâr	تَقَار	taš-e-tanir	تَشِ تَنِیر
	تغار. نیز ← lānjin.		آتش تنور.
taqâs	تَقَاس	taš-tanir kerdan	تَشِ تَنِیر کردن
	تقاص، انتقام.		تنور آتش کردن.
taq owverdan	تَقِ اَوُورْدَن	taš-čâla kerdan	تَشِ چالَه کردن
	دوندگی کردن، تلاش کردن.		آتش ریختن در چاله کرسی.
taqazâ	تَقَزَا	taš qeylun kerdan	تَشِ قَیلُون کردن
	تقاضا، میل داشتن به چیزی.		قلیان چاق کردن.
	<delom taqazâ kerda> دلم می خواهد.		
toqoli	تُقَلِی	tošmâl	تُشمال
	تُپلی.		نوازنده، مُطرب.
teqeli	تِقَلِی	tešnai	تَشَنَه‌ای
	چاق و پر، شکم بیرون آمده به سبب پرخوری.		تشنگی.
taq-o dow zadan	تَقِ و دُوَزْدَن	tešni	تَشَنِی
	← taq owverdan.		گلو، حنجره.
		tešni pennow	تَشَنِی پَنوَو
			اریون، ورم گلو.
taqvinan	تَقوینَا	tof	تُف
	تقریباً.		تُف.
tok sari	تُک سَرِی	taftâla	تَفْتالَه
	دستمالی که به دور سر و پیشانی بندند.		برگه زردآلو.

telâş kerdan	تِلَاش کِرْدَن	takelu	تَکِلُو
	تلاش کردن.		لابه‌لای لحاف، پتو یا پارچه تا زده.
telâša ču	تِلَاشَه چُو	takonnan/taknidan	تَکَنَن / تَکَنیدن
	تراشه چوب.		تکاندن.
telbâlâ xoftidan	تِل بِالَا خَفْتیدن	takun dâdan	تَکُون دَادَن
	پشت به زمین خوابیدن.		تکان دادن.
telepid	تِلِپید	tokka	تُکَه
	نشست.		چکه، قطره.
teleqonnan	تِلِقَنَن	tokka kerdan	تُکَه کِرْدَن
	له کردن، چیزی را میان انگشتان دست یا زیر پا له کردن.		چکه کردن.
ta:l gozaştan	تَل گُذَشْتَن	toki	تُکِی
	تلخ گذاشتن، با تنگدستی زندگی کردن.		کمی، مقدار کمی > تُکِی اُوو toki ow: کمی آب <.
ta:l gija	تَل گِیجَه	tokidan	تُکیدَن
	نام گیاهی که در گندمزار می‌روید و مخلوط شدن دانه‌های آن با گندم سبب تلخی نان می‌شود.		چکیدن.
talmak	تَلَمَک	taga	تَگَه
			بز نر مخصوص تخم‌گیری.
	بند، تعمیر (در ظروف چینی و بلور).	tol	تُل
talmak zadan	تَلَمَک زَدَن		سگ کوچک اندام.
	بند زدن	ta:l	تَل
			تلخ.
talmak zan	تَلَمَک زَن	telâ	تِلَا
	بندزن، چینی بندزن.		طلا.

talavkar	تَلَوَکار	talmaki	تَلَمَکی
	طلبکار.		ظرف چینی یا بلور تعمیر شده.
telowvešt	تِلَوِوِشت	talanjevin	تَلَنجَوین
	تراوش.		ترنجبین.
tala	تَلَه	tellonnan/telnidan	تِلَنَن
	تله، دام.		له کردن، فشردن.
tolla	تَلَه	tellu	تِلَو
	گُمبزه، نوعی خربزه محلی.		شکم گنده.
tella	تِلَه	tolo tolo	تُل تُل
	۱. شکم؛ ۲. دامنه تپه و کوه.		دسته دسته، گروه گروه.
	<divâr tella dâda> دیوار شکم داده، lâ tella ko: دامنه کوه <.	talvâra	تَلَوَارَه
ta:la	تَلَه		چهارپایه‌ای که مشک آب و مانند آن را روی آن نهند.
	تلخه، گیاهی با برگ پهن و تلخ مزه.		
tala esbida	تَلَه اِسبیدَه		
	دوغاب آرد و نمک که به گاو تازه‌زا دهند.		
tella dâdan	تِلَه دادَن		
	شکم دادن دیوار یا سقف.		
tala-so:ra	تَلَه سَرَه		
	تله سرخه، نوعی غذا که با آرد سرخ کرده تهیه کنند.		
tala-mošğ	تَلَه مُشگ	tolo-čârñ	تُل چازَن
	تله موش.		بره چران.



تَلَوَارَه

tomme-kez	تَم کِز	tem	تِم
طعم سوختگی شیر هنگامی که ته ظرف آن بسوزد ← kez.		tem kerda > قهر کرده است <.	قهر
tamalloq	تَمَلَّق	tom	تُم
تملق.		bad tom > بد مزه <.	طعم، مزه
tomonnan/ tomidan	تُمَنَن	tomâ	تُما
ایجاد فرورفتگی یا برآمدگی در ظروف فلزی، غر کردن ظروف فلزی.			طمع
tomun	تُمُون	tomâbor	تُمابُر
شلوار گشاد مردانه.		طمع بُر، قطع امید کردن، طمع کرده.	طمع بُر، قطع امید کردن، طمع کرده.
tomun-qerri	تُمُون قِرِی	tomâxâr	تُمَاخار
دامن کوتاه و پرچین بانوان.			طمع خوار.
tamis	تَمِیس	tomârzu	تُمَارزُو
تمیز.		آرزومند (برای خوراکی‌ها)، مستمندی که آنچه از خوردنی‌ها دوست دارد نتواند به دست آورد.	آرزومند (برای خوراکی‌ها)، مستمندی که آنچه از خوردنی‌ها دوست دارد نتواند به دست آورد.
tamis kerdan	تَمِیس کِرْدَن	tammâku	تَمَاکو
تمیز کردن.			تنباکو.
ton	تَن	tem-temu	تِم تِمُو
۱. سریع؛ ۲. تند (طعم).		کسی که بسیار قهر کند.	کسی که بسیار قهر کند.
tenâ	تِنَا	tommak	تُمَک
طعنه.			تنبک، ضرب.
tonnâ-ton	تُنَاتَن	tem kerdan	تِم کِرْدَن
تندتند، زود به زود.		قهر کردن.	قهر کردن.

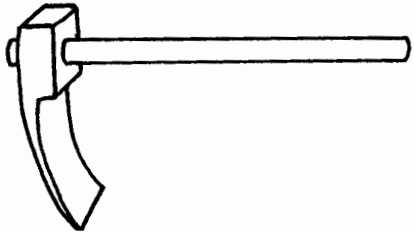
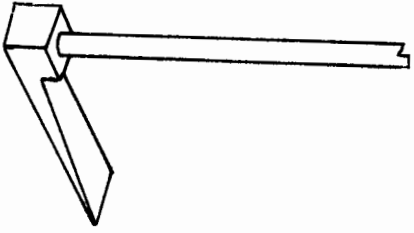
tangelâ-qošun	تَنگِلا قُشون	tenâ dâdan	تِنادادن
	در تنگنا قرار گرفتن (از نظر جا).		طعنه زدن.
tangelâi	تَنگِلائی	tenâf	تِناف
	تنگنا، شکاف کوه یا سوراخ غاری که به دشواری از آن عبور کنند.		طناب.
ta:na	تَنّه	tonok	تُنک
	طعنه.		نازک، رقیق.
ta:na zeydan	تَنّه زیدَن	tonoka	تُنکّه
	طعنه زدن.		۱. نان لواش؛ ۲. شلوار کوتاه زنانه.
tenna	تِنّه	tonoka jurâvi	تُنکّه جُوراوی
	تخمه، هسته.		تنکه جورابی، زنانی که تُنکّه و جوراب بپوشند.
tenna čarazonnan	تِنّه چَرَزَنَن	tang	تَنگ
	تخمه شکستن.		۱. تنگ؛ ۲. نام تسمه‌ای چرمی که از زیر شکم اسب و الاغ می‌گذرد، دَوال؛ ۳. دَرّه، تنگه میان دو کوه.
tanir	تَنیر	teng	تِنگ
	تنور.		سِفَت، فشرده.
tanira assiow	تَنیرّه آسِیوو	tong	تُنگ
	تنوره آسیاب آبی، مخزن عمیقی که همواره پر آب است و چرخ پَرّه، سنگ آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.		تُنگ، ظرفِ دوغ‌خوری.
tanira samâvar	تَنیرّه سَماور	tenges	تَنگِس
	تنوره سماور.		نام درختچه‌ای خاردار با گل و دانه‌های بسیار ریز که در ارتفاعات و کنار صخره‌ها می‌روید.
tanisâ	تَنی‌سا		
	تنورسا، سنگ عدسی شکلی که با آن تنور تازه‌ساز را می‌سایند.		

tu-dar-tu	تودرتو	tu	تُو
	تو در تو، چند اتاق که درهایشان درون هم باز شود.		لایهٔ نازکی که روی شیر و ماست و امثال آنها تشکیل می‌شود. <tu-šir> : سرشیر.
tavar	تَوَر	to	تو
	تَبَر.		تو، شما.
ta:var	تَوَر	tow	تُوو
	توان، قدرت.		۱. تب؛ ۲. تاب.
turjuâl	تُور جُوال	tow-bor	تُووَبُر
	توبره جوال، جوال کوچک.		تَبُور.
turva	تُورَوَه	tu-be-tu	توبه تو
	توبره.		لایه لایه، ورق ورق.
tuša	تُوشَه	tup-ču	توپ چُو
	توشه.		نوعی بازی جمعی که ابزار آن توپ و چوب است.
tuša arus	تُوشَه آروس	tow-xâl	تُووخال
	توشهٔ عروس، خوراکی که عروس برای انجام مراسم خاصی با خود حمل می‌کند.		تب‌خال.
tušir	توشیر	tow xordan	تُوو خوردن
	سرشیری که از شیر نجوشیده گیرند، سرشیر خام.		تاب خوردن.
tušir-e-poxta	توشیر پُخته	tow dâdan	تُوو دادن
	سرشیر پخته، سرشیری که از شیر جوشیده گیرند.		تاب دادن، پیچاندن.
		tow-dâr	تُوودار
			۱. تب‌دار؛ ۲. تاب‌دار، تاییده شده.

tomena	تومِنا	tuf	تُوف
to-mena owved-e-bid mo >	تو مگو		کَشکِ تر.
nadunessom:	تو مگو آمده بود من	towfir	تُوفیر
نمی دانستم <.			تفاوت، فرق.
tunessan	تُونِسن (ز)	towq	تووق
	توانستن.		طوق.
townidan	تُونِیدَن	tavaq	تَوَق
۱. آب کردن، ذوب کردن؛ ۲. تاب دادن			۱. طبق؛ ۲. ورق کاغذ خط‌دار بزرگ.
	(نخ).		
towvessan	تُوِسن	tavaq tavaq	تَوَق تَوَق
آب شدن، ذوب شدن.			ورقه ورقه، لایه لایه.
towvessun	تُوِسون	tavaq-e kâqez	تَوَقِ کاغذ
تابستان.			ورق کاغذِ دوبرگی بزرگ خط‌دار.
towun	تُوون	tavaqa	تَوَقَه
تاوان.			طبقه.
towvonnan	تُوونَن	tow-larza	توولَرز
۱. آب کردن، ذوب کردن؛ ۲. تابانیدن،			تب و لرز.
تاب دادن.		tavalqa	تَوَلَقَه
towva	تُووه		قدومه (تخم گیاه).
۱. تابه، ظرف آهنی مدواری که روی آن		tuluvonnan	تُلو وُتن
نان پزند؛ ۲. توبه.			غلطاندن.
taviyat kerdan	تَوِیت کردن	tu-mâs	تو ماس
سستی ناشی از سرد شدن مزاج همراه با			چربی روی ماست.
افزایش آب دهان.			

tia-esbid	تیا اِسبید	ta	تَه
	چشم سفید، بی حیا.		ته، انتها.
tiârt drowverdan	تیارَت درووردن	ta-taqâri	تَه تَغاری
	مسخرگی کردن.		ته‌تغاری، آخرین فرزند.
tiâm bes oftâd	تیام بَس اُفتاد	ta-qazqun	تَه قَزقُون
	چشمم به او افتاد.		ته دیگ، لایه‌ای که پس از جوشاندن شیر در ته دیگ به وجود آید.
tit	تیت	ta-qeylun	تَه قِیلُون
	توت.		ته قلیان.
titonnan	تیتَنَن	ta:kâri	تَکاری
	له کردن مورچه و مانند آن در میان دو انگشت.		نام نوعی روسری.
teyja	تِیجَه	ta:manna/ta:monna	تَه مَنَه
	سبد بشقاب مانند بزرگ، بافته شده از شاخه‌های نازک درخت بید.		ته مانده، باقی مانده.
tič	تیچ	tey	تِی
	پخش، پراکنده.		نزد، پیش. < bel tey u : نزد او بگذار >.
tič âvidan	تیچ آویدن	tiâ	تیا (م)
	پخش شدن.		چشم. < tiâmi : چشم هستی (برای ابراز محبت گویند) >.
tič kerdan	تیچ کردن	tiâ pila	تیا پیلَه
	پخش کردن.		با خشم نگریستن، چشم غُرّه رفتن.
tičonnan	تیچُونَن	tiârt bâzi	تیارَت بازی
	پراکندن.		ادا درآوردن، شکلیک درآوردن.

tirk-e tiâ	تیرکِ تیا	tir	تیر
	تخم چشم.		۱. چوب باریک و تراش خورده‌ای که با آن خمیر نان را پهن کنند؛ ۲. تنه درخت که در سقف اتاق به کار رود؛ ۳. بهترین (در میان گوسفندان)؛ ۴. تیر تفنگ، تیر کمان.
tir-kamun	تیرکمون	tir-ennâz	تیرِ اِناز
	تیر کمان.		تیرانداز.
		tir-baraftow	تیر بَرَفَتُوو
			آفتاب‌رو، بر آفتاب.
	تیرکمون	tir-boz	تیر بُز
			بز ماده جوان.
tir-e nun velâ-kon	تیرِ نُون وِلاکن	tir-beger	تیر بَگَر (ز)
	چوب مخصوص پهن کردن خمیر نان.		بهترین را انتخاب کردن (یکی را از میان چند تا جدا کردن).
tir-o-parti	تیر و پَرتی	tir begir	تیر بَگیر (م)
	تیرهای اصلی سقف خانه و تیرک‌هایی که روی آنها قرار می‌گیرد ← parti.		بهترین انتخاب (یکی از میان چندتا).
tir-o-taxona	تیر و تَخُونَه	tir towvonnân	تیر تُووَوُنَن
	وسایل پختن نان شامل تیر و تخونه ← taxuna.		۱. تهدید کردن؛ ۲. لاف زدن.
tira	تیرَه	tirk	تیرک
	خط مرزی جداکننده دو زمین کشاورزی.		دانه، حبه (برای انار و انگور).
tišk-e-aftow	تیشکِ اَفَتُوو	tirke-angir	تیرکِ اَنگِیر
	درخشندگی بسیار خورشید در تابستان، تابش نور خورشید در نیمروز تابستان.		حبه انگور.

tifereng	تِیْفِرِنگ تلنگر.	tiša	تِیْشَه تیشه.
tif kerdan	تِیْفِ کِرْدَن پخش کردن، پراکندن.	tiša-ču-tâš	تِیْشَه چُوتاش تیشه چوب تراش، تیشه نجاری.
tifonnan	تِیْفَنَن پاشیدن، پخش کردن.		تِیْشَه چُوتاش
tiq	تِیْق قتل، شهادت. <روزِ تیق: روزِ شهادت>.		
tiqa	تِیْقَه تیغه، دیوارِ نازک به قطر یک آجر.		
tiqa-čâqu	تِیْقَه چاقو تیغه چاقو.	tiša-piš-kani	تِیْشَه پِیش‌کَنی تیشه هیزم‌کَنی.
tey kerdan	تِی کِرْدَن شرط کردن.		تِیْشَه پِیش‌کَنی
tika	تِیْکَه تکه، قطعه.		
tilak	تِیْلَک نشا، نهالِ هر نوع درخت.		
tila	تِیْلَه توله، بچهٔ سگ و گربه.	tif	تِیْف پخش، پراکنده.
teyla	تِیْلَه طویله، اصطبل.	tif tif-e bârun	تِیْف تِیْفِ بَارُون قطره‌های ابتدایی باران.

	تیله ترس	tila-tars	: خودم به تنهایی بردمش <.
tin-be-tin	توله ترس، انسان یا حیوانی را از بچگی ترساندن.		تین به تین
			تون به تون (نوعی ناسزا).
tia	تیله سگ	tila-sag	تیّه (ز)
	توله سگ.		چشم.
tia-esbid	تیله گرو	tila-gorva	تیّه اسبید
	بچه گربه.		چشم سفید، بی حیا.
tia oftâdan	تیله مار	tila-mâr	تیّه افتادن
	بچه مار.		دیدن، به چشم آمدن.
tiam bes oftâd	تیلیت	tilit	تیم پس افتاد
	تریت، نان خرد شده درون آبگوشت.		دیدمش، چشمم به او افتاد.
tia-tars	تیلیشه چو	tiliša-ču	تیّه ترس
	تراشهٔ چوب.		چشم ترس.
tia-tanir	تیلیشنن	tilišonnan	تیّه تنیر
	پاره کردن، جر دادن.		چشم تنور، قسمتی از تنور که هیزم در آن به خوبی بسوزد.
tia-xiz	تیلیشیدن	tilišidan	تیّه خیز
	پاره شدن، جر خوردن.		هیز چشم، بد چشم.
tia-dard	تین	tin	تیّه درد
	تون حمام.		چشم درد.
tia šan	تینا	teynâ	تیّه شن
	تنها.		چشمک زد، با چشم اشاره کرد.
	تیناتری	teynâ-tari	
	تنها، یک تنه <xom teynâ-tari bordomes>		

تیّه گیر	tia-gir	تیّه وُرداشتن	tia vordâštan
بوته نازک و خشک که به سرعت روشن و شعله‌ور شود.		۱. چشم برداشتن از چیزی؛ ۲. غفلت کردن؛ ۳. چشم باز کردن.	
تیّهو	teyhu		
تیهو.			

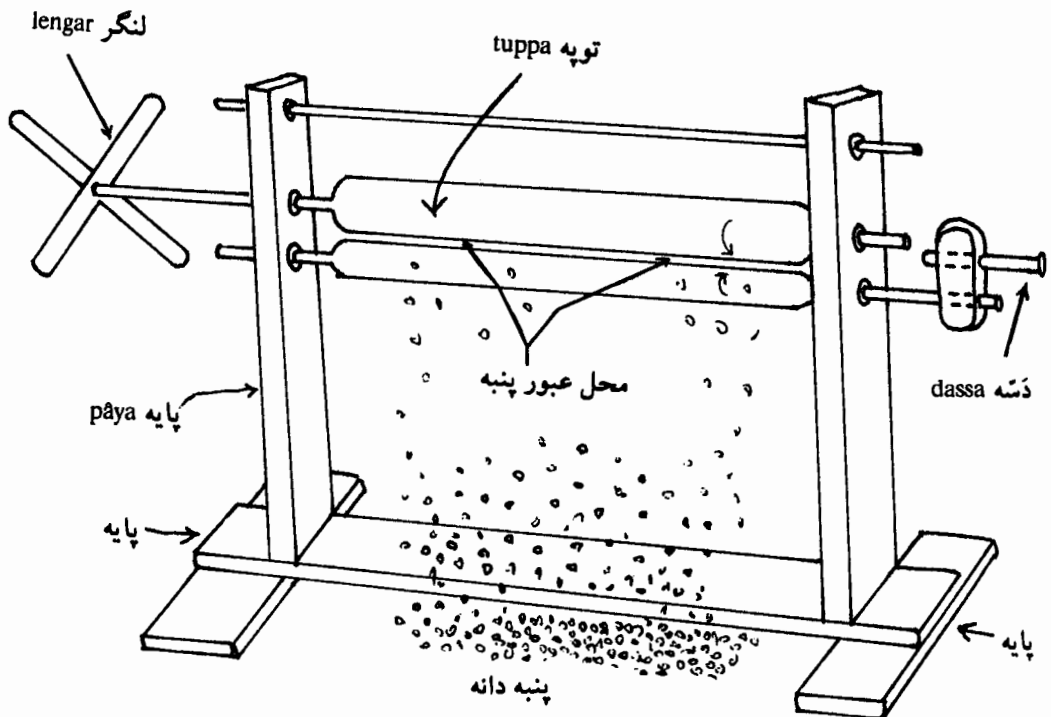
ج

jâjim-bâfi	جاجیم بافی	jâ	جا
	جاجیم بافی.		۱. جا، مکان؛ ۲. رختخواب.
jâjim-e dâlu	جاجیم دالو	jâ mo-ne bennâz	> رختخواب مرا
	رنگین کمان، قوس و قزح ← dâlu.		بینداز <.
jâr	جار	jâ ennâxtan	جا اِنَاختَن
	فریاد، صدای بلند.		۱. جا انداختن (استخوان از مفصل در رفته)؛ ۲. رختخواب انداختن؛ ۳. از قلم انداختن (در شمارش).
jârçi	جارچی	jâ-be-jâ	جابه جا
	جارچی.		جابه جا، فی الفور، در دم.
jâr kašidan	جار کشیدن	jâ-be-jâ kerdan	جابه جا کردن
	فریاد کشیدن، داد زدن.		جابه جا کردن اشیا.
jâr zadan	جار زدن	jâjim	جاجیم
	داد زدن.		نوعی بافتنی پشمی رنگین به عرض ۳۵ سانت که چند تخته آن را کنار هم دوزند تا مربع شود.
jâru	جارو		
	جارو.		

جَارو دَم کَل	jâru dom-kol	کشمکش کردن، دعوا راه انداختن > .
جاروی ساییده و کوتاه شده.		
جَازِی	jâzi	جُرَت
جهاز عروس، اسباب و لوازم خانه.		جرأت.
جَاکُلَر	jâ-kolor	جَر جِیک
زمینی که کشت آن چیده شده است.		نام دستگاهی چوبی که پنبه دانه را از پنبه جدا می‌کند و دارای دو نورد است که به فاصله دو میلیمتر از یکدیگر نصب شده‌اند، نورد زیرین که باریک‌تر است با دسته‌ای به چرخش درمی‌آید و پنبه را اندک اندک از میان دو نورد عبور می‌دهند. نورد زیرین نیز برخلاف گردش نورد اول به گردش درمی‌آید و پنبه‌دانه که نمی‌تواند از بین دو نورد بگذرد، الیاف خود را از دست می‌دهد و جلوی دستگاه می‌افتد و پنبه بدون پنبه‌دانه به پشت دستگاه منتقل می‌شود. این کار را شخصی انجام می‌دهد که نامش جرجیک‌کن است و شخص دیگری که کار حلاجی را با کمان انجام می‌دهد و پنبه را از فشردگی بیرون می‌آورد و افشان می‌کند، حلاج نام دارد.
جَالِیدَن	jâlidan/jâlnidan	jerjik
جویدن.		
جَا مَنَه	jâ manna/ jâ monna	جَازِی
۱. جا مانده؛ ۲. صاحب مرده.		
جَاهِل	jâhel	جَازِی
جوان.		
جَاهِلُون	jâhelun	جَازِی
جوانان.		
جَخت	jaxt	جَخت
لفظی برای بیان دشواری.		
جَدَه	ja:da	جَدَه
جاده.		
جَرّ	jarr	جَر جِیک کَن
۱. مقاوم؛ ۲. لاستیک مانند، چرم تابیده، پوست سرگاو را که سوراخ‌های زیاد دارد و نامرغوب است پس از دباغی می‌تابند و برای وصل گاو آهن به یوغ به کار برند ← yo؛ ۳. دعوا، کشمکش > jarr kâstan :		کسی که با دستگاه جرجیک کار می‌کند و پنبه تخم را از پنبه جدا کند.
		جَر دَا دَن
		jar dâdan
		پیچاندن، تاب دادن.

جرجیک

دستگاهی که پنبه دانه را از پنبه جدا می‌کند



jessan	جَسَن	jarqa	جَرَقه
	جَسَن، در رفتن.	۱. خانواده؛ ۲. طایفه > jarqaye folâni:	خانوادهٔ فلانی <.
jossan	جُسَن	jarr kâştan	جَرکاشتن
	جُسَن.		جدال کردن، مشاجره کردن.
jaft	جَفَت	jerka	جِرکه
	آبی که پوست بلوط را در آن جوشانده باشند (برای دباغی پوست گوسفند).		← hamun.
joft	جُفت	jerkula	جِرکوله
	جفت.		نوعی انبان کوچک از پوست بره.
joftak	جُفتک	jerronnan	جِرژَن
	جفتک.		شکست دادن (در زورآزمایی)؛ جِر و معرکه ← jarr kâştan.
joftak ennâxtan	جُفتک اِنَاختَن	jerenga	جِرِنَگه
	جفتک انداختن، لگد انداختن حیوانات با دو پا.		۱. صدای افتادن چینی یا بلور بر زمین؛ ۲. صدای سگه.
joft-gâ	جُفت گا	jerenga-zo:r	جِرِنَگه زَر
	۱. یک جفت گاو نر؛ ۲. واحد مساحت در کشاورزی که تقریباً برابر با ۸ هکتار است، مقدار زمینی که کشاورز با یک جفت گاو کاری از عهدهٔ کشت آن برآید.		گرمای ظهر تابستان، گرمای نیمروز تابستان.
		jarida	جَریده
			جریده، تنها، مجرد.
jofti	جُفتی	jezâ-koš	جَزاکش
	جفتی، دوتایی.		با زجر کشتن، زجر دادن.
jafang	جَفَنگ	jezelâq	جَزِلاق
	جَفَنگ، سخن یاه.		جزغاله، سوخته شده.

joqd	جَقْد	joq-d	جَل شال	jol-šâl
۱. جغد؛ ۲. جوع، بیماری پر خوری.			پوششی پشمی به اندازه رختخواب پیچ که پشت اسب اندازند.	
joqd derowverda	جَقْد دِرَووِرْدَه		جَلَو	jalav
به بیماری جوع گرفتار شده.			جَلَب، زن هرزه.	
jeqeldun	جَقِل دُون		جَلَوو	jelow
چینه دان.			جلو، نزد <bel jelow berâret> : بگذار نزد برادرت <.	
jeqela	جَقِلَه		جَل و پلاس	jol-o-pelâs
پسر بچه.			فرش و رختخواب، لوازم زندگی.	
jek	جِک		جَل و پوس جمع کردن	jol-o-pus jam kerdan
قسمت گرد قاب.			اثاثیه را جمع کردن.	
jol	جَل		جَلَو گِلیوَن	jelow gilivan
۱. لحاف، رختخواب؛ ۲. پلاس.			جلو گلوبند، دانه درشت جلوی گردن بند ← gilivan.	
jal	جَل		جَم	jom
زود، چابک <jal biyâ> : زود بیا <.			۱. جام، کاسه؛ ۲. جُم، حرکت <jom naxor> : جُم نخور، حرکت نکن <.	
jellâv	جَلَاو		جَم جُول	jom jul
چوبدار، گوسفنددار، گله دار.			تکان، جنبش.	
jol-be-kul	جَل به کول		جَم جُول کردن	jom jul kerdan
با نان خوردن تریب آبگوشت.			جنبیدن، حرکت کردن.	
jol-jâ	جَل جا		جَم جُول خَر	joll-e xar
رختخواب.			پالان الاغ.	

jenâq eškassan /	جناقِ اِشکَسَن /	jom xordan	جُم خوردن
jenâq ešgenâdan	جناقِ اشگَنادَن		جنیدن، حرکت کردن.
	جناغِ شکستن.	jamom	جَمَم
jenneru	جَنَرُو		جمام، بدن کار نکرده.
	جن زده.	jommonnan	جُمَنَن (م)
jangeru	جَنگَرُو		جنبانیدن.
	جنگ طلب، شرور.	jomnidan	جُمَنیدَن (ز)
ja:nom	جَنَم		جنبانیدن.
	جهنم.	jomma	جُمَه (ز)
ja:va	جَوَ		جامه، پیراهن.
	جعبه.	jamyat	جَمِیت
ju	جو		جمعیت.
	جوی.	jomidan	جُمیدَن
jow	جوو		جنیدن.
	جو.	bejom	بِجَم
juâl	جَوَال		زود باش.
	جوال.	jomila	جُمیلَه
juâl-duz	جَوَال دوز		جام کوچک، کاسه کوچک.
	جوال دوز.	jen	جِن
juâv	جَوَاو		جن.
	جواب.	jenâq	جناق
jur	جور		جناغ
	جور، نوع.		

jurâv	جوراو	jurâv	جُولوکه	juluka	جوراب.
jurâv-bâfi	جورابافی	jurâv-bâfi	جُون جیلیک	jun-jilik	جوراب بافی.
			قوه، بُنیه < jun-jilik nâra : بُنیه ندارد >.		
ju-ru	جُورُو	ju-ru	جُون گِرون	jun-gerun	جوی روب، کسی که جوی آب را
			خسیس.		لایروبی کند. ← bildâr.
jur-vâ-jur	جوروا جور	jur-vâ-jur	جون گُوو	june-gow	جور به جور.
			گاو نر دو ساله.		
jušonnan	جُوشَنَن (م)	jušonnan	جُونمرگ	junemarg	جوشاندن، جوشانیدن.
			جوان مرگ.		
jušenna	جُوشَنَنَه	jušenna	جوندار	jundâr	جوشانده.
			جاندار.		
jušnidan	جُوشَنیدَن (ز)	jušnidan	جُونور	junevar	جوشنیدن، جوشانیدن.
			جانور.		
jow qâsom	جُوو قاسم	jow qâsom	جُوونَه	jevuna	نام گیاهی خودرو، دارای سه برگ باریک
			جوانه.		و غده‌ای به اندازه یک فندق بزرگ که
java kermi	جَوَکِرِمیت	java kermi	جِوونِی	jevuni	خوردنی است. چون از راه غده تکثیر
			جوانی.		می‌شود و همین غده را مردم از زیر خاک
			جُوَوَه (ز)	juva	بیرون می‌آورند، رو به انقراض است.
			جامه.		
jit âvidan	جیت آویدن	jit âvidan	جیت آویدن		جعبه کبریت.
			دولا شدن، به جلو خم شدن.		

jik zeydan	جیک زیدن (ز)	jijun	جیجون
۱. بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم؛			جوجه‌ها.
۲. (کنایی) فرزندان بسیار داشتن.		jija	جیجَه
jil	جیل		جوجه.
۱. موی فر؛ ۲. موی وز کرده؛ ۳. راست		jija xorus	جیجَه خروس
شدن مو بر بدن جانوران به هنگام نزاع.			جوجه خروس.
jeylun zadan	جیلون زدن	jija qelâq	جیجَه قلاق
تاختن اسب، دويدن کودکان.			جوجه کلاغ.
jilizqa	جیلیزقه	jir jirak	جیرجیرک
جلیق.			جیرجیرک.
jiliq	جیلیق	jirit	جیریت
لج.			سریع، تند < be jirit owed-o-raft > ; به سرعت آمد و رفت < .
jinjâli	جینجالی	jiritti	جیریتی
موهای آشفته و شانه نزده.			جلف، سبکسر.
jiv	جیو	jirridan	جیریدن
	جیب.		خط نورانی حاصل از حرکت شهاب سنگ‌ها در آسمان.
jiv-e dar-baqal	جیو در بغل		
	جیب بغل.		
jiv-e sâat	جیو ساعت	jirik jirik-e milič	جیریک جیریک میلیچ
	جیب ساعت.		جیک جیک گنجشک.
jiva donyâi	جیوه دنیایی	jifa donyâ	جیفَه دنیا
	مال و ثروت.		مال دنیا، ثروت، پول.

چ

čartâq	چارتاق	čâ	چا
چهارتاق، دری که کاملاً باز باشد.			چاه.
darân-e čartâq hešti > همه درها را باز گذاشتی <.		čâdor	چادر
			۱. چادر؛ ۲. خیمه.
čartâqi	چارتاقي	čâdor zeydan	چادر زیدن (ز)
چهارتاقی، اتاقک کوچکی که سقف آن روی چهار ستون است و دیوار ندارد.			چادر زدن، خیمه زدن.
čâr čâr	چار چار	čâr	چار
چارچار، سردترین روزهای زمستان در ماه بهمن، چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک = ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن.			چار.
		čârpâ	چارپا
			چارپا.
		čârpâ-borida	چارپا بُریده
čâr-ču	چارچو		چارپا بریده، نوعی نفرین به جانوری که زیان رسانده باشد.
	چارچوب.		
čârču xorak	چارچو خوراک	čartâ	چارتا
	گورکن (نام جانور).		چهارتا، چهارلا.

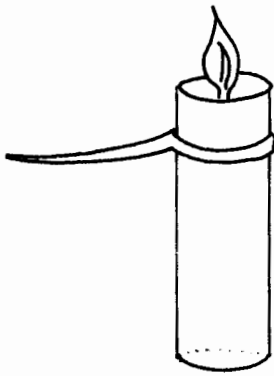
čârznî	چارزونی	čârznî	چارنیدن (ز)	čârznîdan
چهارزانو نشستن.		چرانیدن، چراندن.		
čârsîk	چارسیک	čârsîk	چاروا	čârvâ
چهارگوش ← sik.		اسب.		
čâršow	چارشوو	čâršow	چاروادار	čârvâdâr
چادرشب.		چاروادار، خرکچی.		
čâr qat	چارقت	čâr yak	چار یک	čâr yak
چارقد.		یک چهارم.		
čârak	چارک	čâš	چاش	čâš
چارک.		صوتی برای متوقف کردن خر.		
čâr gordâla	چارگرداله	čâšna xorda	چاشنه خورده	čâšna xorda
۱. (لفظی) دارای چهار کلیه؛ ۲. مرد نیرومند و قوی، پُرجرات، بی‌باک ← gordâla.		چاشت‌خوار، کسی که خوراکی لذیذی خورده و پیوسته در آرزوی تکرار آن باشد.		
čâr-loč/čâr-low	چار لُج / چارلوو	čâšni	چاشنی	čâšni
چهارلب، کسی که نرمی یا مخاط لب بالایی او بیرون آمده باشد.		چاشنی (مقدار کمی مواد منفجره درون کلاهک کوچک فلزی که بر اثر ضربه منفجر می‌شود).		
čâr-nâl	چارنال	čâšidan	چاشیدن	čâšidan
چهارنعل.		چاشته‌خور شدن، پیوسته به چیزی چشم داشتن و در هر فرصتی بخشی از آن را ربودن.		
čâr-nâl tâxt kerdan	چارنال تاخت کردن	čâq	چاق	čâq
چهارنعل دویدن اسب.		۱. چاق، فربه؛ ۲. سالم؛ ۳. آماده‌کار.		

čâlow	چالوو	čâq âzâdi kerdan	چاق آزادی کردن
	چاله‌ای که آب در آن مانده باشد.		احوال‌پرسی کردن، جویای حال یکدیگر شدن.
čâla pokoli	چاله پُکلی	čâqâla	چاقاله
	چاله بلندی.		چغاله، میوه نارس.
čâla derâr kerdan	چاله درار کردن	čâq kerdan	چاق کردن
	از ریشه درآوردن، از بُن برکنیدن.		۱. فربه کردن، پروار کردن؛ ۲. آماده کردن قلیان و چپق؛ ۳. تیز کردن لپک درگاواهن؛ ۴. زبر کردن مجدد سطح سنگ آسیاب؛ ۵. معالجه کردن بیمار < domâqet čâqa > : حالت خوب است؟ سالمی؟ >.
čâli	چالی	čâqu	چاقو
	گودی.		چاقو.
čâi	چایی	čak	چاک
	چای.		شکاف.
čâidan	چاییدن	čâl	چال
	چاییدن، سرماخوردگی‌ای که موجب کوفتگی عضلات بدن شود.		۱. گود؛ ۲. چاله.
čâp	چَپ	čâl-e tešni	چالِ تیشنی
	چپ.		گودی زیرِ گلو.
čop	چُپ	čâl čokot	چال چُکُت
	مات، بور، خجلت زده.		چاله‌ای که در صحرا برای آتش افروختن درست کنند.
čop âvidan	چُپ آویدن	čâl kerdan	چال کردن
	بور شدن، خجالت کشیدن.		دفن کردن، خاک کردن.

čapoq čâq kerdan	چِق چاق کردن	čap ez râ	چَپ از را
	چِق چاق کردن، چِق روشن کردن.		مخالف هر پیشنهاد، خودرأی.
čapoq-e sahrâi	چِق سهرایی	čappâl	چَپال
	چِق صحرایی (در صحرا کنار چشمه‌های آب، حفره‌ای از گِل شبیه سر چِق می‌سازند و در فاصلهٔ ۲۰ سانتی متری حفرهٔ دیگری را از مجرای باریک به آن مرتبط می‌کنند. در یکی از این حفره‌ها توتون می‌ریزند و آتش می‌زنند و از حفرهٔ دیگر دود توتون را می‌مکنند).		چپ دست.
			چپ چپ سیل کردن
		čap čap seyl kerdan	با خشم نگاه کردن.
		čap čap kerdan	چپ چپ کردن
			گرداندن چند رأس گاو روی خوشه‌های جا مانده از خرمن‌کوب برای جدا کردن دانه از پوشینه.
čapelâq	چَپلاق	čap zadan	چپ زدن (م)
	سیلی آهسته، کشیدهٔ ملایم.		کف زدن.
čapela-rizun	چَپله ریزون	čap zeydan	چپ زیدن (ز)
	کف زدن و شادی کردن دسته‌جمعی.		کف زدن.
čapow	چَپوو	čappoš	چَپش
	غار، چپاول.		بز مادهٔ یک تا دو ساله.
čappa	چَپه	čapoq	چُپق
	دسته <čappa-gol> : دسته گل <.		چِق.
čappa-čappa	چَپه چَپه		
	دسته دسته (گل و گیاه).		
čotoli	چُتلی		
	چُمباتمه.		
čex	چَخ		
	لفظی برای دور کردن سگ.		



چُپق



چرا می‌شی

čarči foruš چَرچی فروش
دستفروش، فروشنده دوره گردزینت آلات.

čer-e-čik چَرچیک
جیغ، شیون.

čer-e-čik kerdan چَرچیک کردن
شیون کردن.

čarx parra چَرخ پَرّه
چرخ پره، پره‌ای که با فشار آب توسط
میله‌ای سنگ زبرین آسیاب را می‌چرخاند.

čarx čâ چَرخ چا
چرخ چاه.

čarxonnan چَرخَنَن
چرخانیدن.

čoxt چُخت
موی زهار.

čerr چَرّ
شاخه‌های هرس شده درختان.

čorr چُرّ
شاش، ادرار.

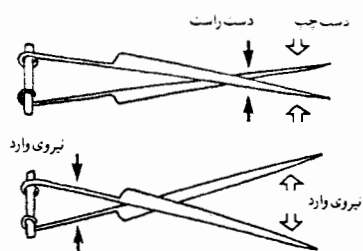
čerâ چرا
۱. چرا > čerâ nikona : نمی‌چرد؛
۲. چراغ.

čerâ dassi چرا دَسی
چراغ دستی، چراغ بادی.

čerâqalla چراق‌الله
گردآوری پول برای تعزیه‌خوان‌ها بعد از
مراسم تعزیه، گردآوری اعانه از مجالس
برای فرد مستمند.

čerâ miši چرا می‌شی
چراغ موشی (استوانه‌ای فلزی که فتیله‌ای
بالای آن جای دارد و دسته آن میله
باریکی است که به آسانی در سوراخ
دیوار جا می‌گیرد. این چراغ دود زیادی
تولید می‌کند و در طویله از آن استفاده
می‌شود).

čerrenna	چَرَنَه	čarxi	چَرخی
	چرنده.		چَرخی، مدور.
čerrenna-o-perrenna	چَرَنَه و پَرَنَه	čordun	چَرْدُون
	چرنده و پرنده.		(کیسه) مثانه گاو و گوسفند ← čorr.
čornidan	چَرْنِیدن (ز)	čarazonnan	چَرَزَنَن
	ادرار کردن.		تخمه شکستن.
černidan	چَرْنِیدن (ز)	čor suza	چَر سُوَز
	جیغ کشیدن.		سوزش ادرار.
čer veleng	چَر وِلَنگ	čerrest	چَرِشت
	گریه کودکان به صدای بلند.		جیغ شدید.
čarvi	چَرَوی	čor šur	چَر شُور
	چربی.		شست و شوی هر چیز با آب اندک، خوب نشستن.
čorru	چَرُو	čerk	چَرک
	فرد مبتلا به شب ادراری، کودکی که در لباسش ادرار کند.		چَرک.
ča:ra	چَرَه	čer kerdan	چَر کِرْدَن
	قیچی مخصوص پشم چینی از گوسفندان.		هرس کردن درختان.
		čarmâpus âvidan	چَر مَپُوس آوِیدن
			زخمی که پوست آن به طرزی دلخراش کنده شده باشد.
		čormizi	چَر میزی
			بوی ادرار.
		čaronnan	چَرَنَن (م)
			چرانندن.



چَرَه

مرغی که گوشت می خورد منقارش کج است >.

چَرِه čerra
گریه توأم با جیغ کودک، گریستن شدید کودک.

چفت čeft
چفت در اتاق.

چَرِیدن čorridan
ادرار کردن.

چَزَن čezonnan
چزاندن، آزار رساندن.

چَسِبَسَن (ز) časbessan
چسبیدن.

چَسَبَن časbonnan
چسباندن، چسبانیدن.

چَسَبِیدن časbidan
شروع به کار کردن، شتاب کردن > bečasb;
زودباش، عجله کن >.

چَسِ گرگ čos-e gorg
طایس لغزنده، چاله‌های قیف مانندی که نوعی حشره برای به دام انداختن شکار می‌سازد.

چَسِنَک čosenak
سرگین‌گردان (نام نوعی سوسک صحرائی سیاه‌رنگ از دسته قاب‌بالان با شامه‌ای قوی).

چَفَت čaft
کَج > morqi ke gušt exora nok-es čafta;



چفت

چَفَن čofonnan
ضربه ناگهانی به زخم زدن.

چَفِیدن čofidan
درد حاصل از فشار آوردن به زخم.

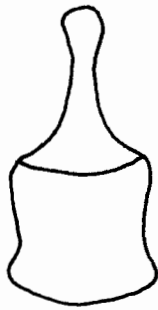
چَق بازی čaq bâzi
نوعی بازی دخترانه با سنگ.

چَق چَقَه čaq čaqa
۱. نام چوب حرکت‌دهنده ناودان برای ریختن گندم درون سوراخ وسط سنگ آسیاب؛ ۲. چق چقه، چوبی به طول تقریبی ۷۰ سانتی‌متر که دو سوم آن را از وسط شکاف داده‌اند و هنگام سواری

čaknid چَکَنید (ز) گرفتن از کره اسب آن را آهسته برگردنش می‌زنند.
۱. قطع کرد؛ ۲. چکاند.

čekka چَکَه čoqolku/čolku چَقَلْکُو / چَلْکُو انبوه سنگ‌هایی که برای نشانه‌گذاری زمین کشاورزی به صورت مخروطی شکل روی هم انباشته کنند.

čak-e hellaji چَکِ هِلَاجِی چوبی مانند گوشت کوب که حلاج با آن زه کمان حلاجی را برای زدن پنبه به لرزش درمی‌آورد.



چَکِ هِلَاجِی

čoqoli چَقَلِی فضله پرندگان.

čoqoli kamutar چَقَلِی کَمُوْتَر فضله کبوتر.

čeqela چَقِلَه چرک.

čoqonnar چَقْنَر چغندر.

čaqunak چَقُونْک چغانه، بشکن.

čakidan چَکِیدَن ترک خوردن، شکستن ظروف چینی و بلور به سبب گرم شدن یا سرد شدن ناگهانی <livân čaqid> لیوان ترکید.

čokidan چَکِیدَن فرو رفتن هر چیز نوک‌تیز مانند میخ و سوزن در بدن، فرو رفتن پا در گِل و قیر و مانند آن <čokid be gel> به گِل فرو رفت؛ <xâr čokid be pâm> خار به پایم فرو رفت.

čakonnan چَکَنَن ۱. چکاندن؛ ۲. هرس کردن.
<tok-e-se bečakun> : نوکش را قطع کن.

čoloqonnan چَلَقَنَن چکیدى به قیل؟
 ۱. به قیر فرو رفتی؟ ۲. (کنایی) کسی که
 پی انجام کاری برود و دیر برگردد.
 کسی را به زور به جایی یا میان جمعی
 بردن.

čolm چَلَم چگار
 مدفوع بلغمی مانند انسان (هنگام
 سقف خانه.
 سرماخوردگی).

čelm-o čow چَلَم چوو
 شایعه، سخن بی پایه و اساس.

čolm-o xin چَلَم خین
 مدفوع بلغمی مانند همراه با خون.

čeleng چَلَنگ
 بی حس شدن دست و پا از شدت سرما،
 یخ کرده > dassom čeleng âvid : دستم یخ
 کرد.

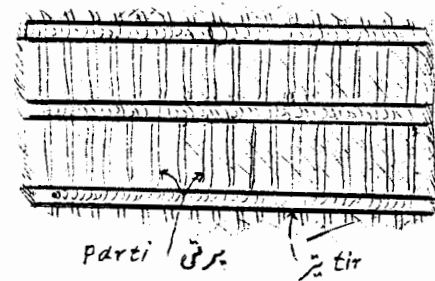
čeleng čeleng چَلَنگ چَلَنگ
 صدای سنگ یا توله سنگ کتک خورده یا
 صدمه دیده.

čelenga چَلَنگه
 زوزه شدید سنگ.

čala چَلَه
 بند، طناب بافته شده از موی بز.

čella چَلَه
 چهلیم.

čegâr چگار
 سقف خانه.



čegâr-e huna چگار خونه
 سقف خانه.
 چگار
 برتی
 تیر

čel چَل
 ۱. دیوانه، مجنون؛ ۲. چهل.

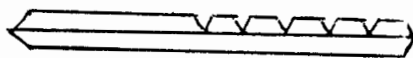
čaltok چَلَتَک
 شلتوک برنج، دانه برنج قبل از جدا شدن
 از پوشینه خود.

čel čelli چَل چَلِی
 خُل بازی، دیوانه بازی.

čalq چَلَق
 پوست همراه با کف و چربی بر روی
 گوشت شکم و قلوبه گاه گوسفند.

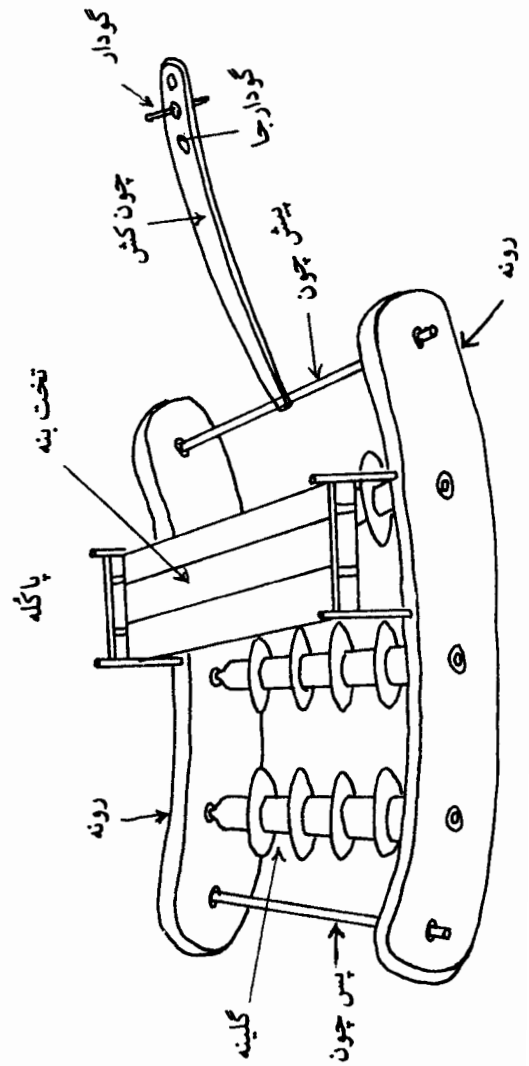
čamessan	چَمِسن خمیدن.	čella towvessun	چَلَه تَووَسُون چهلَم تابستان، وسط تابستان.
čamonnan	چَمَنَن (م) خم کردن.	čella zemessun	چَلَه زِمِسون چهلَم زمستان، وسط زمستان.
čamnidan	چَمَنیدن (ز) خم کردن.	čella kučika	چَلَه کُوچیکَه چله کوجک از ۱۱ تا ۳۰ بهمن ← čâr-čar.
čamul	چَمُول نام گیاهی صحرایی که پخته آن را خورند.	čella gappa	چَلَه گَپَه چله بزرگ، چهل روز اول زمستان.
čamidan	چَمیدن خمیدن.	čolidan	چَلیدن به سبب سستی و ضعف بدن به زمین افتادن < ez pâ čolid : از پا درآمد >.
čenja	چَنجَه ۱. تخمه، هسته؛ ۲. تکه کوچکی از گوشت یا هر چیز دیگر.	čommat	چُمَت چوب یا هیزم در حال سوختن.
čang-qelâq	چَنگ قِلَاق نام گیاهی صحرایی که مصرف خوراکی دارد.	čammar	چَمَر چنبر، حلقه چوبی.
čangak	چَنگک چنگک.	čammara	چَمَرَه چنبره، دایره، حلقه‌ای از چوب بسیار محکم آرجن که در کشاورزی به جای حلقه آهنی از آن استفاده کنند.
čangul	چَنگُول نشگنج، نشگون.	čammara zada	چَمَرَه زَدَه حلقه زدن مار به هنگام خواب یا استراحت.
čanelâk	چَنلَاک صوتی برای اعتراض به کم بودن چیزی. (همین یک ذره؟ چه قدر کم؟ همش همین؟).		

čow ennâxtan	چوو اناختن	čena	چنه
	شایعه پراکندن.		۱. چانه، زنخدان؛ ۲. سخن؛ ۳. چانه زدن.
čupun	چوپون	čena?	چنه؟
	چوپان.		چه گفتی؟ چی؟
čupi	چویی	čena-čena?	چنه چنه؟
	نام نوعی رقص گروهی.		چی چی؟ čena čena? na das dâra na pâ
ču-tâš	چو تاش		> be amr-e xodâ erra be râ? نه
	چوب تراش.		دست دارد نه پا، به امر خدا می‌رود به راه <.
ču-taqala	چو تَقَلَه	čena-drâzi	چنه درازی
	پرتاب چوب به سوی انسان یا حیوان.		پرحرفی.
ču-xat	چو خت	čena zadan	چنه زدن
	چوب خط (قطعه چوبی که قصاب یا نانوا به دست مشتری می‌سپارد که هر بار به مقدار معینی گوشت از قصاب بگیرد و قصاب با چاقو خطی به چوب اندازد و در پایان قرارداد خط‌ها را شمرده حساب تسویه شود).		۱. چانه زدن (در خرید)؛ ۲. پرحرفی کردن.
		čanni?	چنی؟
			چه قدر؟ چه مقدار؟ > čanni iyarza : چه مقدار می‌ارزد؟ <
		ču	چو
			چوب.
		čow	چوو
			شایعه، خبر دروغ.
čudâr	چودار	čavâša	چواشه
	چوبدار، کسی که گوسفند را برای چرا یا فروش از جایی به جایی ببرد.		وارونه، برعکس.

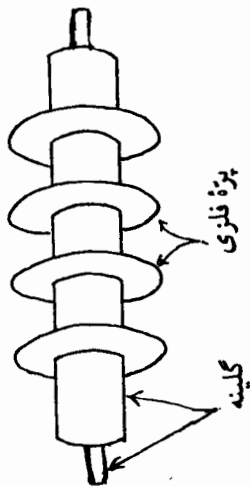
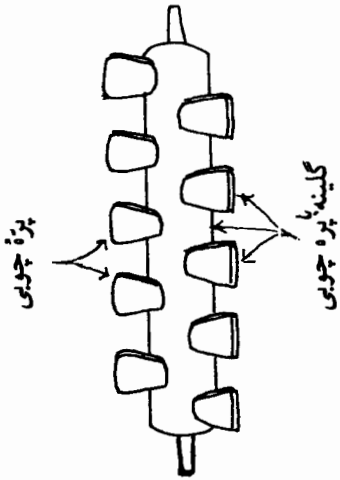


چو خت

čugula kermī	چُو گُوْلَه کِرْمیت	ču-sor-sorun	چو سَر سَرُون
	چوب کبریت.		نام نوعی بازی.
čugula vorčīn	چُو گُوْلَه وُرچین	ču-sigâr	چُو سیگار
	کسی که از صحرا و از زیر درختان چوب خشک گرد آورد.		چوبِ سیگار.
čul	چُول	čowši	چووِشی
	ویرانه، خرابه <zelzela čul-es kerd> : زلزله ویرانش کرد >.		چاووشی.
čaval	چَوَل	čowši-xun	چووِشی خُون
	کج، برگشتن دست بر اثر فلج شدن <xol-o-čaval> : کج و کوله >.		چاووشی خوان، کسی که پیشاپیش زوار حرکت کند و اشعاری را بخواند که دیگران را به زیارت تشویق کند.
čun	چُون	čuqâ	چُوقَا
	← (تصویر) چونورگ.		چوقا، لباس پشمی بی آستین سفیدرنگ با خطوط سیاه مخصوص مردان لرستان و بختیاری.
čun-kaš	چُون کَش	ču-kalema	چُو کَلِمَه
	← (تصویر) چونورگ.		چوق الف.
čono	چُونُو	ču-keykom	چُو کِیْکَم
	این جور، این چنین.		چوب درخت کیکم ← keykom.
čunevarg	چُونَوْرگ	čugula	چُو گُوْلَه
	خرمن کوب، ابزاری است که آن را توسط یوغ به یک جفت گاو می‌بندند و روی گندم‌هایی که از ساقه جدا نشده می‌گردانند تا ساقه‌ها خرد و دانه‌ها از پوشینه جدا شود. این وسیله دارای دو نوع پره است: پره‌های فلزی حلقوی و پره‌های چوبی دندانه‌ای ← (تصویر).		چوب خشک سرشاخه درختان ریخته بر زمین.
		čugula xirda	چُو گُوْلَه خِیْرَدَه
			شاخه‌های نازک و خشک هرس شده، خرده چوب‌های نازک و خشک زیر درختان.



خرم‌نکوب یا چونورگ



čunevarg

čidan	چیدن چیدن.	čowuk	چووک گیاهی خودرو و معطر که پودر آن را به ماست و دوغ زنند.
čilun	چیلون دهان گشاد.	čui	چویی چوبی.
čiluni	چیلونی دارنده دهان گشاد.	ča	چه چاه.
čilisidan	چیلیسیدن پلا سیدن، پژمرده شدن.	če-ta:r	چه تر چه طور.
čilik	چیلیک بوی سوختن روغن مانده دنبه، بوی ظرف سفالینی که روغن دنبه جذب آن شده باشد و کنار آتش قرار گیرد.	če-ta:ri	چه تری چه طوری.
čina	چینه دیوار.	čača	چه چه چه چه.
čina bâq	چینه باق دیوار باغ.	či	چی مانند < inam či una : این هم مانند آن است ؛ či telâ : مانند طلا >.
		čai	چی (ز) چای.

خ

xâš xâš	خاش خاش خشخاش.	xâr	خار خار.
xâk esbid	خاک اسبید خاک سفید (خانه را با دوغاب آن سفید کنند).	xâr-e tenges	خارِ تَنگِس خار درختچه‌ای به همین نام ← tenges.
xâk ennâz	خاک اِنَاز خاک انداز.	xâr-derra	خار دِرّه بوته خاردار گل رُز.
xâk-tifa kerdan	خاک تیفه کردن ۱. پراکندن خاک به اطراف؛ ۲. بازی کودکان با خاک و افشاندن آن به هوا؛ ۳. خاک پاشیدن مرغ و خروس روی سر و تن خود.	xâr-zella	خار زَلّه نوعی بوته با خارهای تیز و بلند.
xâkrowa	خاک رووه خاکرویه.	xârešt	خارِ شَت خارش.
xâk-e zoqâl	خاکِ زُغال خاکِ زغال.	xâr-e gaven-zarda	خارِ گَوَن زَرده خار گون کتیرا.
		xâssan	خاسَن خواستن.

xâli (i)	خالی	xâk-e zak	خاکِ زک
۱. خالص، تنها > be asb jow xâli edan : به این اسب جو خالص می‌دهند، فقط جو می‌دهند < ۲. تهی.		← zemin-e-zak	
		xâk-e so:r	خاکِ سُر
			خاک سرخ، خاک رُس.
xâ-nâxâ	خاناخا	xâkeštar	خاکِشتر
	خواه ناخواه.		خاکستر.
xâina	خاینه	xâkeštaru	خاکِشترَو
	خاگینه.		مکانی که خاکستر تنور و اجاق را در آن ریزند.
xabt	خَبَت	xâkšir	خاک شیر
	خبط، اشتباه.		خاکشیر، خاکشی.
xep âvidan	خِپ آویدن	xâl	خال
	دولا شدن یا نشستن به قصد پنهان شدن.		خال.
	خِپ خِپ کونی رفتن	xâl-xodâ	خال خُدا
xep-xep-kuni raftan			خال‌های سیاه‌رنگ بدن.
	دولا دولا رفتن.	xâl koftan	خال کُفتَن
xep kerdan	خِپ کردن		خال کوبیدن.
۱. دولا شدن؛ ۲. پنهان شدن؛ ۳. کمین کردن.		xâl-gušti	خال گُشتی
xepela	خِپَلَه		خال گوشتی، خال‌های برجسته و زگیل مانند.
	آدم کوتاه قد.	xâla	خالَه
xet-meteli	خِت مِیَلِی		خاله.
	غلغلک.		

xert-xerti	خِرَت خِرَتی غضروف.	xetena	خِتَنَه ختنه.
xar-xâki	خرخاکی خرخاکی.	xetena sirun	خِتَنَه سیرُون ختنه سوران.
xorxora	خُرْخَرَه خرخره، نای، گلو.	xar	خر ۱. خر؛ ۲. قسمت محدب قاب. خر دیزه xar diza: خر سیاه‌رنگ. خر زَرْدَه xar zarda: خر عَنّابی پُررنگ. خر سُووَزَه xar sowza: خر سفیدرنگ. خر می‌شَه xar miša: خر خاکستری‌رنگ.
xar-zoqol	خَر زَقَل سرگین الاغ.		
xarzoqol-did	خَر زَقَل دید دود دادن زخم عفونت کرده با سوزاندن سرگین خشک شده الاغ.	xerâšonnan	خِرَاشَنَن خراشانندن.
xers	خِرِس خرس.	xerâv	خِرَاو خراب.
xar-sok	خَرَسْک چوبی کوتاه با میخ نوک تیزی بر سر آن برای راندن الاغ.	xerâva	خِرَاوَه خرابه، ویرانه.
xereft	خِرِفَت خرف، کودن.	xarboza	خَرِبَزَه خربزه.
xarguš	خَرگوش خرگوش.	xar perrekun kerdan	خَر پَرکُون کردن به شوخی لگدپرانی کردن، از سر و کول یکدیگر بالا رفتن.
xarguš-xow	خَرگوش خوو خواب خرگوشی، کودکی که هنگام خواب چشمانش باز باشد.	xerrepop kerdan	خَرِیْف کردن خرویف کردن، خرخر کردن در خواب.

xarun	خَرُون خران.	xar-guluga	خَر گُولُوگَه جایی که اسب و الاغ در آن جا غلت زنند.
xarra	خَرَه گِل شُل.	xarmenjâ	خَر مَنجَا خرمن جای، جای خرمن. زمین مسطح بزرگی را که نزدیک روستا باشد آب می‌بندند و شخم می‌زنند و ماله می‌کشند و غلتک می‌زنند تا صاف شود.
xerim	خَرِیم کودن، خِرِف.		محصولات مختلف را از صحرا آورده آن‌جا ریزند و به تدریج آنها را می‌کوبند و دانه را از کاه جدا می‌کنند.
xazina	خَزینه ۱. خزینه؛ ۲. خزانه سلطنتی.		
xas	خَس ۱. خالص؛ ۲. غلیظ.	xaran	خَرَن خرند، سکو، (بخش مرتفع حیاط به ارتفاع حدود یک متر که کارهایی مانند پختن نان و گردآوری شیر دام را در تابستان روی آن انجام دهند تا حیوانات رها شده در حیاط نتوانند مزاحم شوند).
xos	خُس خودش، خود او.		
xosun	خُسُون خودشان.		
xosira-mâa	خُسیره مائه مادر شوهر، مادرزن.	xarangaz	خَرَنگَز خرمگس.
xosira-nara	خُسیره نَرَه پدر شوهر یا پدرزن.	xorus	خَرُوس خروس.
xoşâl	خُشال خوشحال.	xorus-e bi mahal	خَرُوسِ بی محل کسی که بی موقع سخن بگوید.
xoşâl-e xot	خُشال خُت خوش به حال خودت.	xorus-xun	خَرُوس خُون خروس خوان، نیمه شب، سحر.

xoftu	خُفتُو	xešt	خِشت
	گاوی که هنگام کار ناگهان بخوابد.		خشت.
xoftidan	خُفتیدن	xešti	خِشتی
	خوابیدن.		۱. چهارگوش؛ ۲. دیوار خشتی.
xol	خُل	xošg âvidan	خُشگ آویدن
	کج.		خشک شدن.
xol-o-pilit	خل و پِلیت	xoškonnan	خُشکنن
	کج و معوج، کج و کوله.		خشکانیدن.
xelâ	خِلا	xešmâl	خِشمال
	مستراح.		خشت مال، خشت زن.
xelâs âvidan	خِلاص آویدن	xaff	خَفّ
	تمام شدن > pilom xelâs âvid : پولم تمام شد <.		تار، تیره.
		xeft	خِفْت
xa:lat	خَلَت		گلو و گردن.
	خلعت.	xaffat	خَفَّت
xol-o-čaval	خُل و چَوَل		خِفَت، شرمندگی.
	کج و معوج.	xaffat xanzâri	خَفَّت خَنزاری
xolfa	خَلَفَه		خِفَت، سرافکنندگی، شرمندگی.
	خُرفه (نام گیاهی دارویی).	xoftessan	خُفتِسن (ز)
xalvâr	خَلَوَار		خوابیدن.
	خروار.	xoftonnan	خُفتنن (م)
xom	خُم		خواباندن؛ خوابانیدن.
	۱. خام، نپخته؛ ۲. نخ نتابیده، نخ‌ی که کم		

xannul	خَنُول	تاب داده شده؛ ۳. خودم.
	خندان، خنده‌رو (در مورد کودکان).	خَمَاخَم خوردن xommâ-xom xordan
xanna	خَنَه	خام خوردن.
	خنده.	خُمونی xomuni
xanna dêr	خَنَه دار	خودمانی.
	خنده‌دار.	خَمَه xomma
xanna-ri	خَنَه ری	خامه، نخ پشمی که با آن قالی بافند.
	خنده‌رو.	خَنَازِیل xanâzil
xannidan	خَنِیدَن	خنازیر.
	خندیدن.	خَنِزَاری xannezâri
xu	خو	رسوایی، خفت، شرمساری.
	خوب (لفظی برای اعلام موافقت یا تأیید).	خَنِزَاری اِنَاخَتَن
xow	خَوو	رسوا کردن، آبروی کسی را بردن.
	خواب.	خَنَک xonok
xow-xowva	خَوو خَوو	۱. خُنک، سرد؛ ۲. لوس.
	خواب پریشان.	خَنکی xonoki
xow-xowva bem zad	خَوو خَوو بِم زَد	← honoki
	خواب پریشان دیدم و نگرانم.	خَنَن xonnan
xâja nešin	خَوَاجَه نشین	خواندن.
	سکوی جلوی در خانه.	خَنَنَن xannonnan
xordan	خوردَن	خندانیدن، خنداندن.
	خوردن.	

xavar kerdan	خَوَر کِرْدَن خبر کردن.	xoronnan	خَوَرَنَن خورانیدن.
xurus xun	خوروس خُون خروس خوان، سحر.	xuwâr	خَوَوَار خواهر.
xurusun	خوروسون خروس‌ها.	xuwâr-zâ	خَوَوَار زَا خواهر زاده.
xora	خَوَرَه جدام.	xuwâr-zina	خَوَوَار زینه خواهرزن.
xošâ ruza	خوشاروژَه نام گیاه معطر و خودرو که پودر شده آن را روی دوغ ریزند.	xuwâr mâri	خَوَوَار ماری ناخواهری، خواهر ناتنی.
xošâlet	خوشالیت خوش به حالت.	xuwâr mira	خَوَوَار میرَه خواهر شوهر.
xoš-bârt	خوش بارت خوشگل، خوش ریخت، خوش هیکل.	xorâ	خَوَرَا خوردنی.
xoš-mâmela	خوش مامِلَه خوش معامله، خوش حساب.	xuwârûn	خَوَوَارُون خواهران.
xuša	خُوشَه خوشه.	xowâli	خَوَوَالی خواب آلود.
xuša-vorčîn	خُوشَه وَرچین خوشه چین ← huša vorčîn	xurjin	خَوَرچین خُرجین.
xowga	خَوَوَغَه خوابگاه، محل خواب جانوران وحشی.	xorešt	خَوَرَشْت خورش.

xiz vordāştan	خیز وُرداشتن	xuna-bâqi	خُونَه باقی
	پريدن از روی چیزی.		خانه باغی، اتاقکی از گل و تیر چوبی که تا زمان جمع آوری میوه‌ها مورد استفاده است.
xisonnan	خِیسَنَن	xownidan	خُونِیدَن (ز)
	خیساندن.		خوابانیدن.
xeyf	خِیف	xiâr-čammar	خِیار چَمَر
	حیف، افسوس.		خیار چمبر.
xig	خِیگ	xiârak	خِیارک
	خیک، پوست بزی یا بزغاله، مخصوص نگهداری روغن.		خیارک، نام غده‌ای که گاه در انتهای ران پدید آید.
xigak	خِیگک	xiâl-xom kerdan	خیال خَم کردن
	غدد چربی زیر پوست.		توجه کسی را به چیزی معطوف کردن و او را گول زدن.
xigula	خِیگوله		
	خیک کوچک.	xird	خِیرد
xin	خِین		خرد، کوچک.
	خون.	xird âvidan	خِیرد آویدَن
xinâli	خِینالی		شکستن، خرد شدن.
	خون آلود.	xird kerdan	خِیرد کردن
xin kerdan	خِین کردن		خرد کردن، شکاندن.
	خون کسی را ریختن، قتل کردن.	xirda-kâri	خِیردَه کاری
xinowa	خِینووه		خُرده کاری، کارهای پراکنده و کوچک.
	خونابه.	xiz	خِیز
xini	خِینی		هیز، زن بدکار. tia xiz : هیز چشم.
	خونی، خون آلود.		

د

دا dâ دَارُ حَرْفِ کِرْدَن dêr-o harf kerdan
مادر. ناسزا گفتن، غرغر کردن.

دا جیجون dâjijun داس dâs
مرغِ مادر، مادر جوجه مرغ‌ها. داس.

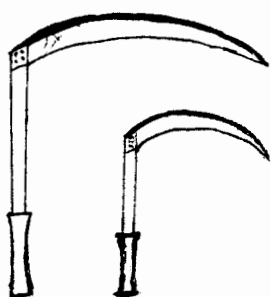
داد زیدن dâd zeydan داسقاله dâsqâla
داد زدن، فریاد کشیدن. داسِ کوچک.

دادَن dâdan
دادن.

دار dêr
۱. دار قالی‌بافی؛ ۲. گاوآهن، خیش
(ابزاری است که با آن زمین را شیار داده یا
شخم کنند)؛ ۳. چوبه دار؛ ۴. درخت.

دارا dêrâ
دارا، ثروتمند.

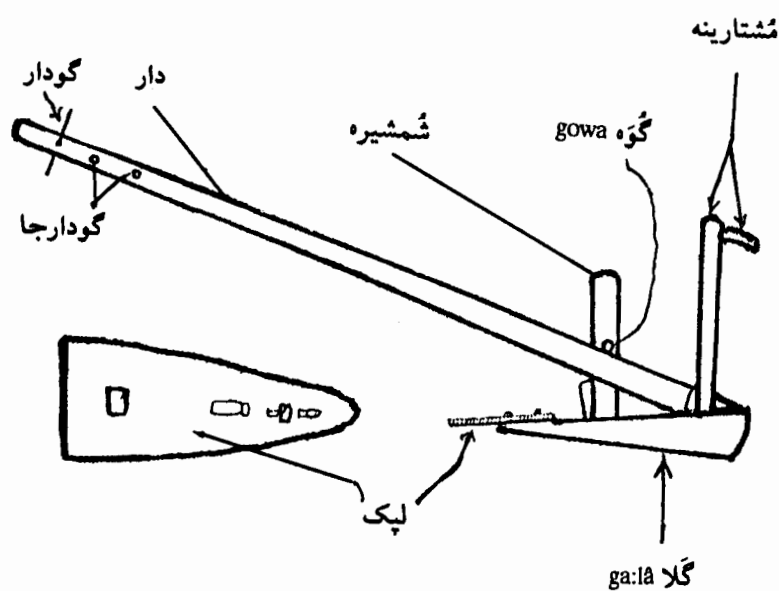
دار تَفَرَّقَه آویدن dêr-tafarqa âvidan
پراکنده شدن، از یکدیگر دور شدن.



داسقاله - داس

داسه dêsa
خس‌های تیز و زبر برآمده از خوشه‌های
گندم و جو.

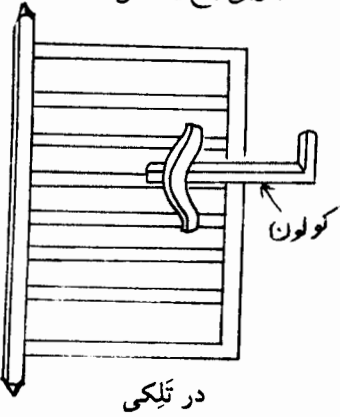
گاواهن یا خیش



dar

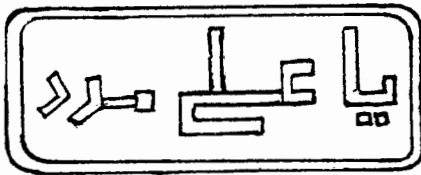
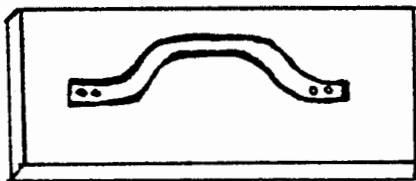
دار

dâmunâ	دامونه	dâştan	داشتن
دامن، قسمت جلوی پیراهن.		داشتن.	
beriz min-e dâmunâ-t>	درون دامنت	dâq	داق
بریز >.		۱. داغ؛ ۲. نشان، علامتی که با آهن تفته بر بدن حیوان پدید آرند.	
dângu	دانگو	dâqâra xoşga	داقاره خوشگه
نام نوعی آش که با گندم پخته و حبوبات دیگر درست شود.		نان بسیار خشک و مانده.	
dabba	دبه	dâl	دال
دبه، نام کیسه‌ای چرمی که شکارچی برای حمل باروت به کمر خود می‌بندد.		دال، عقاب.	
dapp	دپ	dâlenja	دالنجه
موی سر در حالت ژولیدگی و درهم رفتگی بسیار.		تکه تکه، پاره پاره > levasâs dâlenja âvid :	
		لباس‌هایش پاره شد >.	
doxtar	دختر	dâlu	دالو
دختر.		پیرزن.	
doxtar-zâ	دخترزا	dâlun	دالون
نوه دختری.		دالان، راهروی باریک و سر پوشیده.	
doxtarun	دخترون	dâmun	دامون
دختران.		پایین، دامنه.	
doxtaruna	دخترونه	dâmun owvedan	دامون اوودن
دخترانه.		پایین آمدن.	
doxtarunai	دخترونه‌ای	dâmun kaşidan	دامون کشیدن
۱. پرده بکارت؛ ۲. چیزی که خاص دوشیزگان باشد.		پایین کشیدن.	

derâz-roxuna	دِراز رُخونه	doxtan	دُختَن
	در طول رودخانه، در مسیر رودخانه.		۱. دوختن (لباس)؛ ۲. دوشیدن (شیر).
derâzi	دِرازی	dada	دَد
	درازا، طول.		خواهر، خواهر بزرگ‌تر.
darâsun	دَراسُون	dar	دَر
	حوالی، اطراف > hami darâsun bid : همین اطراف بود <.		در.
derr	دِر	dorr	دَر
	دوندگی، تلاش بسیار.		۱. آویزان؛ ۲. قندیل یخ آویزان از ناودان؛ ۳. نوعی سنگ کمیاب و گران‌بها.
derr owverdan	دِر اُووَرْدَن	dara	دَر
	دوندگی کردن، دنبال کاری رفتن.		درّه.
dar-bâzena	دَر بازَنه	da:ra	دَر
	درِ سوراخِ هواکشِ تنور.		ساطور.
darban	دَرَبَن	dorr âvidan	دَر آویدَن
	دربند، مقید، پابند.		آویزان شدن.
dar-taleki	دَر تَلِکی	derâz	دِراز
	درِ ساده چوبی باغ یا آغل.		۱. دراز؛ ۲. در مسیر، در طول. > derâz roxuna : در مسیر رودخانه <.
		derâz âvidan	دِراز آویدَن
			دراز کشیدن، خوابیدن.
		derâz-dara	دِراز دَره
			درّه، در طول درّه.

derres	دِرِش (ز)	dar-tanir	در تنیر
پاره شد < sowlâres derres> : شلوارش پاره شد <.			در تنور.
darf	دَرَف (ز)	dar-teylai	در تیل‌های
ظرف.			در طویله‌ای، نوعی انعام که مهتر نگهدارنده چهارپایان هنگام فروش آنها از خریدار می‌گیرد.
dor kerdan	دُر کردن	derč-o dun	دِرِچ دُون
آویزان کردن.			حبوبات.
derreka bassan	دِرْکِه بَسَن	daraxt	دَرَخْت
۱. مجادله کردن؛ ۲. پیله کردن، به چیزی بسیار ور رفتن.			درخت.
dargâ	درگا	derd	دِرْد
درگاه، آستانه < min-e dargâ namun> : میان در نمان <.			پاره شد.
darmonna	دَرْمَنَه	der dâdan	دِر دَادَن
درمانده.			کسی را مدام پی‌کاری فرستادن.
dar nâhâdan	دَر نَاهَادَن	dard-mir âvidan	دردمیر آویدَن
گم کردن، از دست دادن.			دامی که به بیماری دچار شود و بمیرد یا پیش از مردن سرش را ببرند.
derrenna	دِرِنَه	derdan	دِرْدَن
درنده.			پاره کردن.
darvâza	دروازه	dardenjâl	دَرْدِنْجَال
در بزرگ دولنگه‌ای حیاط.			فرد همیشه بیمار، رنجور.
dorr-o-derâz	دُر و دِرَاز	dar raftan	در رفتن
دور و دراز، بلند و آویزان (لباس).			فرار کردن.

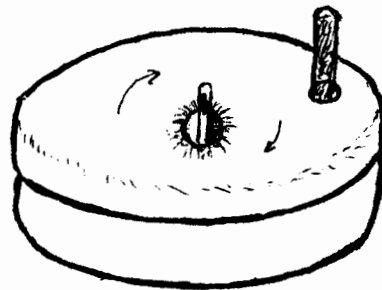
derowš	دِرَووش	استفاده شود.	درفش (ابزار کفش دوزی).
doz	دُز		
derowgar	دِرَووگر	دزد.	
	دروگر.		
derowvedan	دِرَوودن	دِز	
	درآمدن.	نام مهری چوبی به اندازه تقریبی ۱۸ × ۵۰	
derowverdan	دِرَووردن	ساتنی متر که پس از جدا کردن دانه از گاه،	
	درآوردن.	گندم‌ها را به صورت مخروطی خرمن	
da:ra	دره	می‌کنند و دامنه آن را از اطراف مهر کنند تا	
	ساطور قصابی.	زمان تقسیم فرا رسد. نوشته روی مهر، «یا	
		علی مدد» یا کلماتی از قرآن است که به	
		خط بنائی حک شده است.	
dara	دَرَه		
	دَرَه.		
derra	دِرَه		
	بوته خاردار گل زرد یا گل محمدی، نیز		
	← xâr-derra.		
dar-hamomi	دَرَهَمَمی		
	انعام حمّامی به هنگام رفتن عروس به		
	حمام.		
darija/darinja	دَریجَه		
	دریچه، راه خروج دود تنور بر روی		
	پشت بام خانه.		
daryuna	دَریُونه		
	(لفظی) در گونه، دری که پشت آن تیغه		
	شده باشد و به عنوان طاقچه یا کمد از آن		
dez kerdan	دِز کِرْدن		
	مهر کردن خرمن گندم.		
dozidan	دُزیدَن		
	دزدیدن.		



دِز

das-be-garden	دَس به گردِن	dass	دَس
	دست به گردن، هم آغوش.		دست.
das-be-yaxxa	دَس به یَخّه	dasâdas	دَسادس
	دست به یقه، گلاویز.	dasâdas miva owerden	پیایی، پشت هم >
das-pâça âvidan	دَسپاچه آویدَن		پیایی میوه آوردند <.
	دستپاچه شدن، شتاب زده شدن.	dassâmu	دَسامو
das-pati	دَس پتی		دستنبو.
	دست خالی، بی پول.	dassâmuz	دَساموز
das-panja	دَس پنجه		دست آموز، تربیت شده. نیز ← mâlî.
	کدبانوگری، هنر خانه داری.	das berâr	دَس برار
das-tang	دَس تنگ		۱. برادرخوانده؛ ۲. دوست بسیار صمیمی.
	تنگدست، تهدست.	dass-e bar-qezâ	دَس بر قِزا
	دَسچاله بُر آویدَن		دست بر قضا، برحسب اتفاق.
das-čâla-bor âvidan		dasban	دَس بَن
	۱. دور شدن از مرکز قدرت، دور شدن از جایی؛ ۲. نام نوعی بازی.		دستبند.
das-čap	دَس چپ	das be ow	دَس به اوو
	۱. دست چپ؛ ۲. طحال.		دست به آب، مستراح، ادرار داشتن.
das dâdan	دَس دادن	das-be-das dâdan	دَس به دَس دادن
	۱. دست دادن؛ ۲. وصال دادن محصولات کشاورزی.		۱. دست عروس و داماد را به هم دادن؛ ۲. متحد شدن، همیاری کردن.
das-dâmun	دَس دامُون	das-be-zur	دَس به زور
	دست پایین، دست کم.		کسی را به زور به کاری واداشتن.

dassak	دَسَک	دَس دَامُون گرفتن
	ساقه رونده، ساقه بوته صیفی جات.	das-dâmun gereftan
dassak ennâxtan	دَسَک اِنَاخَتَن	چیزی را دست‌کم گرفتن، ناچیز شمردن.
	شاخه دوانیدن، پیش‌روی ساقه رونده بر روی زمین.	das-derâzi kerdan
daskaš	دَسْکَش	دَس درازی کردن به مال دیگران تجاوز کردن.
	دستکش.	das-das kerdan
dasgir âvidan	دَسْغِیر آوِیدَن	دَس دَس کردن این دست آن دست
dasgir-et âvid? >	متوجه شدن، درک کردن	کردن، درنگ کردن.
	: متوجه شدی؟ <	das dinâ
dasgira	دَسْغِیرَه	دَس دینا
	دستگیره.	در پایان، آخر کار، دست آخر ← dinâ.
dassalloq	دَسَلُوق	dassar
	چوب بلندی که با آن گول‌بازی یا (الک دولک) کنند ← gowl-bâzi.	دَسَز
desmâl	دِسْمَال	دستاس، آس.
	دستمال.	
das-malla	دَس مَلَّه	
das-malla nâra >	دستِ شنا، شنا کردن	
	: دستِ شنا ندارد، نمی‌تواند شنا کند <.	
	دَس مِین شُون	
das-minšun/dassâ minšun		دَسْز
	شانه به شانه حرکت کردن، دست در گردن یکدیگر راه رفتن.	
		das-ri
		دَسْری
		دست و صورت > das-ri-te bešur : دست و صورتت را بشور <.



دَسْز

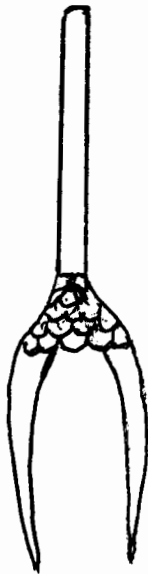
došmal	دَشمَل	das-nomâz	دَس نُمَاز
	غده‌های زیر پوست یا روی گوشت گوسفند.		دست نماز، وضو.
dešmun	دِشمُون	dasvan	دَس وَن
	دشنام، ناسزا.		دستبند.
dafar	دَقَر	das-hal	دَس هَل
dafar neydom >	فرصت، موقعیت مناسب		کسی که بی اجازه به هر چیز دست زند.
	: فرصت نیافتم <.	dassa	دَسَّه
			دسته.
da:fa	دَفَه	dassa-dassa	دَسَّه دَسَّه
	دفعه.		دسته دسته، گروه گروه.
daqqaz	دَقَز	dassa-havang	دَسَّه هَوَتَگ
	درز، شکاف باریک، سوراخ.		دسته هاون.
daqqaz-e dar	دَقَزِ در	das-yaki kerdan	دَس یَکی کردن
	درز در، سوراخ در.		تبان‌ی کردن.
daqali	دَقَلِی	doš	دُش
	دغلی، حيله گری.		تحریک، تشویق.
daqali kaštan	دَقَلِی کاشتن	došxâr/došqâr	دُشخار
	حيله گری کردن، چَر زدن (در بازی).		دشوار، سخت.
dokkun	دُکُون	doš dâdan	دُش دادن
	دکان، مغازه.		کسی را به نزاع تشویق کردن، تحریک
dokkundâr	دُکُون دار		کردن سگ به حمله.
	دکاندار.	dešga	دِشگه
			نخ کوک، نخ.

delek	دِلیک	dag	دَگ
تکیه، تکیه‌گاه <belles be deleke ho> : به تکیه او بگذارش <.			لرزش.
dolg	دَلگ	dag owverdan	دَگ اووِرْدَن
گوشت شل و آویزان، پوست آویزان زیر گلولی‌گاو.		لرزیدن <dag iyāra> : می‌لرزد <.	
del-garm	دل گرم	dal	دَل
دل‌گرم، علاقه‌مند، امیدوار.		جانور ماده (سگ و گرگ) <سگ دَل>:	سگ ماده <.
del-nâ-gerun	دل ناگِرون	del	دِل
دل نگران، ناراضی.			قلب.
dalm	دَلَم	dellâk	دِلَکی
دَلَم.			دَلَکی، سلمانی.
dalambur	دَلَمبُور	del-čerkin	دل چرکین
۱. درشت‌اندام، چاق؛ ۲. بی‌عرضه، تنبل.		دل چرکین، ناراضی، دل‌آزرده.	
daloma	دَلَمَه	del-del kerdan	دل دل کِردَن
دَلَمَه، لخته، شیری که تازه پنیر یا ماست شده باشد.		تردید کردن، دودل بودن.	
delengowz/dengelowz	دِلَنگُووز	del-dišowi	دل دیشویی
آویزان <delengowz âvid> : آویزان شد <.		سرزنده، شاداب، خوش‌گذران.	
delvâ	دِلوا	del zeydan	دل زیدَن (ز)
دل‌باز، دلگشا، فرح‌انگیز.		۱. دل‌زدن، تپیدن قلب؛ ۲. تردید کردن.	
dala	دَلَه	delšiva	دل شیوه
۱. ولگرد، سگ ماده ولگرد؛ ۲. آدم چاپلوس و سورچران؛ ۳. شکم‌پرست.		دل به هم خوردگی، حال تهوع <delom ešiva> : حال تهوع دارم <.	

dom kerdan	دَم کردن	dom	دَم
	۱. قهر کردن؛ ۲. اخم کردن.		۱. دَم؛ ۲. قهر > dom kerda : قهر کرده است <.
dam kerdan	دَم کردن	domâ	دَمَا
	دَم کردن.		عقب، پشتِ سر.
dom-kol	دَم کل	domâ mannan	دَمَا مَنَن
	کوتاه دَم، دم بریده.		عقب ماندن.
dom kelija	دَم کَلِیجَه	domâq	دَمَاق
	دنبالچه، استخوان بیخِ دنبه گوسفند.		۱. دماغ، بینی؛ ۲. ترشحات بینی؛ ۳. دِماغ، عقل > domâqet çaqa : سالمی؟ حالت خوب است؟ <.
damgazza	دَم گَزَه	domâq nâxoš	دَمَاق ناخوش
	تبرکِ قند یا نبات با آبِ دهان.		۱. دیوانه؛ ۲. ابله؛ ۳. بیمار.
dom gusâl	دَم گُوسال	dom-owsar	دَم اُوسار
	نوعی سبزی صحرایی.		دنباله افساراسب.
domelun	دَمِلُون	dom-be-kul	دَم به کُول
	۱. طفیلی؛ ۲. دنباله‌رو.		۱. (لفظی) دم به پشت؛ ۲. عقرب، کژدم.
dommal	دَمَل	dam-damâ	دَم دَمَا
	دَمَل، کورک، جوش چرکی بزرگ.		نزدیکی، هنگام، وقت.
domma	دَمَه	damdamu	دَم دَمُو
	دنبه.		پرچانه، پر حرف.
dong	دَنگ	dam zeydan	دَم زیدَن
	۱. صدا > bi dong : بی صدا، ساکت باش؛ ۲. حرف نمی‌زند، چیزی نمی‌گوید <؛ ۲. دانگ.		حرف زدن، پر حرفی کردن.

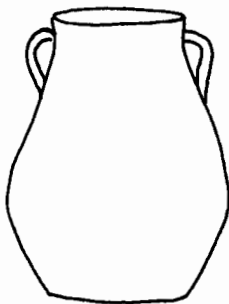
da:na qenât	دَنَه قِنَات	deng	دِنَگ
	دهانه قنات، مدخل قنات.		جرز < deng-e dar : جرز در، لای در >.
dow	دَوو	dangâl	دَنگال
	دو.		بزرگ، درشت.
du	دَوو	deng-duš	دِنَگ دوش
	دوغ.		نام نوعی بازی.
davâ	دَوَا	dongoli	دَنگلی
	دوا، دارو < davâ junevar : داروی دفع کرم >.		غزغان کوچک، دیگ مسی کوچک.
duâ	دَوَا	dennun	دِنُون
	داماد.		دندان.
duât	دَوَات	dennun-riča	دِنُون ریچه
	دوات.		نشان دادن و فشردن دندان‌ها به یکدیگر.
doâ-kon	دَوَاکَن	dennun qerča	دِنُون قِرچه
	دعانبوس.		دندان کروچه، دندان غرچه.
duâl	دَوَال	dennun-e kâkoli	دِنُون کاکلی
	دوال.		دندان کرسی.
duâlâli	دَوَالالی	da:nuwa	دَنوَوَه
	نام نوعی مراسم عزاداری برای جوانان تازه مرده که کنار کوشک آنها برگزار می‌شود.		خمیازه، دهن دره.
		denna	دِنَه
			دنده.
duâl-pâ	دَوَال پا	da:na	دَنَه
	نام شخصیتی افسانه‌ای که کوه و دشت را به سرعت می‌پیماید.		دهنه، لگام.

do tarka suâr âvidan	دو ترکّه سوار آویدن	do-berâvar	دو براور
	دو نفری بر پشت اسب سوار شدن.		دو برابر، دوچندان.
dotellu	دو تِلّو	do-be-šak	دو به شک
	لابلای لایه‌های نا شده لحاف یا پتو.		مُرَدَد، دودل، مشکوک.
do desmâla	دو دِسْمالِه	do-be-lat	دو به لَت
	دو دستماله، نام نوعی رقص یک نفره.		۱. دو نصفه؛ ۲. (کنایی) آردی که زبر آسیاب شده باشد.
do den	دو دِن	do-bir	دو بیر
	دو دنده، نام ابزاری دو شاخه مخصوص گردآوری ساقه‌های گندم و جو در خرمن‌کوبی.		دو برابر.
		do-pâ	دوپا
			۱. دوپا، انسان؛ ۲. یک چهارم زمین شخم شده با یک جفت گاو.
		do-pošta	دو پُشته
			دو پشته، سوار شدن دو نفر بر پشت اسب یا الاغ > do-pošta nivordâra: نمی‌گذارد دو پشته سوار او (= اسب) شوند <.
			دوپشته سوار آویدن
		do pošta suâr âvidan	
			سوار شدن دو نفر بر پشت الاغ یا اسب.
		dotâ yaki kerdan	دوتا یکی کردن
			دوتا یکی کردن، محتوی دو ظرف را در یک ظرف ریختن.
		dut dut	دوت دوت
			نام نوعی بازی.



دو دِن

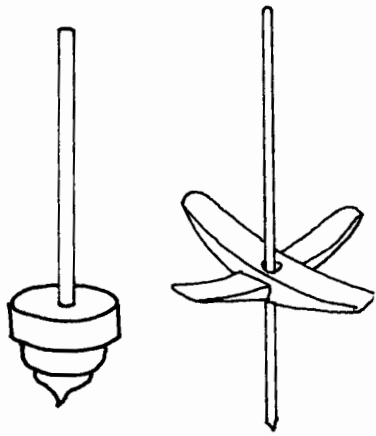
چیزی بر اثر ترک خوردن.	do - rāja	دوراجه
دو قلاش	do - qelâš	دو رگه، دو نژاده (مانند قاطر).
شکاف برداشتن چوب ← do fâg	duru	دورو
دوک دوک کردن	duk duk kerdan	دروغ.
هیزم و زغال گداخته بدون شعله.	dowr-variâ	دوور وریا
دو گلاک	do - gelâk	اطرافیان، نزدیکان.
دو شاخه ← doden	durugu	دوروگو
دو گلاک تیرکمون		دروغگو.
دو شاخه تیرکمان.	do - gelâk-e tir-kamun	دووری
دو گوله	dugula/digula/diga	دووریش
ظرف سفالی مخصوص پختن آبگوشت.		درویش.
	dowriš	
	dozuni	دو زونی
		دو زانو.
	do somma	دو سَمّه
		دو سَمّه، حیواناتی که دارای سُم دو بخشی باشند.
	dušeni	دوشینی
		دوشیدن، گوسفند و گاو شیرده.
	dušidan	دوشیدن
		دوشیدن.
	do - fâq	دوفاق
		شکاف و ترک، ایجاد شدن دو بخش در
	dul	
		دول
		آلت تناسلی پسر بچه.



دو گوله

dun-dun	دون دون دانه دانه.	do - lat	دولت دو نصف.
dunessan	دُونِسَن دانستن.	dowlat	دوولت دولت، ثروت.
dovârta	دَوَارْتَه (ز) دوباره، مجدداً > dovârta raft : دوباره رفت <.	dowlat-man	دوولتَمَن دولتمند، ثروتمند.
dovâra	دَوَاَرَه (م) دوباره، مجدداً.	duluf	دُولُوف چُرت، خواب بسیار کوتاه > dulufom bord : خوابم برد <.
dowun	دَوُون پایین.	dulun	دُولُون محل ریختن گندم به درون ناودان در آسیاب.
downidan	دوونیدن (ز) دویدن.	dumâ	دُوما داماد.
dowonnan	دووئَن (م) دوانیدن.	dun	دُون ۱. دهان؛ ۲. دانه.
do-yak	دویک یک دوم، نصف.	dunâ	دُونا دانا، باهرش.
dui	دویی ۱. گاو و گوسفند ماده؛ ۲. صورتی کم‌رنگ.	dun-derra	دون دِرّه دهان‌دره، خمیازه.
dowidan	دوویدن دویدن.	dun-dugula	دُون دُوگُولَه حبوبات آبگروشت.

dida	دیده دوده.	de: kura	ده کوره ده کوچک.
didî	دیدى دودى، معتاد به استعمال دخانیات.	da: nâr	ده نار دو سیر.
dir	دیر دور.	dayyâr	دیار کسی، آدمی.
diyar	دیر دیگر.	diâr/diâri	دیار / دیاری آشکار، پیدا.
dirâ-dir	دیرادیر دورادور، از فاصله زیاد.	diâra	دیاره پیداست، دیده می شود.
diru	دیرو دیروز، روز پیش.	did	دید دود.
dirvin	دیروین دورین.	did raš	دید رَش بسیار دود زده، ظرف بسیار سیاه و دود زده.
diza	دیزه سیاه، مشکى.	didkaš	دیدکش دودکش.
dis-bâzi	دیس بازی نام نوعی بازی.	didan	دیدن دیدن.
dis gereftan	دیس گرفتن جفت گیری کردن سگان.	did-o-damma	دید و دمه دود و آتش.
disenak	دیسَنک دانه خاردار نوعی گیاه به شکل گندم که به هر چیز نرمی به آسانی می چسبد.	did-o-deylaq	دید و دیلق دود و آتش.

dik risi	دیک رِیسی نخ رِیسی.	disnidan	دِیسِنِیدن چِسباندن.
dik reştan	دیک رِشتَن نخ رِشتَن.	disidan	دِیسِیدن چِسیدن.
deylaq	دِیَلَق دود.	dišow	دِیْشوو دیشب.
deymzâr	دِیم زار دیم زار، کشتزار دیمی.	deyqa	دِیْقَه دقیقه.
dinâ	دینا ۱. آخر، عقب؛ ۲. دنبال، پشت سر هم <man dinâ: عقب ماند>.	dik	دیک دوک.
dinâ mannan	دینا مَنَن عقب ماندن.		
dinâ vannan	دینا وَنَن عقب انداختن.		
divâr	دیوار دیوار.		
diya	دیه دیگر.		
diya nowved	دیه نُوود دیگر نیامد.		

ر

râq	راق	ra	رَ
	۱. خشک؛ ۲. راست.		راه، جاده.
râhati	راهتی	ro	رُ
	۱. راحتی، آسایش؛ ۲. قیف.		۱. یکدنگی؛ ۲. رأی.
reppa	رِپْ	ro kerdan	رُکِرْدَن
	صدای فشرده شدن برف در زیر پا.		بر سخن یا موضوعی پافشاری کردن، یکدندگی کردن < ro ro xosa : رأی رَایِ خودش است، حرف حرف خودش است >.
repidan	رِپِیدَن	râ	را
	فشرده شدن برف یا هر نوع ماده پودرمانند بر اثر فشار یا سنگینی.		راه.
reč	رِچ	râ-âhen	را آهِن
	رد پا، جای پای انسان یا حیوان.		راه آهن.
reč-o-peč	رِچ و پِچ	râs âvidan	راس آوِیدَن
	بچه‌ای که کم‌کم دارد از حالت نوزادی خارج می‌شود.		راست شدن.
		râs râs koni	راس راس کُنِی
			راستی راستی.

rasonnan	رَسَنَن	reč koftan	رِچ کُفتَن
	رساندن.		در مسیر معینی راه رفتن و برف را در زیر پا فشردن تا راهی برای عبور باز شود.
rosvai	رِسوَوِی	ročolong	رُچَلَنگ
	رسوایی، بدنامی.		ریشه، بن.
rosumât	رِسومات	rox espârdan	رُخ اسپاردَن
	آداب و رسوم.		پريدن رنگ از صورت، ناگهانی ترسیدن، وحشت کردن.
rasidan	رَسیدَن		
	رسیدن.	raxt	رَخَت
reštan	رِشتَن		لباس.
	رشتن، رسیدن.	rextan	رِختَن
rešten	رِشتِن		ریختن.
	نخ پشمی که با آن فرش بافند.	roxuna	رُخُونَه
rešg	رِشگ		رودخانه.
	تخم شپش.	ra rai	رَرای
raftan	رَفَتَن		دمدمی مزاج، بی ثبات در تصمیم‌گیری.
	رفتن.	rezg	رِزگ
roftan	رُفتَن		هر جسم نرمی که حالت سفت بیابد (مثلاً گیاهی که بر اثر بی‌آبی پژمرده شود بعد از آب دادن رِزگ می‌شود).
ra:fa	رَفَه		
	رَف، طاقچه.	razza/rezva	رَزَه
raqs	رَقس		حلقه‌ای که روی در چوبی نصب شده و چفت در به آن آویزان است.
	رقص (انواع رقص‌های محلی عبارت‌اند از چوبی، لیلانه، سه‌پا، دوپا، و دو		

rok	رُک	دستماله).
rekâv-e asb	رکاواسب	۱. ایستاده، استوار؛ ۲. سخن راست، صریح.
rakun	رَکُون	رقص چوپئی (تعدادی زن و مرد با گرفتن دست یکدیگر دایره‌ای تشکیل می‌دهند و یک نفر نیز به نام سرچوپئی در جلو رقص را رهبری می‌کند. در رقص چوپئی نفرهای اول و آخر در دست آزاد خود دستمال دارند).
rekka	رَکّه	۱. لُج‌بازی؛ ۲. پافشاری، سماجت.
rekka kâştan	رَکّه کاشتن	۱. لُج‌بازی کردن؛ ۲. اصرار کردن؛ ۳. سر به سر کسی گذاشتن.
rom	رُم	رقص سه پا رقص سه پا، نام نوعی رقص چوپئی.
rom âvidan	رُم آویدن	رقص لیلانه رقص لیلانه، نوعی رقص گروهی به صورت دایره‌وار.
ram	رَم	رِقْوَت
ra:m	رَم	رغبت.
remâl xordan	رَمال خوردن	رِک
	رمیدن، رم کردن.	۱. ردیف، رج؛ ۲. به صف، کنار هم؛ ۳. شیء را به شیء دیگر تکیه دادن > be rek bemunit : به صف بایستید؛ do rekka : دو ردیفه <.

romidan	رُمیدَن	remâl bordan	رِمال بردن
خراب شدن، ریختن ناگهانی سقف یا دیوار.		رم کردن.	
renj	رِنج	ra:m xodâ	رَم خُدا
نام نوعی بیماری کشنده دام.		رحم خدا (اسم خاص برای مردان).	
ronjok	رُنجُک	ram ramu	رم رمو
نشگون. نیز ← çangul.		رم‌کننده، حیوانی که بسیار رم کند.	
ranjonnan	رَنجَنَن	ram kerdan	رَم کردن
رنجانیدن.		rom kerdan	رَم کردن
rang	رَنگ		رام کردن.
	رنگ.	ra:m kerdan	رَم کردن
ra:nemuni kerdan	رَنمونی کردن		رحم کردن.
راهنمایی کردن، نصیحت کردن.		remm-o-tup kerdan	رَم و توپ کردن
ronnan	رُنَن		جست و خیز، سر و صدا کردن، به سر و کول هم پریدن.
	رانندن.	romma	رُمّه
ranna	رَنّه		تخم مرغ یا هر چیز شبیه تخم مرغ (بعضی مرغ‌ها فقط در جایی تخم می‌گذارند که تخم مرغ دیگری را نیز ببینند. این تخم مرغ را رُمّه نامند. گاهی نیز به جای تخم مرغ در لانه مرغ سنگی گرد و سفید رنگ می‌گذارند).
rannidan	رَنیدَن		
رنده کردن.		ruâ	روا
	روا		روباه.
ruâ bâzi	روا بازی	ren	رِن
روباه بازی، حيله گری.			رِنْد.

rušnâ kerdan	رُوشناکِرْدَن	ruâ siâ	روا سیا
	روشن کردن.		روباه سیاه (در باور مردم، گرک بدن روباه سیاه به هنگام خطر عرق می‌کند. در این باره ضرب‌المثلی نیز هست: mess-e ruâ kolkes araq kerd : مانند روباه گرکش عرق کرد، یعنی متوجه خطر شد و خود را نجات داد).
rušnâi	رُوشنایی	row owverdan	رُوو اووَرْدَن
	روشنایی.		پارس کردن پی در پی سگ.
rowqan	رووقن	rup	روپ
	روغن (پس از گرفتن کره از دوغ آن را حرارت دهند تا به روغن تبدیل شود).		گس، حالت دهان پس از خوردن خرمالوی نارس.
rowqan-e bâd xorda	رووقن بادخورده	rud	رود
	روغن باد خورده، بخشی از روغن که در مجاورت هوا فاسد شود.		فرزند.
run	رون	rudom	رودُم
	ران.		فرزندم (لفظی است برای ابراز محبت).
run borida	رون بُریده	ruzuna	روزونه
	ران بُریده (نوعی نفرین).		روزانه.
runeki	رُونِکی	ruza-dâr	روزه‌دار
	پارْدُم.		کسی که روزه باشد.
runa	رُونه	ruzik	روزیک
	۱. توان، قدرت؛ ۲. امید.		روزی.
	<runa ez zirom raft : توانم را از دست دادم>.	rušnâ	رُوشنا
runa	رُونه		روشن.
	چوب‌های دو طرف خرمن‌کوب که سایر اجزا بر آنها استوار است ← (تصویر) چونورگ.		

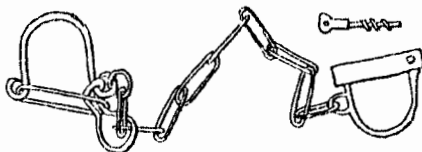
ri-bor-ri	ری بَرِی	rowna	رُووَنَه
رو در رو > ri-bor-ri nikonom : رو			روانه.
دریایستی دارم، نمی‌توانم با او روبرو شوم <.		rowna kerdan	رُووَنَه کِرْدَن
			روانه کردن، پی‌کاری فرستادن.
ri-bor-ri kerdan	ری بَرِی کِرْدَن	rowun	رُووُن
رو دریایستی کردن.			روان، جاری.
ra:yat	رَیَت	rowun kerdan	رُووُن کِرْدَن
رعیت، کشاورز.			روان کردن، از بر کردن (درس).
rit	رِپَت	ruhi	رُوهی
۱. عریان؛ ۲. خالی.			روی، آلومینیوم.
rit kerdan	رِپَت کِرْدَن	ri	ری
۱. خالی کردن خانه؛ ۲. کندن پر پرنده؛ ۳. کندن برگ درخت.			۱. صورت، روی؛ ۲. رویه، سطح.
rital	رِیْتَل	riâti	رِیاتی
۱. دارنده سر بی‌مو؛ ۲. مرغی که پرهاى سر و پشتش ریخته باشد؛ ۳. چمنزاری که بخشی از گیاهانش نرویده باشد.			۱. ظاهری، دروغین؛ ۲. تظاهر.
ra:yati	رَیَتی	riâri	رِیاری
رعیتی، کار کشاورزی.			با صورت > riâri vas be zemin : با صورت به زمین خورد <.
rič	رِیچ	ri-esbid	ری اسبید
نیخته، نیم‌پز.			روسفید، سربلند > ri esbidom kerdi : رو سفیدم کردی <.
rič kerdan	رِیچ کِرْدَن	ri ow bexan	ری اوو بخن
نمایاندن دندان‌های پیشین، دندان نشان دادن.			روی آب بخند (نوعی نفرین).

riša	ریشه ریشه.	ridâr	ریدار رودار، پررو.
riq	ریق مدفوع روان انسان یا جانور.	ridâri	ریداری پررویی.
riq-riqa	ریق ریقہ حالت اسهالی.	ridâri kerdan	ریداری کردن پررویی کردن.
riqoma/rigoma	ریقَمَه / رِیْگَمَه نوعی غده که گاهی موقتاً در زیر بغل یا در انتهای کشاله ران پدید آید.	ridar vâsi	ریدَر واسی رو دربایستی.
riqu	ریقو ۱. ترسو؛ ۲. کسی که به بیماری اسهال مبتلا باشد.	ridel kerdan	ری دِل کردن رودل کردن.
	ریم سیا، دونم تل	ririâti	ری ریاتی ظاهری، تظاهر به دوستی.
rim siâ donom tal	رویم سیاه، دهانم تلخ، شرمندہ ام (اظهار تأسف).	risidan	رِیسیدن رِیسیدن، رشتن.
	ری نما	riš esbid	ریش اسبید ریش سفید.
ri-nomâ	رونما، هدیه‌ای که داماد در حجله هنگام دیدن روی عروس به او می‌دهد.	rišxan kerdan	ریشخَن کردن ریشخند کردن، مسخره کردن.
rivâl-e gada	ریوالِ گَدَه روی شکم.	riš qâzi	ریش قاضی ریش قاضی، نام گیاهی خودرو و خوردنی.
riveri	ریوری روبرو، مقابل.	rišur / rišura	ری شور / ریشوره روشور، سفید آب.

	rivanna	رویو.	ری وَنَه
			روبنده، پیچک.
ria nâli		رِیَه نالی	
	ria	رویو تشک.	رِیَه

ز

زائو	zâu	راهرو شیب‌داری آن را به سطح زمین وصل می‌کند).
زات و قیت	zât-o-qit	زاد و قوت، خوردنی، ذخیره غذایی.
زار زار	zâr zâr	عرعر (صدای الاغ).
زارنیدن	zârnidan	عرعر کردن.
زاق	zâq	زاج.
زاق چناری	zâq čenâri	آبی درخشان، آبی رنگ.
زاقه	zâqa	زاغه، طویله‌ای حفر شده در زیر زمین برای گوسفندان و بره‌ها که در آن از هیچ نوع مصالح ساختمانی استفاده نمی‌شود و
زال	zâl	زال، سفید، سفیدموی.
زالَم	zâlom	ظالم.
زالَمِ بلا	zâlom belâ	ظالمِ بلا (واژه محبت‌آمیزی است که خطاب به کودکان بازیگوش و شیطان گویند).
زالونه	zâluna	۱. دستبندی که به دستان اسب زنند برای جلوگیری از ربودن آن؛ ۲. قفل و زنجیری که به پای زندانی بندند.



zar زَر /
ذرع، متر.

zo:r زُر
ظهر، وقت ناهار.

zerâ زِرا
کف روی دوغ همراه با ذرات کره.

zorrat زَرَّت
ذرت، بلال.

zartelâk زَرْتِلاک
زهره ترک.

zartelâk âvidan زَرْتِلاک آویدن
زهره ترک شدن، به شدت ترسیدن.

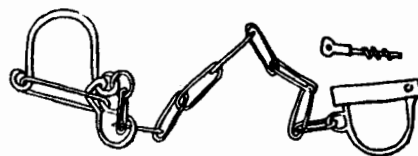
zarčuva زَرچووه
زردچوبه.

zard زَرَد
زرد.

zardâli زَرْدالی
زردآلو.

zardak زَرْدک
زردک ← bix zemin.

zardambu زَرْدَمبو
زردمبو، دارنده چهره بسیار زرد.



زالونه

zâli زالی
زالر.

zâmen زامِن
ضامن.

zâya زایه
ضایع.

zâidan زاییدن
زاییدن.

zabt زَبَت
ضبط، بهره مالکانه.

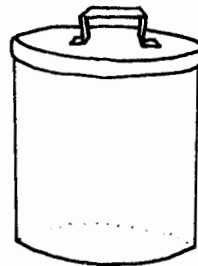
zot zot râ raftan زُت زُت راه رفتن
راه رفتن گنجشگ به صورت حرکت دادن جفت پا.

zadan زدن
۱. زدن؛ ۲. نواختن (در موسیقی).

zedi زِدی
صمغ تنه یا شاخه درختان میوه.

کردن، ادای دیگری را درآوردن.	zard-e gol-kedi	زَرْدِ گُلِ کِدی
zarv-e mon-e egira : ادای مرا درمی آورد.	zard-e par-kai	زرد پَرکَهای
zezzow	zardow	زرد کم‌رنگ، کرم.
زَزَوو ← .ow-zezzow	zardina toxm	زَرْدِوَو
zessemuni	zereng	زردآب، صفرا.
زِسِمُونی	zarniq	زردینه تخم (ز)
سرما خوردنِ زائو.	zere	زرده تخم مرغ.
zaft	zereymun	زِرِنِگ
زَفَت ← .zabt	zarv	زِرَنگ
zeft	zarv zadan	زَرْنِیق
۱. نام داروی کچلی (ادارار گاو مو بور را با کمی قره‌قوروت و تعدادی برگه زردآلو می‌جوشانند تا سفت شود و به‌صورت ضماد درآید. این ضماد را که بسیار چسبنده است، روی پارچه‌ای تمیز می‌مالند و روی زخم می‌گذارند تا خود بیفتد)؛ ۲. (کنایی) شخص سمج و پررو.	zarv gereftan	زِرِنِیخ
zaft-o bâr kerdan		زِرِ
جمع و جور کردن لوازم زندگی.		زِرِه، جوشن.
zaf qeylun		زِرِیْمُون
زَف قیلون		نام نوعی بیماری پوستی شبیه به زرد زخم.
ضعف غلیان، صبحانه.		زَرُؤ
zaf kerdan		ضرب.
زَف کردن		زَرُوزدن
ضعف کردن، از حال رفتن.		ضرب زدن، تنبک زدن.
		زَرُوگرفتن
		۱. ضرب گرفتن، تنبک زدن؛ ۲. تقلید

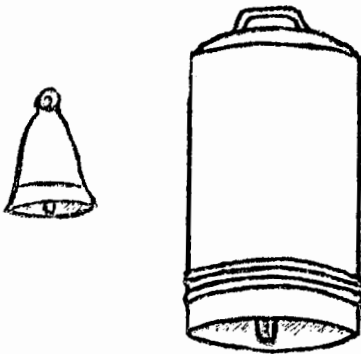
zeqzâr	زَقَزَار	zeq	زَق
باتلاق، زمینی که در بهار پوشیده از آب و گِل و در تابستان خشک باشد.		کم بسیار کم <zeqi ow xord> : کمی آب خورد.	
zoq-zada	زُق زده	zoq	زُق
ذوق زده.		۱. ذوق، خوشحالی؛ ۲. حالت خارش در زخم رو به بهبود.	
zoq-zeyda	زُق زیده	zoqâl	زُقَالَ
← zoq-zada		زغال.	
zoq kerdan	زُق کردن	zoqâl xaf-kon	زُقَالَ خَفْ کُن
ذوق کردن.		زغال خفه کن [قوطی استوانه‌ای دسته‌داری که زغال‌های گداخته اضافی را در آن می‌ریزند تا بر اثر نرسیدن اکسیژن خاموش شود].	
zaqalta	زَقَلْتَه		
بسیار تلخ.			
zoqq-o-zič	زُقُ زیچ		
ذوق کردن، خوشحالی کردن.			
zeqqi	زُقّی		
← zeq			
zak	زَک		
← zemin-e zak			
zek	زَک		
آغوز، اولین شیر انسان یا حیوان تازه‌زا.			
zok zadan	زُک زدن	zeqqe čil	زُقّی چیل
۱. پیش آمدن؛ ۲. جلو آمدن و مزاحم شدن؛ ۳. گستاخی کردن.		مقداری از مایع که هنگام ریختن از ظرفی به ظرف دیگر از پشت قاشق یا ملاقه به زمین ریزد.	



زُقَالَ خَفْ کُن

zommassa	زُمَّسَه	zekelper	زِکِل پَر
زبان بسته، حیوونی، طفلک (لفظی دلسوزانه نسبت به جانوران و اطفال).			شخص کوتاه قد و چاق.
zel		zel	زِل
zemessun	زِمِسُون		ضحیم تر، درشت تر، خشن تر.
زمستان.		zel	زل
zemmelaazu	زِمْلَه زو		درخشان تر، واضح تر، برتر.
نام نوعی بازی جمعی.		zel boridan	زِل بریدن
zamma	زَمَه		به چیزی خیره شدن.
نام وسیله‌ای چوبی که با آن گِل و مصالح ساختمانی حمل می‌کنند و دارای چهار دسته است.		zell-e sov	زِل سَو
			ستاره درخشان صبح.
zamma kaş	زَمَه کش	zell-o pel	زِل پِل
کسی که زَمَه را حمل کند ← zamma.			زبر و زرنگ.
zammil	زَمِیل	za:la	زَلَه
زنبیل.			۱. جرأت، شهامت؛ ۲. صفرا، کیسه صفرا
			< za:la-s tarakid: کیسه صفرایش ترکید >.
zemin	زِمین	za:la tarak âvidan	زَلَه تَرک آویدن
زَمین.			زهره ترک شدن، وحشت کردن، بسیار ترسیدن. نیز ← zartelâk.
zemin-e zak	زِمین زَک	za:mat	زَمَت
زمین بسیار سفتی است که گیاه در آن نمی‌روید.			زحمت.
zemin-e kelâ	زِمین کِلَا		
زمین کاشته نشده ← kelâ.		zom zeydan	زُم زیدن
zemin-gir	زِمین گیر		بالا آمدن سطح خاک بر اثر فشار ریشه گیاهان یا بالا آمدن سطح ماست ترش شده.
زمین‌گیر، بیماری که قادر به حرکت نباشد.			

ze:n-kur	زِن کور	ze:n	زِن
	کورذهن، کندذهن، کودن.		ذهن، حافظه > ze:n nâra : حافظه‌اش ضعیف است <.
zang-e galla	زَنگ گله	zan-âqâ	زَن آقا
	زنگی که به گردن گوسفند پیشرو گله اندازند.		← zan-bowa
zangola	زَنگله	zanâlu	زَنالو
	زنگوله، زنگ کوچک.		زندانایی ← hâlu
		zan-berâr	زِن برار
			زن برادر.
		zan-bowa	زِن بووه
			زن پدر، نامادری.
		zan-tâta	زِن تاته
			زن عمو ← tâta
		zanjefil	زَنجفیل
			زنجیل.
zanun	زَنون	zenešt	زَنِشت
	زنان، بانوان.		درد بسیار، احساس درد شدید در هر عضوی از بدن > dennun-om zenešt ezana : دندانم به شدت درد می‌کند <.
zennun	زَنون		
	زندان.		
zenna	زَنه	zenešt zeydan	زَنِشت زیدن
	زنده.		درد داشتن.
zenna-be-čâl	زَنه به چال	zan-kâkâ	زَن کاکا
	زنده به گور.		زن برادر بزرگ‌تر.



زَنگ گله - زَنگله

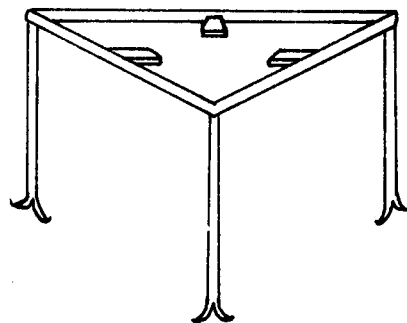
zennai	زَنَی	زون کوچیکه	zun kučika
	زندگی.	زبان کوچک.	
zaniyat	زَنِیت	زونم پَکِه کرد	zunom pala kerd
	زنیت، خانمی، مهارت داشتن در خانه‌داری.	(لفظی) زبانم اشتباه گفت، اشتباه گفتم، اشتباه کردم.	
zu	زَو	زونی	zuni
	نام نوعی بازی.	زانو.	
zowr	زَوور	زَوورده / زَوورده	zowverda/zeverda
	زبر، خشن.	(لفظی) زودآورده، دانه‌های برشته شده، جوانه گندم (خوشه‌های گندم نیمه سبز را روی آتش، کباب و دانه‌های گندم را از آنها جدا کنند).	
zur	زور		
	زور، قوت.		
zur owverdan	زور اووردن		
	فشار آوردن، فشار دادن.		
zu kašidan	زَوکشیدن	زَوون	zevun
	نام نوعی بازی.	زبان.	
zul	زول	زَوین	zavin
	نام نوعی خار که از پودر ریشه آن برای شست‌وشو استفاده می‌شود.	زبون، ضعیف، ناتوان > zavin âvida : ضعیف شده است <.	
zun	زَوون	زِه	ze
	زبان.	زِه کمان حلاجی.	
zunâvari kerdan	زَوون آوری کردن	زی	zi
	زبان آوری کردن، داد سخن دادن، با گستاخی سخن گفتن.	زود.	
		زیت	zit
		پیش افتاده، پر رو (لفظی است که بیشتر خطاب به دختران گویند).	

zir-guši	زیرگوشی	zitâlâ	زیتالا
	متکای کوچک و پهن.		از خیلی پیش تا حالا.
zira	زیره	zeydan	زیدن
	۱. اتاق زیر اتاق نشیمن؛ ۲. تخت کفش؛ ۳. زیره.		زدن.
zil	زیل	zeyda	زیده
	زیر (در برابر بَم).		زدگی، بید خوردگی (پارچه).
zin-âlu	زینالو (ز)	zeyda	زیده
	← zanâlu		زده شده (پنبه)، حلاجی شده.
zin-tâta	زین تاته (ز)	zir-bâlâ	زیر بالا
	← zan-tâta		حمایل.
zeyn-dâr	زین دار		زیر پا (ی کسی) نشستن
	ذهن دار، باهوش، باحافظه.	zir-e pâ(ye-kasi) nešassan	
zin-šiberâr	زین شی برار		زیر پاکشی کردن، یک دستی زدن، زیر
	زین برادر شوهر ← šî-berâr		زبون کسی را کشیدن.
zingeyya	زین گییه	zir-sâr	زیر سار
	زن برادر.		نام یکی از دو طناب مخصوص حمل
zin-e-varg	زین وِ رگ		گندم یا علوفه. ← sar-sâr
	زین و برگ.	zir-šîf	زیر شیف
zina	زینه		مجرای زیرین خروج آب از آسیاب.
	زن، همسر.	zir-qeylun	زیر قیلون
			صبحانه.

س

سا	sâ	حمام و خزانه آب به کار برده می شود).
۱. سایه؛ ۲. آسمان بی ابر.		
سابری	sâberi	ساروون
بُزِ نَرِ درشت هیکل پیشرو گله با شاخ های تیز و ریش بلند.		ساریان، شتریان.
ساتیان وَن	sâ tiân-e van	ساز
پشت چشم نازک کرد، خودش را گرفت.		ساز، سُرنّا.
ساختس	sâ xas	سازنه
سایه کامل.		۱. گروه نوازنده ساز و دهل؛ ۲. سازنده.
سادک	sâ dak	ساساکشک
آسمان بی ابر.		دانه های خُرد و ساییده شده کشک.
ساده	sâda	ساف سادق
ساده.		صاف و صادق، صادق و درست کار، آدم ساده.
ساروق	sâroq	ساک
سارُغ، آخرین پارچه روی قنّداق بچه، بقچه چارگوش مخصوص لباس یا پارچه.		← saq.
ساروج	sâruj	ساکرده
ساروج (مواد مقاومی که در کف و دیواره		باران بند آمده، ابرها پراکنده شده، آسمان صاف شده.

sotal	سَتَل	sâv-huna	ساوهونه
	شخص سرتاس یا کچل.		صاحب خانه.
setam	ستم	sâvin	ساوین
	زحمت، کار.		صابون.
setamkaš	ستمکش	sâhâv	ساهاو
	زحمتکش، کارگر.		صاحب.
setin	ستین	sâyelun	سایلون
	ستون.		سایه بان (فضای کوچک سرپوشیده‌ای که کشاورزان در صحرا با چند تیرک چوبی سازند و مقداری شاخ و برگ و علوفه روی آن ریزند).
setin eyvun	ستین ایوون		
	ستون ایوان.		
setin-e del	ستین دل	sâidan	ساییدن
	ستون دل، امید زندگی، قوت قلب		ساییدن.
setin-e delomi	(خطاب به فرزند گویند).		
	: قوت قلبی، امید زندگی ام هستی.	sepâ čotoli	سپا چتلی
soxt	سُخت		سه پایه فلزی که روی آن دیگ گذارند و زیرش آتش افروزند. ← čotoli
	سوخت، مواد سوختنی مثل چوب و هیزم		
	> emsâl soxt narim : امسال چیزی برای سوختن نداریم.		
saxt	سَخَت		
	۱. دشوار؛ ۲. غلیظ > i du xeyli saxta : این دوغ خیلی غلیظ است.		
soxtan	سُختن		
	سوختن.		

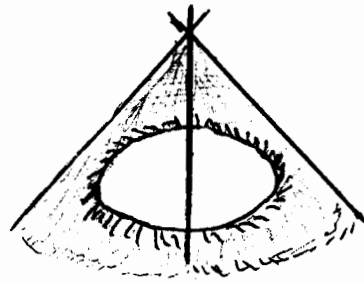


سپا چتلی

serr	سِرّ	saxti	سختی
	۱. راز؛ ۲. بی حس، کَرخ.		۱. دشواری؛ ۲. تأکید بر انجام گرفتن
so:r	سُر		کاری > saxti kon jal biâ : تأکید کن زود
	سرخ.		بیاید <.
so:rr	سُرّ		سختی سفارش کردن
	سُر، لیز، لغزنده.	saxti sefâreš kerdan	توصیه کردن، تأکید کردن.
serr âvidan	سِرّ آویدن	saxti kerdan	سختی کردن
	خواب رفتن دست یا پا، بی حس شدن.		← saxti sefâreš kerdan
sa:râ	سَرا	saxti kašidan	سختی کشیدن
	صحرا.		۱. سختی کشیدن، دشواری دیدن؛ ۲.
sa:râ rowi	سرا زووی		زحمت کشیدن.
	بیرون روی، اسهال.	soxta	سُخته
sarâvari	سَراوَری		سوخته.
	۱. بررسی؛ ۲. سرپرستی، مدیریت.	soxta teryâk	سُخته تریاک
sar-asbi	سَر آسبی		سوخته تریاک.
	غیرجدی، سرسری > târof-e sar-asbi	sedâ	سِدا
	: تعارف غیرجدی <.		صدا.
sarâmiun kerdan	سرامیون کردن	sad daram	سَد درم
	سر و میان کردن، چادرنمازی که		صد درهم، ۲۰ سیر، یک چهارم من.
	جلوی سر آن نزدیک به پاره شدن باشد	sodda	سُدّه
	را از خط کمر می شکافند و جای سر		ذات الریه، چرک کردن ریه بر اثر
	و کمر را عوض می کنند و دوباره		سرماخوردگی.
	می دوزند.		

می‌کنند) ← pešga	سَرانقلی رفتن sarâ noqoli raftan	سکندری خوردن، با سر به زمین آمدن.
sarčupi	سرچویی	
رهبر رقص چویی، کسی که در رقص چویی پیشاپیش می‌رقصد و آن را رهبری می‌کند.	sorr bordan	سَر بردن سُر خوردن، لغزیدن.
sar xerâv	سَر خِراو	سر بلن سر بلند.
سرخراب، دیوانه، ابله.	sar bem šivida	سَر بِم شیویده سردرگم، پریشان خاطر.
sar xat	سر خط	
قرارداد میان مالک و کارگر برای یک سال کار (به ازای لباس و مقدار معینی گندم و جو).	sar-be-dogul	سَر به دُگول ظرف سفالی دیزی مانند را وارونه در آتش گذاشتن. (هویج زرد (زردک) یا چغندر را بدون افزودن آب در ظرفی سفالی ریزند و در آن راگل گیرند و وارونه در آتش ملایم تنور گذارند تا با بخار پخته شود).
sorxak	سُر خک	
ساس.	sar be havâ	سر به هوا سر به هوا، بازیگوش.
sar xalifa	سَر خلیفه	
۱. مبصر کلاس (در مکتب خانه)؛ ۲. مهره دراز ابتدای تسبیح که دو سرِ نخ از آن می‌گذرد.	sar pati	سر پتی سر برهنه.
sorxow	سُر خوو	
سرخاب.	sar por	سر پُر تفنگ سر پر.
sar xor	سَر خور	
(کنایی) کودکی که پدر یا مادرش را هنگام تولد یا پس از آن از دست دهد.	sar-pešga	سر پشه پشت لیفه شلوار گشاد (گاهی از پشت لیفه شلوار گشاد به عنوان جیب استفاده ← .sorr bordan)
sorr xordan	سَر خوردن	

sarf	سَرَف	sardâri	سَرَداری
	صرف، سود، فایده.		پالتو مردانه خاص بزرگان و خوانین.
sarf nikona	سَرَف نِیگَنَه	sardow	سَرَدَوو
	صرف نمی‌کند، فایده ندارد.		سرداب (چاله‌ای که کشاورزان در صحرا
sar qoroč	سَر قَرُوچ		بسرای ذخیره کردن آب می‌کنند و
	ناقص کردن ساقه، ناقص چیدن گیاهی که		شاخه‌های درخت را به‌طور مخروطی
	ساقه آن ارزش غذایی دارد مانند کرفس،		روی آن گذارند تا آفتاب نتابد و زلال و
	کنگر، ریواس.		خنک شود و از آن برای آشامیدن استفاده
			کنند).
sar qeylun	سَر قِیلون		
	سر غلیان.		
sar-koti	سَر کُتی		
	سرافکنندگی، شرمساری.		
sar kašidan	سَر کَشیدن		
	سرکشیدن، تمام آبگونی را آشامیدن.		
sar kalla	سَر کَلَه		
	افساری که از روی بینی و زیر فک اسب		
	می‌گذرد و در پشت گوش‌های او به هم		
	وصل شوند.		
	سَر کَلَه دُم اووساری		
sar kalla dom owsâri		sardulun	سَر دُولون
	افسار پشمی بدون دهنه اسب و بند آن (از		نام بخش سکوماندی در آسیاب که گندم
	وسایل ضروری در جهاز عروس).		را در آن ریزند.
		sar-sâr	سَر سار
			نام یکی از دو طناب مخصوص حمل
			گندم و جو و علوفه ← zir-sâr.
serku	سِر کُو	sarsom zeydan	سَر سَم زِیدَن
	هاون بزرگ سنگی یا چوبی (مخصوص		سکندری خوردن اسب، سکندری زدن.



سَر دَوو

sari	سَری	پوست کندن گندم).
نابرابری (به پارچه کج بریده یا فرشی کج بافته گویند).	saran	سَرَن
sari terâzi	سَری تَرازی	سرنند (غربالی با سوراخ‌های درشت برای پاک کردن نخود و سایر حبوبات).
پارسنگ ترازو، نابرابری دو کفه ترازو.	serenja	سِرَنجَه
seriš	سَریش	سنبند.
← lowa.	sorronan	سُرَنَن
sar-e-yak	سَرِیک	سُراندن، لغزاندن، روی زمین کشاندن.
روی هم > hardone sar-e-yak kon : هر دو را روی هم بریز، دوتا را یکی کن <.	sar-nifa	سَر نِیفه
sezerga	سِزِرگه	← sar-pešga.
لرزش کوتاه و ناگهانی بدن کودک پس از ادرار.	sarow	سَرَوو
sezza	سِزّه	سرآب، سرچشمه.
سوز و سرما.	sarvâzi	سَرَوَزی
sos	سُس	← ejbâri.
سست و بی حال، کم قدرت.	sarus	سَرُوس
sofra xamir	سَفَره خمیر	پوست سرگاو که در گاوآهن از آن استفاده کنند ← jarr.
سفره بزرگ نخی به ضخامت و اندازه جاجیم که وسایل پختن نان را روی آن گذارند.	serra	سِرّه
saq	سَق	پشگل فشرده و خشک شده گوسفند که به عنوان سوخت یا کود استفاده شود.
کام، سقف دهان.	serija	سِرِیجَه
		سُرَخک.

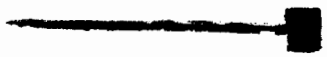
sag	سگ	saqat âvidan	سَقَت آویدن
	سگ.		سقط شدن، مردن حیوان حرام‌گوشت
sag-owvi	سگ اووی		مانند سگ، اسب و خر (کلمهٔ سقط برای حیوان حلال‌گوشت به کار نمی‌رود).
	سگ آبی.		
sag-be-dis	سگ به دیس	saq-siâ	سَق سیاه
	جفت‌گیری سگان، گروه سگان نر که سگ ماده‌ای را دنبال کنند.		سق سیاه، کسی که گفتارش شوم است و خبر از ناشادی دهد.
	سگ به هَسار کردن	soqolma	سُقَلَمَه
sag-be-hasâr kerdan			مشت بسته.
	(کنایی) راه فرار را بر کسی بستن و او را	soqolma zadan	سُقَلَمَه زدن
	کتک زدن، کسی را به دام انداختن و کتک		سقلمه زدن، با مشت به بدن کسی زدن.
	زدن.	soqoli zadan	سُقَلِی زدن
sag-jun	سگ جون		← soqolma zadan
	آدم مقاوم در برابر کار و مشکلات.	sa:qa sari	سَقَه سری
sag-dala	سگ دله		صدقه سری.
	سگ مادهٔ ولگرد.	saqir	سَقیر
	سگ سرِ ماس گرفتن		صغیر، یتیم.
sag sar-e mâs gereftan		sok	سُک
	کسی را هنگام انجام دادن عمل خلاف		← xar-sok
	دیدن.		
sag-e šekari	سگ شکاری	sok	سُک
	← tâzi		آلتی چوبی که در جاجیم بافی به کار رود.
sag-e qâfelgir	سگ قافل‌گیر	sok-soka	سُک سُکه
	سگ غافلگیر، سگی که پارس نکند و از		← owla-morqun

selima	سِلیمه	پشت سر به ناشناس حمله برد.
	نخ چرمی مخصوص بافتن تور غربال.	sag-e galla
seleymuni	سِلیمونی	سگِ گله
	نام سنگی کمیاب و زینتی با رگه‌های سیاه و سفید.	سگ نگهبان گله (سگی بسیار قوی که به
sa:m	سَم	گرگ حمله می‌کند این نوع سگان اگر در
	سهم، ترس > sa:m bem eniša : می‌ترسم؛	صحرا به کسی حمله کنند حتماً باید آن
	sa:m bem nešast : ترسیدم .	شخص بنشیند تا سگ از حمله منصرف
somâq	سَمَاق	شود).
	سماق.	so:l
som	سَم	سُل
	سَم.	صلح.
som-terâš	سَم تِراش	selâ
	سم تراش (فلزی داس مانند که سم اسب	سِلا
	و خر را پیش از نعل کردن با آن تراشند).	۱. صلاح، مصلحت؛ ۲. مشورت.
semej	سِمِج	selâm
	سمج.	سِلَام
sommeru	سَمِرُو	سَلَم
	سُل، لنگ (لفظی بی‌ادبانه).	salt
somma	سَمّه	سَلَت
	سنبه، وسیله‌ای فلزی که چرم را با آن	سَطَل
	سوراخ کنند.	selomati
		سِلَمَتی
		سلامتی، تندرستی.
		salmun tarra
		سَلْمون تَرّه
		نام گیاهی خودرو و خوردنی که طبیعت
		خنک دارد.
		salita
		سَلیتَه
		سلیطه، زن گستاخ و زبان دراز.

sen	سِن	sangdun	سنگ‌دون
۱. سن و سال؛ ۲. گل همراه با علف و ریشه که با بیل از زمین مرغزار بکنند؛ ۳. سن، حشره‌ای قهوه‌ای‌رنگ که بر روی تنه درختان حرکت می‌کند و خوراکش شپشک درخت است.		سنگدان پرندگان.	
sannâr	سنار	senela	سِنِلَه
صنار، ده دینار، دو شاهی.		کفش کهنه و پاره.	
senjâq	سِنَجاق	senela-be-pâ	سِنِلَه به پا
سِنَجاق.		۱. لنگه کفش کهنه‌ای که به پای مرغ و خروس تازه‌خریده‌شده بندند تا نتواند بسیار دور شود؛ ۲. (کنایی) فرد متقلب و بی‌سر و پا.	
senja	سِنَجَه	sonela-selam	سِنِلَه سِلَام
← serenja.		گل مژه.	
sannoq	سَنُق	sennun	سَنُون
صندوق.		سندان.	
sannoqxuna	سَنُق خُونَه	senowvar	سِنوَوَر
صندوقخانه، پستو.		صنوبر.	
sang-assiow	سنگ اَسِیوو		سنوور بد تخمه
سنگ آسیاب.		senowvar-e bad-toxma	
songâla vorcîn	سَنگالَه وُرچین	۱. صنوبر کج روییده و ناصاف؛ ۲. (کنایی) شخص نادان و درشت‌هیکل.	
کسی که اشیای بی‌ارزش را جمع‌آوری می‌کند.		sene xordan	سِنِه خورَدَن
sang-çâqu	سنگ چاقو	ترسیدن اسب، رم کردن اسب از ترس.	
سنگ چاقو، سنگ تیزکننده چاقو و امثال آن.		su	سو
		۱. روشنی، نور؛ ۲. دید چشم.	
		> tiâ-m su nâra	چشمم خوب نمی‌بیند؛

suâl	سوال	be su-i čera qasam : به نور این چراغ	قسم <.
savat	سَوَت سبد.	sov	سَو صبح، فردا.
savata	سَوَتَه سبد، سبد کوچک.	sa:v	سَو سهو، اشتباه.
sowz	سووز سبز.	savâ	سَوَا جدا.
sowz âvidan	سووز آویدن سبز شدن.	savâ âvidan	سَوَا آویدن جدا شدن.
sowzelqovâ	سووزلقوا سبزه قبا (نام پرنده).	suâr âvidan	سَوَار آویدن سوار شدن.
sowz kerdan	سووز کردن سبز کردن، رویدن.	suâr suâr yâ piâda suâr	سَوَار سَوَار یا پیاده سَوَار نام نوعی بازی.
sowzeluni	سووزلونی سبزه زار، مرغزار.	savâ savâ	سَوَا سَوَا جدا جدا.
suzonnan	سوژَنَن سوزاندن.	sovâ sov	سَوَا سَوَا فردا صبح.
sowza	سووزَه سبزه، علوفه خشک شده گیاهان خودرو که در بهار و تابستان برای خوراک دام چیده شود.	sovâ šow suâv	سَوَا شوو فرداشب. سَوَا ثواب.

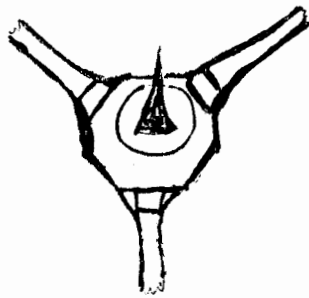
se-pâ	سه پا	sowzi	سووزی
۱. نوعی رقص دایره‌وار؛ ۲. سه چهارم زمینی که با یک گاو کشت شود؛ ۳. سه پا از چهارپای یک گاو.			سبزی.
se-per	سه پر	savzi	سَوَزی
پرش سه گام.			سبزی خوردن.
se-sik	سه سیک	savzi-kâri	سَوَزی کاری
سه گوش.			سبزی کاری.
se-ku	سه کو	suqa	سوقه
سه قسمت، سه بخش.			شب‌نم یخ بسته‌ای که سفید به نظر آید.
se-yak	سه یک	savok	سَوَک
یک سوم.			۱. سبک؛ ۲. جلف، سبک سر.
soheyl-zada	سَهیل زده	sowvâ	سَوَوا
← angir-e soheyl-zada			تازه متولد شده (گوسفند) > bara sowvâ
			: برهٔ تازه به دنیا آمده <.
si	سی	sowu	سوو
۱. برای > si to : برای تو <؛ ۲. سی (عدد).			سبو، کوزه.
siâ	سیا	sowus	سَووس
سیاه.			سبوس.
siâa	سیائه	suva	سووه
سیاهه.			نژاد.
siâ-bâhâr	سیا باهار	savir	سَویر
نیمه‌های فصل بهار که ذخایر غذایی انسان و دام تقریباً رو به پایان است و محصول تازه نیز به دست نیامده است.			صبور، آرام > bača savir : بچهٔ آرام <.
		sevil	سِویل
			سیبل.

siâ-biša	سیا بیسه	six-e tani ša	سیخ تنی شا (م)
	سیاه بیشه (نام جنگل و منطقه‌ای در لرستان).		سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.
siâ-pisa	سیا پیسه	six-e tani šin	سیخ تنی شین (ز)
	سیاه و سفید.		سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.
siâ-towva	سیا تووه		
	سیه چرده، سیه فام.		سیخ تنی شین
siâ-diza	سیا دیزه	six-e sar tanir	سیخ سر تنیر
	سیاه پوست، سیه چرده.		سیخ سر تنور (سیخی که به هنگام پختن غذا روی تنور گذارند و دیگ را روی آن نهند).
siâ-ruz	سیا روز		
	سیه روز، بدبخت.		سیخ سر تنیر
siâ-kota	سیا کته		سیخ نون درار
	سیاه سرفه.		سیخ نون درار، سیخی که با آن نان را از کف تنور درآورند (نان‌های ضخیم را پس از کندن از دیواره تنور روی آتش گذارند تا مغزیخت شود).
siâi	سیایی	six-e nun-derâr	
	سیاهی.		سیخ نون درار، سیخی که با آن نان را از کف تنور درآورند (نان‌های ضخیم را پس از کندن از دیواره تنور روی آتش گذارند تا مغزیخت شود).
si-če	سی چه؟		
	برای چه؟ چرا؟		سیخ نون درار
si čeneta	سی چنِته		
	به چه دردت می خورد؟ برای چه می خواهی؟		
six	سیخ		
	سیخ.		

می‌شود، در زیر ظرف مسی می‌نشیند، هرچند گاه، ظرف را برمی‌دارند و دوده را می‌تراشند و آب ظرف را نیز عوض می‌کنند تا سرد بماند. دوده به دست آمده را در کاغذ می‌ریزند و گلوله‌کنند و میان چانه خمیری زیر آتش و خاکستر تنور می‌نهند تا پخته شود. آن‌گاه خمیر پخته را با احتیاط باز می‌کنند و کاغذ را بیرون آرند و دوده را به عنوان سرمه به چشم می‌کشند). نیز ← sirmedun، نیز ← mil-e sirmedun	six-e hamom	سیخ هموم سیخ حمام.
	six-e kevâv	سیخ کواو سیخ کباب.
	sir	سیر ۱. سیر (در برابر گرسنه)؛ ۲. سیر.
	sirow	سیراوو سیراب، زمین کشاورزی که خوب آب خورده است.
sirmai	sir-sirak	سیر سیرک سیرسیرک، نام حشره‌ای بالدار و سبزرنگ با صدای پیوسته و یکنواخت.
sirmedun	sir-e-muni	سیرمه‌دونی سیری، احساس سیری > sir-e-muni nâra: سیری ندارد، سیر نمی‌شود<.
siriija	sirma	سیرمه سُرمه (زنان سُرمه را خود به شرح زیر تهیه می‌کنند: موم زنبور عسل را در آب گرم مالش دهند تا ذرات عسل از آن جدا شود؛ سپس آن را لوله کرده نخی پنبه‌ای در میان آن گذارند و چند عدد از این شمع‌ها را در سینی فلزی می‌گذارند و روشن می‌کنند و ظرف مسی سفیدشده و تمیزی را آب ریخته بالای شمع‌ها قرار می‌دهند. دودی که از شمع‌ها تولید
sizan/sizen		سیرمه‌دون سُرمه‌دان (از پوستِ رانِ دباغی شده خروس به عنوان سرمه‌دان استفاده کنند).
		سیر یجه سرخک.
		سیزَن سوزن.
sizan-e pâlun-duzi		سیزنِ پالون دوزی سوزنِ پالون دوزی.

sik	سیک گوشه، کُنَج.	sizan-tâl kerdan	سیزن تال کردن سوزن نخ کردن.
sikeluni	سیکلونی گوشه‌مانند، زیرپله‌ای.	sizan-e juâl-duz	سیزن جوال دوز سوزن جوال‌دوز.
seyko	سیکو نگاه کن.	sizan dešga	سیزن دِشگه سوزن نخ.
sikka kannan	سیگه کَنَن سکسکه کردن.	sizan sizani	سیزن سیزنی سوزن سوزنی، حالتی که بعد از خواب رفتن دست و پا پیش آید.
seyl	سیل نگاه، تماشا.	sizan-e lâf duzi	سیزن لاف‌دوزی سوزن لحاف‌دوزی.
sil	سیل ناودان.	sizan-e mo:ra xirda vorkoni	سیزن مَهره خیرده وُر کُنی سوزن منجوق‌دوزی.
silâ/silâx	سیلا / سیلاخ سوراخ.	sizani	سیزنی سوزنی، پارچه‌ای که در حمام زیر پا اندازند.
silâ-miš	سیلامیش سوراخ موش.	sis	سیس نوعی بنا با طاق ضربی ساخته شده از خشت و گل.
seyl kerdan	سیل کردن تماشا کردن، نگاه کردن.	sisannâr	سی ستار شش شاهی، سی دینار، سه صنار.
sili zadan	سیلی زدن سیلی زدن، کشیده زدن.		
sim kašidan	سیم کشیدن چرک کردن زخم > zaxm-es sim kašida : زخمش چرک کرده <.		

اولین ضربه را با سینه به دشمن می‌زند. بدین سبب او را به سینه‌بندی مجهز می‌کنند که از چند لایه چرم ضخیم تشکیل شده و در میان آن سیخکی حدود پنج سانتی متر قرار می‌دهند که هنگام حمله بدن گرگ را سوراخ کند).



سینه‌ون سگ

سینی
sini
کوزه بزرگ دهان گشادی که درونش لعابدار است.

سینی اسب‌او چایی
sini esbâv-čai
سینی مخصوص وسایل چای‌خوری که در آن استکان و نعلبکی و قندان نهند.

سینی پا منقل
sini pâ-manqal
سینی کوچک وسایل چای‌خوری.

سینی چار قلفی
sini čâr-qolfi
خمرة بزرگ با چهار دسته که سطح درونی

سی مو
si mo
برای من.

سینه پلی
sina-pa:li
سینه‌پهلوی، ذات‌الریه.

سینه‌ریز
sina-riz
سینه‌ریز، گردن‌بند.

سینه سر کردن
sina sorr kerdan
سینه‌خیز رفتن، روی زمین خزیدن، با سینه و شکم خزیدن کودک.

سینه‌کش کو
sina-kaš-e ko
شیب‌کوه، دامنه شیب‌دار کوه.

سینوله
sinula
کوزه سفالی کوچک و درگشاد.

سینه ون
sina-van
سینه‌بند.

سینه ون بچه
sina-vann-e bača
سینه‌بند بچه.

سینه ون اسب
sina-vann-e asb
سینه‌بند اسب، تسمه چرمی جلوی سینه اسب که دارای سه رشته در زیر شکم و دو سوی گردن است.

سینه ون سگ
sina-vann-e sag
سینه‌بند سگ (سگ‌گله به هنگام حمله اگر چند متر فاصله داشته باشد،

و بیرونی آن لعابدار است. **سینی زیر اسکان** sini zir-essekân
سینی زیر استکان.

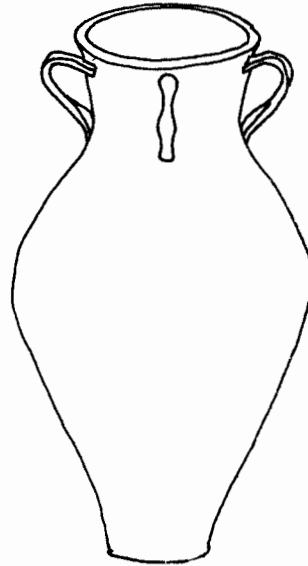
سینی زیر سماور sini zir-samâvar
سینی مخصوص برای گذاردن در زیر
سماور.

سینی زیر منقل sini zir-mangal
سینی زیر منقل.

سیو siv
سیب.

سیو ترشه siv torša
سیب ترش.

سیو خاکی siv xâki
سیب زمینی.



سینی چارقلفی

سینی ری منقل sini ri-manqal
سینی نصب شده روی منقل برای
گذاشتن قوری.

ش

šâx-e hajomat	شاخِ هَجَمَت	šâ:bâl	شابل
	شاخِ حجامت.		شاه‌بال، شهر، پرهای بلند و قوی در بال پرنندگان.
	شاخِ هَجَمَت هِشْتَن		
šâx-e hajomat heštan		šâ:bif	شایف
	۱. نهادن شاخ حجامت (برای گرفتن خون)؛ ۲. (کنایی) کسی را به دروغ بزرگ کردن و از او بهره بردن.		بوف بزرگ، جغد بزرگ.
	شادت دادن	šâ-tarra	شاتره
šâdat dâdan			گیاهی است خودرو، پخته آن را خورند.
	شهادت دادن، گواهی دادن.	šâta	شاته
šâderâz	شادِراز		نوعی نان شبیه به نان قندی نرم و بدون شیرینی.
	آدم بلندقد (لفظی تحقیرآمیز).		
šâduna	شادونه	šâx	شاخ
	شاهدانه.		شاخ.
šârâ/ša:râ	شارا / شهرا	šâx derowverdan	شاخ درووردن
	نوعی تور بسیار بزرگ مخصوص حمل ساقه و خوشه‌های جو و گندم و مانند آن		۱. شاخ درآوردن؛ ۲. (کنایی) بسیار تعجب کردن.

šâl-o-qa:šow

شال و قشوو

ابزار تیمار اسب ← qašow.

šânešin

شانشین

شاه‌نشین (اتاقی که قسمت بالای آن

قدری برجسته و مخصوص نشستن

اشخاص ممتاز است).

šâvâji

شاواجی

شاه باجی، خواهر بزرگ.

šat

شَت

درّه، فاصله میان دو کوه.

šotori

شُتری

شتری، قهوه‌ای کم رنگ.

šadda

شَدّه

مجموعه‌ای از چند رشته مهره ریز و رنگ

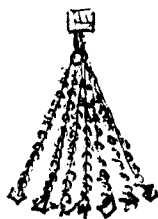
به رنگ که سر آنها از یک طرف به هم

وصل می‌شود و از طرف دیگر آزاد است

(نوع مرغوب و بزرگ آن را دوشیزگان به

سینه زنند و کوچک آن را برای نظربندی

به سینه، پشت یا موی کودکان می‌آویزند).



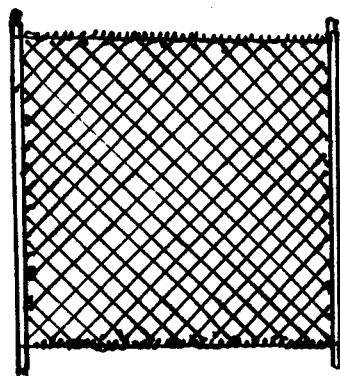
شَدّه

از صحرا (توری است بافته شده از موی

بز با سوراخ‌های گشاد ۵×۵ سانتی متر که

در دو طرف آن تیرک‌های چوبی نصب

شده است).



شَرا - شهرا

šâš

شاش

شپشک حبوبات و غلات.

šâš-ban ävidan

شاش بن آویدن

شاش‌بند شدن.

šâl

شال

شال، نواری پشمی به اندازه تقریبی

۱۵×۱۵ سانتی متر که به کمر یا سر و

گردن بندند.

šâl-pâ

شال پا

شال پا، شال پشمی بلندی که در زمستان

دور ساق پا پیچند.

šertela	شِرْتَلَه	šerr	شِر
	پاره، مندرس (در مورد لباس).		شتاب زده، دستپاچه.
šertup	شِر توپ	šarr	شَر
	صدای به زمین افتادن انسان یا جسمی سنگین.		۱. شَر؛ ۲. تهمت.
šerdâl	شِر دال	še:r	شِر
	لباس پاره پاره، لباس تن کسی را پاره کردن > piran-ese be gordas šerredâl kerd : پیرهنش را به تنش پاره کرد <.		شعر.
šar rextan	شِر رختن	ša:r	شَر
	تهمت زدن، توهین کردن.		شهر.
šarvat	شَر وَت	šer âvidan	شِر آویدن
	شریت.		دستپاچه شدن، دست و پاگم کردن.
šarrowva	شَر وَوه	šarrâšu	شَر آشو
	← šorrâva		۱. شرور؛ ۲. ماجراجو.
šarrowva-ow	شَر وَوه اوو	šarr eriza	شَر اریزه
	آبی که از دهانه چشمه به پایین ریزد (برای آن که آب چشمه آلوده نشود روی آن را می پوشانند و در دهانه آن سنگی سوراخ دار می گذارند تا آب از آن بیرون آید).		تهمت می زند، بهانه می گیرد.
šerra	شِرَه	šarâqqa	شَر آقه
	لباس مندرس و پاره.		صدای برخورد دو چیز، صدای اصابت سیلی به صورت.
šorra-ow	شَرَه اوو	šorrâva	شَر آوه
	صدای ریزش آب از بلندی، صدای		شَرابه، رشته های آویزان از لباس یا هر چیز دیگر.
		šort âvidan	شَر ت آویدن
			در کاری اشتباه کردن، اشتباه حرف زدن > شَر ت آویدم: اشتباه کردم <.

šaqquez jâlidan	شَقَز جالیدن	آبشار.
	آدامس جویدن.	ša:ri
šoqqa	شُقّه	شَرّی
	دسته کوچکی از موکه بانوان و دوشیزگان	شهری.
yei šoqqa mi :	جلوی صورت آویزند > yei šoqqa mi :	شس
	یک دسته مو <.	۱. انگشت شصت؛ ۲. عدد شصت.
šaknidan	شَکْنیدن (ز)	šossan
	تکان دادن، تکاندن > gelim-e šaknidi? :	شُسَن
	گلیم را تکاندی؟ <	شستن.
šakun dâdan	شَکُون دادن	šeš
	← šaknidan.	شِش
šokidan	شُکیدن	šas
	پرخاش کردن > šokid bes : به او پرخاش	شِش (عدد).
	کرد <.	šoštan
		شُشتن
šal	شَل	šasela-dâlu
	شَل، لَنگ.	سرمای پیرزن (از اول تا ششم اسفند).
šolâl	شُلال	šešu
	۱. بلند؛ ۲. بلندقد، کشیده؛ ۳. نوعی	شِشو
	دوخت با دست در خیاطی.	شپشو، کسی که بدنش دارای شپش
šolâl zadan	شُلال زدن	šeft
	کوک زدن درشت در خیاطی.	شِفَت
šelep̄pa	شِلپّه	šaqquez
	صدای برخورد هر چیز به سطح آب.	شَقَز
		سَقَز.

šaleng-ennâz	شَلِنِگ اِنَاَز	šaltâq	شَلْتاق
شَلِنِگ انداز، کسی که با گام‌های بلند و سریع راه رود.		شلاق، تازیانه.	
šaleng-peyn	شَلِنِگ پِین		شَلْتاق
طول و عرض زمین را با قدم اندازه گرفتن؛ با قدم بلند پیمودن.			
šaleng-taxta zadan	شَلِنِگ تخته زدن		
بیهوده راه رفتن، بی هدف گشتن.			
šolla	شَلَه	šolgarma	شَل گرمه
آش شَلَه، آش شوربا.		نام نوعی بازی.	
šalita	شَلِیتَه	šallom-kura	شَلَم کوره
شلیته، دامن پرچین کوتاه.		۱. ناینبایی که بخواد با چوب کسی را بزند و چوب خود را به هر طرف بچرخاند؛ ۲. نام نوعی بازی که در آن یک نفر چشمان خود را می‌بندد و چوب دستی را به هر طرف می‌چرخاند تا به دیگری اصابت کند.	
šallidan	شَلِیدن		
شلیدن، لنگیدن.			
šom	شَم		
	شام.		
ša:m	شَم	šalloma	شَلَمه
۱. شمع؛ ۲. موم عسل.		نام گیاهی دارویی که کنار چشمه‌ها می‌روید و از برگ آن برای درمان دمل و جوش چرکی استفاده می‌کنند.	
šemert	شَمِیرت		
نرم، انعطاف‌پذیر.			
šomšir	شَمشیر	šaleng	شَلِنِگ
شمشیر.		گام، قدم بلند.	

šow	شو شب.	šomširak-e xorus	شمشیرکِ خروس بلندترین پرهای دُمِ خروس.
ševât	شِوات شباہت. نیز ← bâr.	šomšira	شمشیره بخشی از گاوآهن که عمق شیار به هنگام شخم زدن زمین به آن بستگی دارد ← (تصویر) دار.
šavâš	شَواش شاباش.	šamma	شَمّه شنبه.
šavâšuna	شواشونه پولی که در مجلس عروسی و رقص به مطرب دهند.	šommi	شُمّی نوعی هندوانه محلی.
šow-bâd	شوباد نسیم شبانه، وزش باد ملایم در شب.	šan	شَن پرت کرد، انداخت.
šow-perrak	شوو پَرک شب‌پره، خفاش.	šan kerdan	شَن کردن حالت جسمانی مرغ چندروز پیش از تخم‌گذاری.
šow čaraz	شوو چَرز شب‌چره، آجیل و تخمه شب‌نشینی نیز ← čarazonnan.	šenga	شِنگه شَنگ (نام گیاهی خودرو که مصرف خوراکی دارد).
šuxi	شوخی شوخی.	šenga jâru	شَنگه جارو شَنگ جارو (نام گیاهی سفیدرنگ و آبدار که در بن بوته‌های جاروب می‌روید).
šowxin	شووخین شبیخون.	senga xâtuni	شَنگه خاتونی نوعی شَنگ باساقه بلند و برگ‌های پهن و آبدار.
šowdar	شوودَر شبدر.	šannan	شَنَن انداختن، پرت کردن.

šow-manna	شوومَنه غذای شب مانده.	šowdar mâri	شوودر ماری نوعی شبدر غیر خوراکی.
sow-ma	شوومه شب مهتابی.	šowr-o-selâ	شوور و سِلا شور و صلاح، مشورت.
šun-be-šun	شون به شون شانه به شانه.	šuronnan	شورَنَن شورانندن، به هم ریختن کُرت‌بندی صیفی جات بر اثر فشار آب.
šow-nešini	شوونشینی شب نشینی.	šavaq	شَوَق سیاه، مشکى.
šow-nam	شوونَم شبَنَم، زمین آبیاری شده در شب.	šow-šom morda	شووشَم مرده نوعی نفرین که به گاو یا گوسفند کنند.
šuna	شونه ۱. شانه؛ ۲. کتف.	šow-kolâ	شووکَلا شب کلاه، کلاه خواب.
šowuna	شوونه شبانه.	šow-kur	شووکور شب کور.
ševit	شَویت شَبِت.	šowgâr	شووگار شب‌ها.
šavi-xun	شَویخون شبیه‌خون، تعزیه‌خون.	šowlâr	شوولار شلوار گشاد مردانه.
šavi-xun-i	شوویخونی شبیه‌خوانی، تعزیه‌خوانی.	šuluq	شولوق شلوغ.
ši	شی ۱. شوهر، ۲. ازدواج > ši kerd : ازدواج کرد، شوهر کرد.	šow-man	شوومَن غذا یا آب شب مانده.

šir-xora	شیر خورَه شیرخوار.	šir-mâi	شیرمایه صدف.
širdun	شیردون شیردان.	ši-berâr	شی برار برادرشوهر.
šir-zada	شیر زده شیرزده (کودکی که کم‌تر از یک سال از شیر مادر تغذیه کند و ضعیف و نحیف باشد).	šit	شیت ۱. فلج از کمر به پایین؛ ۲. سوت.
širak âvidan	شیرک آویدن شیر شدن، جسور شدن، نسبت به دیگری احساس برتری کردن.	šit âvidan	شیت آویدن از کمر فلج شدن.
šir-kan	شیرکن بُز نری که از شیرخوارگی اخته شده است.	šit zeydan	شیت زیدن سوت زدن.
šir-mas	شیر مَس شیر مَسْت، کودکی که دو سال یا بیش از آن شیر مادر بخورد، برّه‌ای که همه شیر مادرش را بخورد.	šitak	شیتک سوت سوتک، نوعی سوت سفالی.
šir-va:ra	شیر وَرَه شیر بهره، (نوعی تعاون در میان خانواده‌های دام‌دار روستایی بدین شکل: آنهايي که دام شیرده کم‌تری دارند، با هم گروهی تشکیل می‌دهند و هرچند روز یکبار، تمام شیرشان را به یکی از اعضا می‌دهند. این گردش شیر به نسبت مقدار شیر هر عضو ادامه می‌یابد و هرکس شیر کم‌تری دارد، روزهای کم‌تری نیز شیر	šir	شیر ۱. شیر (جانور)؛ ۲. شیر (خوردنی).
		šir-pâlâ	شیر پالا صافی شیر، پارچه‌ای نازک که شیر را با آن پالایش کنند.
		šir-tâ-xat	شیر تا خط شیر یا خط.
		šir-juš	شیر جوش شیر غلیظ شده میش (با انداختن چند سنگ تمیز تفتیده در شیر و افزودن اندکی قره‌قوروت تهیه می‌شود).

دریافت می‌کند و بالعکس).	شقیقه، گيجگاه.
شیرووله	شی کردن
نام گیاهی صحرایی که چون برگ و ساقه آن را قطع کنند مایعی شیرین رنگ از آن بیرون آید.	شهر کردن.
شیره	شیکمه
شیره انگور و خرما و مانند آن.	چوبی که یوغ را به گردن گاو استوار کند و مانع از افتادن آن شود. ← (تصویر) یو.
شیره تریاک	شیلون
شیره تریاک (مایع غلیظ و سیاه رنگی که از جوشاندن آب و سوخته تریاک به دست آید).	شیلان، سفره طعام دارای انواع خوراکی.
شیریق شیریق	شیم
داد و فریاد زنان به هنگام نزاع.	شوم، نامبارک.
شیریه زدن	شیننه اسب
داد و فریاد کردن.	شیهه اسب.
شیرین جلیق	شیننه کشیدن
غذایی که شیرین باشد.	شیهه کشیدن.
شیری یاروا؟	شیونن
شیری یا روباه؟	به هم زدن، زیر و رو کردن <taš-e be šivun
شیشک	: آتش را به هم بزنی؛ del-om ešiva حاله به هم می‌خورد.
بره ماده دو ساله.	شیره رختن
شیتونک	شوا رختن
عنکبوت.	تمارض، تظاهر به درد داشتن برای برانگیختن عاطفه دیگران.
شیهه	شیوید
	از هم پاشید، به هم خورد، زیر و رو شد.

ف

farrâša	فَرَّاشِه	fâxta	فاخته
	سوراخ و پَرّه‌های بینی.		فاخته (پرنده‌ای شبیه به کبوتر چاهی با پرهایی سفید رنگ در بال و دم).
farx	فَرْخ	fetkena-kâr	فِتکِنَه کار
	فرق، اختلاف.		کنجکاو، کسی که قطعات وسایل گوناگون را از هم باز می‌کند و اغلب نمی‌تواند مجدداً سرهم کند؛ کسی که نسبت به هر چیز کنجکاو است و آن را بررسی می‌کند.
foroxtan	فَرْخْتَن		
	فروختن.		
feressâdan	فِرِسَادَن		
	فرستادن.		
farš	فَرَش	fatir	فَتیر
	فرش، قالی (یک دست فرش برای یک اتاق شامل چهارقطعه به نام‌های میون فرش یک تخته با بهنای بیشتر، کنار، دو قطعه و باریک‌تر از میان فرش سر فرش است که یک تخته می‌باشد. ابعاد آنها به اندازه اتاق بستگی دارد).		نان نامرغوب و دیرهضمی که از خمیر ورنیامده تهیه شود.
		fojja	فُجّه
			۱. سگته؛ ۲. دق.
		ferâr dâdan	فِرار دادن
			فرار دادن.

fa:l owvedan **فَل اوودن**
آمادگی یافتن مادیان یا الاغ ماده برای
جفت‌گیری.

falaka **فلکه**
فلک (وسیله‌ای چوبی که پای شخص
خطاکار را به آن بندند و با چوب به کف
پای او زنند).

fa:l gereftan **فَل گرفتن**
جفت‌گیری کردن مادیان یا الاغ ماده.

feleng bassan **فِلینگ بَسَن**
فرار کردن، پنهان شدن، بی‌خبر رفتن.

fala-gari **فَلَه گری**
عملگی، کارگری.

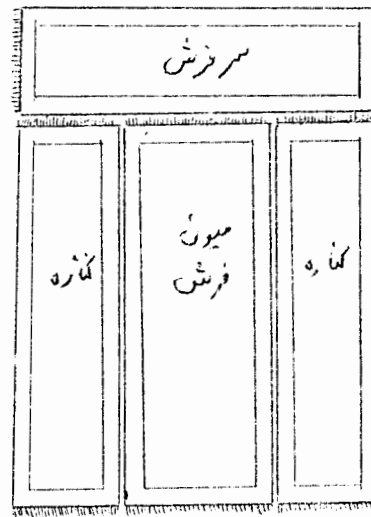
fa:messan **فَمِسن (ز)**
فهمیدن.

fa:monnan **فَمَنَن**
فهماندن.

fa:m-kur **فَم کور**
کور ذهن، کند ذهن، کودن.

fa:midan **فَمیدن**
فهمیدن.

fannoq **فَنَّق**
فندق.



یک دست فرش

ferešnâdan **فِرِشندان**
فرستادن.

fermun **فِرْمون**
فرمان.

fermunbar **فرمون‌بر**
فرمانبر، خدمتگزار.

forušenna **فِرُوشِنَه**
فروشنده.

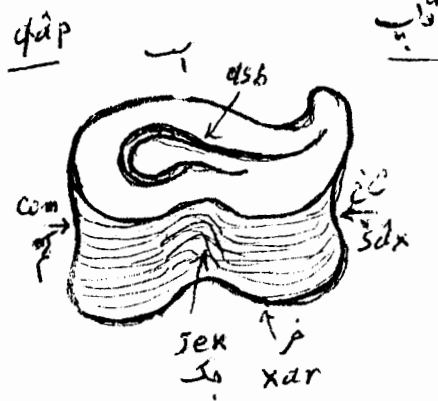
ferowun **فِرُوون**
فراوان.

fasil **فَسیل**
پَرچین بام.

fičidan	فیچیدن	fiâ kerdan	فیا کردن
۱. پریدن از خواب <ez xow fičid> : از خواب پرید <۲>. پاشیدن، بیرون پاشیدن مایع از ظرف به هنگام جوشیدن.			کمک کردن به نوزاد دام در خوردن شیر از پستان مادر.
fiâla	فیالَه		
۱. فیس، تکبَر؛ ۲. بُز.	فیس	نام گیاهی خودروه که پودر آن را با دوغ و ماست خورند.	
fiâ	فیس		

ق

qâti kerdan	قاتی کردن	qâp	قاب
	مخلوط کردن، ادغام کردن.		قاب (هریک از شش طرف قاب نامی مخصوص دارد از این قرار: بُک bok، جک jek، اسب asb، خر xar، شاخ šax، گم kom).
qâč-e zin	قاچ زین		قاپ
	قاچ زین، کوهه جلوی زین اسب.		
qâčula	قاچوله		
	ساق پای بسیار لاغر.		
qârat kerdan	قارت کردن		
	غارت کردن، تاراج کردن.		
qâratî	قارتی		
	غارتی، اموال غارت شده.		
qârra	قاره		
	فریاد، داد.		
qârč haroma	قارچ هَرَمه		
	قارچ حرام، قارچ سمی.		
		qâp bâzi	قاب بازی
			قاب بازی، قماربازی با قاب.
		qâter	قاتر
			قاطر، استر.

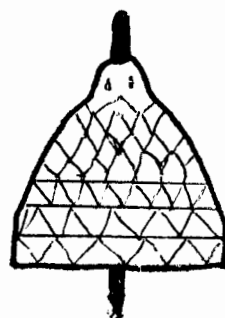


qâvel	قاول قابل.	qâz-qolang	قاز قَلَنگ لاغر اندام، بسیار لاغر.
qâim âvidan	قاییم آویدن قایم شدن، پنهان شدن.	qâzi	قازی غازی، نان لواش لوله شده‌ای که لابه لای آن پنیر یا چیزی دیگر گذارند.
qâim bâšak	قاییم باشک قایم باشک (نوعی بازی دسته جمعی مخصوص دختران).	qâzi kerdan	قازی کردن لوله کردن نان.
qobba	قُبّه ۱. نشان فلزی روی شانه افسران ارتش از سرگرد تا سرهنگ تمام؛ ۲. گنبد.	qâsed	قاسد قاصد.
qobba gannom	قُبّه گَنَم کپه گندم، توده گندم.	qâšoq çui	قاشق چوبی قاشق چوبی.
qoppeji	قَپِجی دَمَر.	qâšoq-e du xori	قاشق دوخوری قاشق دوغ خوری (نوعی قاشق چوبی به شکل قایت).
qapqapa	قَپِقَپه غَبَب.		قاشق دوخوری
qaponnan	قَپِنَن قاییدن، قاب زدن.		
qapun	قَپُون قپان (وسیله توزین اشیای سنگین وزن).	qâfela	قافله قافله، کاروان.
qapnidan	قَپِنیدن (ز) قاییدن.	qâlev	قالو قالب.
		qâli-bâfi	قالی بافی قالی بافی.

qod	قُد	qetâr	قِتار
	قُد، مغرور.		۱. قطار، ترن؛ ۲. صف، ردیف.
qad	قَد		< be qetâr mannan> : به صف ماندن.
	۱. قد، اندازه، درازا < qadd-e to> : اندازه	qat-zan	قَت زَن
	تو؛ ۲. کمر < qad bârik> : کمر باریک.		قط زن (وسیله‌ای که نوک قلم نی را پس از
qad-e	قَدِ		تراشیدن روی آن گذارند و با قلم تراش
	روی، به. < qad-e deraxt> : به درخت؛ qad-e		قطع کنند و معمولاً از شاخ یا رگ پشت
	levâsât : روی لباس‌هایت؛ bezan gad-e divâr		گردن گاو تهیه می‌شود).
	: به دیوار آویزان کن.	qot qot	قُت قُت
qadaqan	قَدَقَن		قُد قُد.
	۱. غدغن، منع، نهی؛ ۲. سفارش، دستور.	qotta	قُتّه
qadaqan kerdan	قَدَقَن کردن		لُمبر، گوشت سُرین.
	۱. غدغن کردن، منع کردن؛ ۲. تأکید کردن	qoti	قُتی
	< qadaqan kerdam ičo nayâ> : تأکید کردم که		قوطی.
	این جا نیاید؛ ez xordan-e namak qadaqan	qoti kermi	قُتی کرمیت
	âvida از خوردن نمک منع شده.		قوطی کبریت.
qadak	قَدک	qa:ti	قُتی
	کرباس، نوعی پارچه نخی.		قحطی.
qedow âvidan	قِدوو آویدن	qoçâq	قچاق
	غذایی که کاملاً بسوزد.		پرقدرت، قوی.
qad-van	قَدَوَن	qoçar	قُچَر
	کمربند، شال، پارچه‌ای که به دور کمر		کسی که دست یا انگشتان معیوب داشته
	بندند.		باشد.

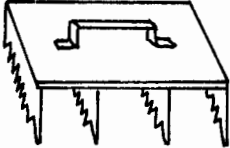
qorop	قُرپ	qad-van-e bača	قَدَوَن بچه
حالت مرغ خوابیده به روی تخم، صدای مرغی که جوجه‌های خود را می‌خواند.			بند قن‌داق بچه.
		qadifa	قَدیفه
			قطیفه، لنگ زنانه.
qorop âvidan	قُرپ آویدن	qerr	قِر
	کُرچ شدن مرغ.		قر، چرخش، گردش.
qer-čonnan	قِر چَنَن	qa:r	قَر
پاره شدن طناب یا پارچه بر اثر فشار یا ضربه.			قهر.
qer xordan	قِر خوردن	qorr	قَر
۱. دور خود چرخیدن؛ ۲. گردش کردن			عُر.
	< qer-i bexor-o-biâ : گشتی بزَن و بیا >.	qorr âvidan	قَر آویدن
qer dâdan	قِر دادن		عُر شدن.
	چرخاندن.	qorâ be qorâ	قَرَا به قَرَا
qarz-be-bâr	قَرَز به بار		منزل به منزل، ده به ده، شهر به شهر.
	مقروض، بدهکار.	qerrâti	قِرَاتی
qor zadan	قَرَزدن		مدور، گرد.
	غرزدن.	qorâv	قَرَاو
qarz-o-vâ	قَرَز وَا		← qod.
	معاوضه، قرض دادن و قرض گرفتن.	qorun	قَرَاون
qors	قَرَس		قرآن.
	قرص، استوار، محکم < qors gereftom : محکم گرفت مرا >.	qerr owverdan	قِرَاووردن
			گشت زدن، گردش کردن، دور خود چرخیدن.

qorqošom	قُرْقُشُم	qors-e nun	قُرس نون
	یخ‌بندان شدید.		قرص نان (خمیر نان جو و ذرت، چسبنده نیست و قابلیت پهن و نازک شدن را ندارد و همیشه آن را به صورت قرصی ضخیم می‌پزند).
qerqi	قِرْقِی	qer-gajali	قِر قَجَلِی
	قرقی.		ناآرامی، وُول خوردن.
qormâqa	قُرْمَاقَه	qe:r qe:r abâsi	قِر قِر عَبَاسِی
	غورباغه.		قِر قِر عَبَاسِی (نام نوعی بازی).
qorommešt	قُرْمِشْت	qor-qorak	قُر قُر ک
	رعد، آسمان غرنه.		نام پرنده‌ای حلال گوشت به اندازه کبک و به رنگ گنجشک.
qorommidan	قُرْمِیدَن	qer qeruk	قِر قِر وک
	غرنبیدن، صدایی که سگ با دیدن اشخاص ناشناس از بینی خود بیرون دهد.		قِر قِر و (اسباب بازی‌ای که کولی‌ها از چوب سازند).
qorvati	قُر و تِی		
	غربتی، کولی دوره‌گرد.		
qoruč	قُر و چ		
	از وسط چیدن ساقه گیاه خوردنی مانند ریواس، کرفس، کنگر و مانند آن، ضایع کردن ساقه گیاهان خوردنی.		
qoruv	قُر و و		
	غروب.		
qoruv-e tangi	قُر و تَنگی		
	تنگ غروب، سر شب.		

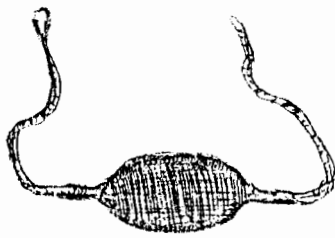


قِر قِر وک

qezâ	قِزا غذا.	qorvun sa:qa	قَرَوون سَقَه قربان صدقه.
qezâ-qurteki	قِزا قور تِکی ناگهانی، اتفاقی. : qeza-qurteki i quç-e šekâr kerd> برحسب اتفاق این قوچ را شکار کرد.<	qorvuni kerdan	قَرَوونی کردن قربانی کردن.
qaz qolop xordan	قَز قُلپ خوردن نان را در دهان گذاشتن و نوشیدن مایعی بر روی آن.	qara qoş	قَرَه قُش قوش خاکستری (قوی تر از قوش زرد).
qazqun	قَزقون غزغان، دیگ بزرگ مسی.	qara qurut	قَرَه قوروت قراقوروت، طرز تهیه: دوغ را برای تهیه کشک می جوشانند و درون کیسه‌ای ضخیم می‌ریزند تا آبش برود. آنچه در کیسه می‌ماند «توف» نام دارد که آن را گلوله کرده، جلوی آفتاب خشک می‌کنند که «کشک» نامیده می‌شود. ترشابه‌ای که از کیسه تراوش می‌کند، در آفتاب می‌گذارند یا می‌جوشانند تا آب آن تبخیر شود و قراقوروت به دست آید. نیز ← tuf ← ow-zezzow
qazqunča	قَزقونچه غزغانچه، دیگ کوچک.	qara korra	قَرَه کَرَه نخودفرنگی.
qazqun-e du pazi	قَزقونِ دوپزی غزغان بزرگ دوغ‌پزی.	qariv	قَرِیو غریب.
qezel qop	قِزل قُپ ۱. سخن نگفتن، سکوت کردن hame qezelqop kerdane> : همه سکوت کرده‌اند< ۲. نام نوعی بازی.	qariva	قَرِیوَه غریبه.
qazav kerdan	قَزَو کردن غضب کردن.		
qazavnâk	قَزَوناک غضبناک، عصبانی.		

qoš	قُش قوش.	qež owverdan	قُژ اووردن ترش شدن ماست.
qešqereq	قُشْقِرِق قشقرق، جاروجنجال، آبروریزی.	qož zeydan	قُژ زیدن یک جا جمع شدن انبوهی از حشرات، انباشته شدن توده‌ای از کرم، درون زخم بدن جانوران.
qošqun	قُشْقُون حلقه چرمی انتهای زین برای گذراندن دم اسب از آن.	qessâv	قِساو قصاب.
qošên	قُشِن قشون، سپاه.	qeser	قِیسِر دام آبستن نشده.
qa:šow	قَشُوو قشو، ابزار فلزی دندانه‌دار، مخصوص تمیز کردن و خاراندن پوست بدن اسب و سایر چارپایان.	qeser dar-raftan	قِیسِر در رفتن ۱. (کنایی) از زیر کار شانه خالی کردن؛ ۲. گوسفندی که با وجود فراهم بودن موقعیت جفت‌گیری باردار نشود.
 قشو		qosl dâdan	قُسل دادن غسل دادن.
		qasam xordan	قَسَم خوردن قسم خوردن.
qašqa	قَشَقَه شوم، بدقدم.	qossa	قُسَه غصه، اندوه.
qošša	قُشَّه مسابقه، مسابقه دو.	qaš kerdan	قَش کردن غش کردن، بیهوش شدن.

qalat	قَلَت غلط.	qelâ	قِلَا قلعه.
qolčomâq	قُلْچِمَاق قلچماق، قوی، پر قدرت.	qolâ	قُلَا آسان.
qel xordan	قِل خورْدَن غلتیدن > qel xord-o vas dâmun : غلتید و افتاد پایین <.	qelâf	قِلَاف غلاف.
qol zadan	قُل زَدَن جوشیدن.	qelâq	قِلَاق کلاغ.
qolf	قُلْف ۱. قفل؛ ۲. دسته ظروف سفالی > sini çâr-qolfi : کوزه در گشاد با چهار دسته <.	qelâq-pik	قِلَاق پیک کاسه چشم خالی شده و گود رفته.
qolloq	قُلُّق حق‌القدم یا حق‌مأموریت.	qelâq-jirra	قِلَاق جیرَه کلاغ زاغی.
qel qel kerdan	قِل قِل کِرْدَن غرغره کردن.	qelâq-siâ	قِلَاق سیا کلاغ سیاه.
qalam neyzul	قَلَم نِیزول قلم نی.	qelâq gorgi	قِلَاق گرگی کلاغ گرگی، کلاغ خاکستری رنگ.
qaloma-pâ	قَلَمه پا ساقِ پا.	qolop	قُلُپ جرعه آب.
qaloma - daraxt	قَلَمه درخت قلمه درخت.	qolop-qolop	قُلُپ قُلُپ جرعه جرعه.
		qolopidan	قُلپیدن فرو رفتن در آب یا هر مایعی.

qolla kerdan	قَلَه کردن	qaloma-das	قَلَمه دس
پس انداز کردن، ذخیره کردن.			ساعد.
qalvir	قلویر	qalan-qošun	قَلَنْقَشون
	غربال.		قلمدوش، پشت گردن.
qalvir-ban	قلویر بن	> suâr-e qalanqošun-es âvid : بر دوشش سوار شد <.	
غربال باف، غربال بند. طرز بافت و ساخت: زنان کولی دوره گرد، زوائد اطراف پوست دباغی شده گوسفند را که بدون سوراخ و زدگی باشد، می بُرنند تا بیضی یا گرد شود؛ سپس از لبه پوست با ابزار کوچک بسیار تیزی شبیه عصا، نوار باریکی به پهنای ۲ تا ۳ میلی متر به صورت رشته ای پیوسته از پوست می برند و در ظرف آبی رها می کنند و این کار را ادامه می دهند تا تمام پوست به رشته باریکی تبدیل شود. بعد از دو روز که این رشته در آب نرم، شُل و لُزج شد؛ مجدداً سر رشته را می گیرند از آب بیرون می کشند و از مُشت خود عبور می دهند تا آب آن گرفته شود و به صورت نخ درآید. سپس شخصی که او را آروبر برکن می نامند آن را به دو میخ بزرگ چوبی که قبلاً با فاصله چند متر در زمین کوبیده اند کلاف می کند تا خشک شود؛ آن گاه از آن نخ که آن را سلیمه selima نامند تور غربال را به دایره چوبی آن می بافند. از نخ باریک، غربالی با سوراخ های ریز به نام آردبیز یا الک برای	qalvâ-sang	قَلوا سنگ	
			قَلَاخَن.
			
		قَلوا سنگ	
		qolva	قَلوه
			گرد، قلبه.
		golva sang	قلوه سنگ
			قلوه سنگ، سنگ گرد.
		qa:la	قَلَه
			قلعه.
		qolla	قَلَه
			پس انداز، ذخیره.

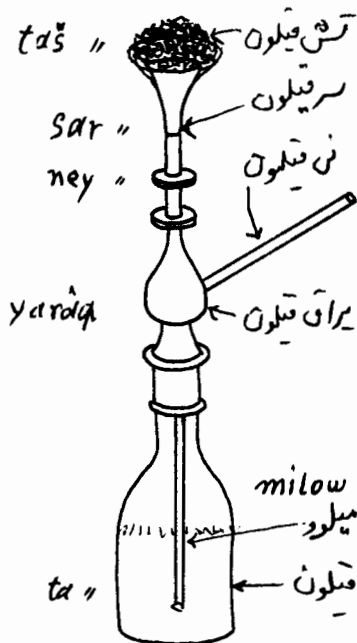
qan-eškan	قَن اِشکن	بیختن آرد تهیه کنند و از نخ ضخیم‌تر غربالی به نام بارِیاج برای بیختن گندم، و از نخ چندلا غربالی به نام سرند با سوراخ‌های بسیار درشت برای بیختن حبوبات بافند. در فرهنگ‌ها تهیه تور غربال را از روده گوسفند نوشته‌اند، که درست نیست. روده گوسفند به مصرف کمان حلاجی می‌رسد.
qonnâq	قُنّاَق	قنداق.
qonnâqa bača	قُنّاَقَه بچه	قنداقِ بچه.
qan-bor	قَن بُر	قندبُر، انبر قندشکن.
qenj kerdan	قِنج کردن	نام ابزار جاجیم‌بافی.
		qelič
		قمبال
		۱. چنگال؛ ۲. با پنجه گرفتن.
		qambâl
		۱. چنگال؛ ۲. با پنجه گرفتن.
		zade-s be qambâl-o raft
		گرفتش به چنگال و رفت.
qoneš-e alarg	قُنیش آلرِی	قِم قال کردن
	ادار کردن لک لک‌ها در آب (نزدیک عید که هوا رو به گرمی می‌رود و آبها دیگر یخ نمی‌بندند گویند لک‌لک‌ها در آب ادرا کرده‌اند).	qem qâl kerdan
		نخستین صداهایی که از گلوی نوزاد برمی‌آید.
qannun	قَنّون	قَم خویش
	قنددان.	qomm-o-xiš
		قوم و خویش.
qanni zadan	قَنّی زدن	قَن
	روی دو پا ایستادن حیوانات و دست‌ها را به دیوار یا شخصی تکیه دادن. «vor-čaridan».	qan
		قند.
qovâ	قَوّا	قِنات
	کت، قبا > qovâm-e kerdom gordam : کتم را پوشیدم <.	qenât
		قنات.

qowvit	قوویت	qannil	قَنیل
قاووت، آرد گندم برشته. آرد گندم و شاهدانه برشته را همراه با کره و عسل خورند.			قندیل.
qavasini	قوه‌سینی	qavâla	قَوَاله
قهوه‌سینی، سینی مخصوص وسایل چای.			قباله، سند.
qavil	قویل	qovvat	قَوُوت
قییل <ezi qavil>: ازین قییل <.			قوه، زور.
qavila	قویله	quč/qurč	قوچ
قییله، طایفه.			قوچ، گوسفند نر.
qit	قیت	qu xordan	قو خوردن
قوت، خوردنی.			تاب خوردن.
qič	قیچ	qu dâdan	قودادن
اَحُول، دوبین، چپ چشم.			تاب دادن (کسی که روی تاب نشسته است، کودک در ننو).
qir	قیر	qureki kerdan	قورکی کردن
تند، سریع، زود.			از گرسنگی ضعف کردن.
<be qir row-o be qir vorgard>: سریع برو و زود برگرد <.		qura	قوره
qirt	قیرت		غوره.
قورت، بلع.		qu kerdan	قوکردن
qeyrat	قیرت		ربع کردن، زیاد شدن حجم غلات پخته.
غیرت.		quluza pamma	قولوزه پمه
			غوزه پنبه، غلاف پنبه.
		qavul âvidan	قوول آویدن
			قبول شدن.

qeylun

قیلون

غلیان.



qeylun قیلون

قیلون

قیلون چاق کردن

qeylun čâq kerdan

غلیان چاق کردن.

qeylun kašidan

قیلون کشیدن

غلیان کشیدن.

qeymati

قیمتی

قیمتی، باارزش.

qirt dâdan

قیرت دادن

قورت دادن، بلعیدن.

qeyz kerdan

قیز کردن

غیظ کردن، به خشم آمدن.

qeysi

قیسی

قیسی، نوعی زردآلوی هسته شیرین.

qiq

قیق

۱. عمق؛ ۲. دورترین.

qiq-e âsemun

قیق آسمون

عمق آسمان، دورترین قسمت فضا.

qiqi

قیقی

۱. هوایی؛ ۲. عمودی به هوا رفتن.

qey kerdan

قی کردن

استفراغ کردن.

qil

قیل

۱. گود، عمیق > i čâ xeyli qila : این چاه

خیلی عمیق است <؛ ۲. قیر.

qil annid

قیل آنید

قیراندود.

qil-o qâl

قیل و قال

قیل و قال، گفتگو با صدای بلند،

مشاجره.

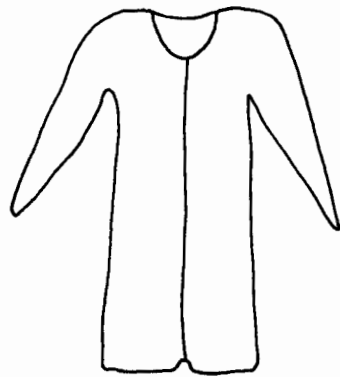
qeyim âvidan	قییم آویدن پنهان شدن.	qeyv	قیو غیب.
qeyin	قیین درشت، بزرگ > sang-e qeyin : سنگ بزرگ <.	qeyv âvidan	قیو آویدن غیب شدن.

ک

kârom-serâ-dâr	کارم سِرا دار	kâdun	کادون
	کاروان سِرا دار.		کاه دان، انبار کاه.
kâri	کاری	kâr	کار
	کاری، فعال، زرنِگ.		۱. کار؛ ۲. زگیل.
kâs	کاس	kârt	کارت
	کَر، ناشنوا <kâsom kerdi> : کَرَم کردی <.		کارد.
kâs kerdan	کاس کردن	kâr-xorak	کار خورَک
	۱. کر کردن؛ ۲. بیزار کردن؛ ۳. عصبی کردن.		آخوندک، حشره‌ای با پا‌های بسیار بلند و سربزرگ.
		kâr (asal)	کار (عسل)
			شانهٔ عسل.
kâspošt	کاس پشت	kâr kerdan	کار کردن
	لاک پشت، سنگ پشت (به باور مردم لرستان، لاک پشت، زنی بوده که هنگام پختن نان فرزند کوچکش ادرار کرده، چون دسترسی به چیزی نداشته او را با خمیر نان تمیز کرده و در دم به لاک پشت تبدیل شده است و سفرهٔ نان او به لاک و چانه‌های خمیر هم به لکه‌های روی لاک تبدیل شده است. به همین سبب است که		کار کردن
		kâr-kon	کارکن
			۱. زرنِگ، کاری؛ ۲. مُسهل.
		kârom-serâ	کارَم سِرا
			کاروان سِرا.

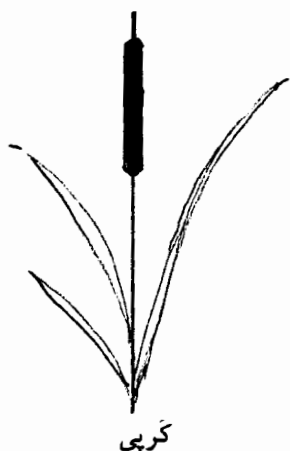
kâl	کال	کودکان این حیوان بی‌آزار را گناهکار می‌دانند و او را با سنگ می‌زنند).	۱. کبود، سبز (رنگ چشم)؛ ۲. نارس.
kâl-juš	کال جوش	کاسب.	کال جوش (کشک ساییده را گرم می‌کنند و نعنای داغ روی آن می‌ریزند و با عسل می‌خورند).
kâlowi	کالوئی	کاسوله	کاسه کوچک.
	نوعی پای‌افزار ابتدایی که احتمالاً چاژق باشد و قبل از گیوه مورد استفاده بوده است. طرز تهیه: یک قطعه چرم بزرگ‌تر از کف پا که دور آن را به فاصله سه تا چهار سانتی‌متر سوراخ کرده‌اند و چرم ضخیم دیگری را به اندازه کف پا روی آن می‌نهند و نوار باریک چرمی را از سوراخ‌ها عبور می‌دهند و پا را روی آن گذاشته، نوار چرمی را می‌کشند. چرم لیفه‌مانند جمع شود و پا را در خود گیرد.	kâsev	کاسیو
		kâsula	کاسبی.
		kâštan	کاشتن
		kâqez	کاشتن.
		kâkâ	کاقیز
			کاغذ، نامه.
			کا
			برادر بزرگ‌تر، داداش، گاهی برای احترام به بزرگ‌ترهای غیرخویشاوند نیز گویند.
kabuda	کبوده	kâkâ siâ	کاکا سیا
	نوعی صنوبر به رنگ کبود.		مرد سیاه‌پوست.
kep	کپ	kâkidan	کاکیدن
	کپ، بسته، به هم فشرده.		شکاف برداشتن، ترکیدن.
kep kerdan	کپ کردن	kâ-kilit	کاکیلیت
	۱. مسدود کردن؛ ۲. پنهان کردن، روی چیزی را پوشاندن.		دندان آسیا.
		kâgel	کاکیل
			کاهگل.

kaponnan	کَپَنَن	kap kerdan	کَپ کردن بلعیدن.
	خور زدن (لفظی غیر مؤدبانه).		
kappu	کَپُو	kop kerdan	کَپ کردن کمین کردن، پنهان شدن.
	سر > zaid min-e kappu-m: زد توی سرم <.		
kappuni	کَپُونی	kep-kul kerdan	کَپ کول کردن پوشاندن تن و بدن.
	اداء، تقلید.		
kappuni gereftan	کَپُونی گرفتن	kapal	کَپَل کفل.
	ادای کسی را در آوردن.		
koppa	کَپِه	kapelus kerdan	کَپِلوس کردن خواهیدن (لفظی است که به هنگام خشم ادا می‌شود و مؤدبانه نیست).
	توده، کُپِه.		
kappa	کَپِه	kapenak	کَپِنک کپنک، بالاپوش نم‌دین چوپانان در زمستان. سر آستین آن بسته است و دست از آن بیرون نمی‌آید.
	۱. کفه > kappa terâzi: کفهٔ ترازو <؛ ۲. ظرف چوبی بدون دسته، مخصوص حمل مصالح ساختمانی که روی شانه می‌نهند.		
koppa xâk	کَپِه خاک		
	تودهٔ خاک.		
kepidan	کَپیدن		
	از فعالیت بازماندن، بُریدن. > zir-e bâr kepid: به سبب سنگینی بار از راه باز ماند <.		
kot	کُت		
	۱. تکه، قطعه > koti nun be mo: تکه‌ای		



کَپِنک

kajak	کَجَکْ عصا.	نان به من بده؛ ۲. کت؛ ۳. خم، دولاً < kot âvid : خم شد >.
koja	کَجِه کجا.	کَت کَمین < gorva kat kerd : گربه کمین کرد >.
kočir	کَچیر (ز) کوچک.	کَت آویدن دولاً شدن، خم شدن.
kaxodâ	کَخدا کدخدا.	کَتُرم از پا درآمدن.
kedi	کِدی کدو.	کَتُرم آویدن زمین گیر شدن، از پا درآمدن.
kedi kiza qeylun	کِدی کیزه قیلون (لفظاً) کدوی کوزه قلیا، نوعی کدو حلوائی با پوست سبتر و گرد باریک که پس از خشک کردن و خالی کردن درونش از آن به عنوان ظرف ادویه جات استفاده کنند.	کَت کردن کَمین کردن.
kar	کَر کَر، ناشنوا.	کِت کلیم قفلی چوبی بزرگ مخصوص درهای بزرگ.
korr	کُور پسر.	کَتَل بَسَن نوعی عزاداری برای مرده جوان (در این مراسم اسبی را زین کنند و با پارچه های رنگین زینت کنند و چند زن در کنار آن مویه سردهند و شعرهایی در وصف جوان مرده خوانند).
kerr	کِر چروک، ناصاف.	کَتَه کردن سرفه کردن.



kerr âvidan کر آویدن
چروک شدن.

kerâ کرا
۱. کره؛ ۲. کرایه.

kerâ-kâr کراکار
روزمزد.

kerâ-kâri کراکاری
روزمزدی.

kerâ-nešin کرانشین
کرایه‌نشین، مستاجر.

korbedam کر به دم
ناگهان.

korbedam rasid کر به دم رسید
ناگهان رسید.

kerr-pâya کرپایه
چیدن هیزم با روش خاص در تنور برای
پختن نان نیز ← kerr zadan.

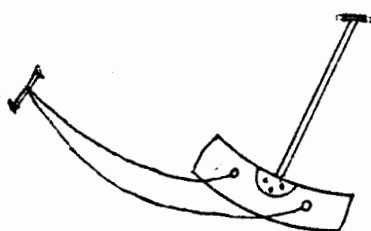
karpi کرپی
گل نوعی نی که در مرداب می‌روید و
درون نوک برجسته آن رشته‌های متراکم
کرکمانندی وجود دارد که در نقاشی
ساختمان آن را با دوغاب گچ مخلوط
می‌کنند تا دیوار ترک نخورد.

kart کرت
کرت، باغچه، قطعه کوچکی از زمین که
در آن سبزی، گل یا صیفی‌جات کارند.

karat کرت
دفعه.

karat be karat کرت به کرت
دفعه به دفعه.

kart-kaš کرت‌کش
کرت‌کش، وسیله‌ای که با آن زمین و
باغچه را کرت‌بندی کنند.



کرت‌کش

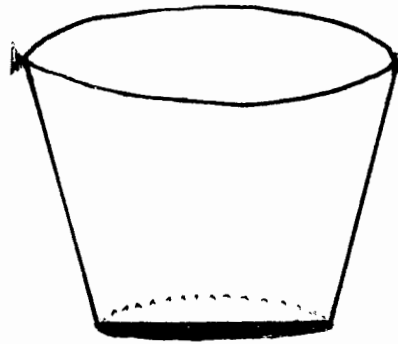
می‌گویند: «کِرچَل او را گرفته‌اند». نیز ← čapčap kerdan	kertela	کِر تِلَه
korčidan	کِرچیدن	سبید درِ دارِ بافته شده از ساقه گندم یا شاخه‌های نازک بید که برای نگهداری نخ و سوزن یا سبزیجات به کار می‌رود.
koroxtan	کِرختن	کرت کلاش
جویدن > qâli-ne mošg koroxta : قالی را موش جویده است <.	kert kelâš	خاراندن.
kerdan	کردن	کِر تنیر
کردن، انجام دادن.	kerr-e tanir	← ker zadan
kor-zâ	کِرزا	کِر چلنگ
نوه پُری.	kerjeleng	خرچنگ.
ker zadan	کِرزدن	کِرچ
نحوه قرار دادن هیزم‌ها در تنور به طوری که به خوبی بسوزد و دود نکند.	korč	مرغ آماده خوابیدن بر روی تخم که حالت لختی و بی حسی پیدا کرده است.
karso	کِرْس	کِرچک
گل پر، نام گیاهی که گلبرگ آن را به سبب عطر و طعم خوب به کباب و انار و برخی خوردنی‌های دیگر افزایند.	kerček	کِرچک.
kerf	کِرْف	کِرچَل
آش بدون ترشی و دوغ، آش ساده.	korčal	خوشه گندم یا جو نیم کوبیده پیش از جدا شدن دانه از سنبله.
kor-e kenârow	کِرکناروو	کِرچَل گرفتن
سوراخ سنگ مستراح، چاله مستراح.	korčal gereftan	۱. خوشه‌های گندمی را که پس از کوبیدن خرمن به صورت سنبله باقی مانده جداگانه با چوب ستبری کوبند تا دانه از پوشینه جدا شود؛ ۲. (کنایی) به کسی که کتک بسیاری خورده باشد،

koruz koruz	کُروز کُروز	karkit	کَرکیت
	صدای جوییدن قند یا نان خشک.		کرکیت، ابزار دنداندار فلزی با دسته چوبی برای کوبیدن تار و پود قالی.
koruzonnan	کُروزَنَن		کَرکیت
	جويدن همراه با سر و صدا.		
kerr-o-kaš	کِرَوَکَش		
	کش و واکش، کشیدن شیء بر روی زمین.		
kerr-o-kik	کِرَوَکِیک	kerr-e kik	کِرَوَکِیک
	شیون و زاری، مویه.		شیون، مویه.
kerroma	کِرَوَمه	kerm	کِرَم
	مه غلیظ و سیاه.		کرم.
kerronnan	کِرَوَنَن	kermija	کِرَمِیجه
	کشیدن چیزی روی زمین.		کرمک.
kara	کَرَه	kermi	کِرَمیت
	کره.		کبریت.
korra-asb	کَرَه اسب	koran	کُورَن
	کُره اسب.		کُرنده، اسب قرمز کم رنگ.
kari	کَرِی	kernâsa	کِرَناسَه
	ناشنوایی.		چرک دست و پا > ri dassâ-s kernâsa bassa
kori	کَرِی		: روی دست هایش پر از چرک است <.
	رشته‌های تار قالی بافی پیش از بافت.	kerrenjâl	کِرَنجال
			گفتگو، مشاجره.
korey	کَرِی	kerrengula	کِرَنگوَلَه
	آی پسر.		مچاله.

kešâla run	کِشاله رون	kerri	کِرّی
	کشاله ران، عضله ران.		زمینی، توپ یا هر شی‌ای را که ضربه زنند و در حین حرکت با زمین تماس پیدا کند.
kaš owverdan	کَش اووردن	ka:riz	کَریز
	کشیده شدن بدن، کِش آمدن.		کاریز، قنات.
koštan	کُشتن	kezâla barf	کِزاله برف
	کشتن.		برف اندکی که بعضی قسمت‌های زمین را پوشانده باشد.
kešek	کِشِک	kez dâdan	کِز دادن
	کشیک.		کِز دادن، سوزاندن پره‌های ریز باقی‌مانده بر تن مرغ پرکنده، سوزاندن پشم کله‌پاچه، سوزاندن الیاف پارچه برای تشخیص درصد پشم آن.
kaškuâr	کَشکوار	kez kerdan	کِز کردن
	حالت کرخی بدن همراه با خمیازه پس از بیداری، چرخاندن کمر و با مشت به سینه کوبیدن.		کز کردن، غمگین به کناری نشستن یا ایستادن.
kašgak-e zuni	کَشگکِ زونی	kesât	کِسات
	کشگک زانو، استخوان مفصل زانو.		کساد، بی‌روتق.
kešmât	کِشَمات	kaš	کَش
	سکوت مطلق.		کِش، نوار لاستیکی دارای قابلیت ارتجاع بسیار.
kešmâla	کِشَماله	keš	کِش
	نوعی کشک‌سابی که با دست سایند.		صدا > bi keš: بی صدا؛ keš nakon: حرف زن؛ keš nida: چیزی نمی‌گوید <.
kašonnan	کَشَنَن		
	کشانندن.		
kašidan	کَشیدن		
	۱. استعمال دخانیات؛ ۲. جابه‌جا کردن چیزی از جایی به جایی.		

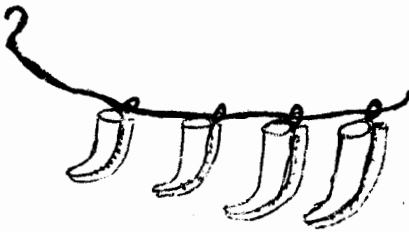
kel	کیل	keft	کِفَت
	کیل، هلهله و شادی.	۱. سرگردنه؛ ۲. نوعی گره شبیه به پروانه.	
kol	کَل	koftan	کُفَتَن
	۱. کوتاه < dom-kol : دُم کوتاه >؛ ۲. گُند؛		کوفتن، کوبیدن.
	۳. کنار، لب، لبه < kol-e tanir : لب تنور >؛	kefka	کِفکَه
	kol-e češma : کنار چشمه >؛ ۴. همه		کَفک.
	< kol-e honu ez mona : تمام آنها مال من	kaf-kil	کَف کیل
	است >.		آب دهان جاری از لب‌ها.
kal	کَل	kak	کَک
	۱. خانه کوچک و محقر < kal xerâva :		کیک، نام حشره‌ای جهنده و بسیار ریز که
	خانه قدیمی و فرسوده >؛ ۲. بز کوهی نر؛		از خون جانوران تغذیه کند.
	۳. ظرف سفالی ترک خورده یا لب پریده،	kok	کَک
	ظرف فلزی معیوب، ظرف غذای سگ؛		۱. غنچه، شکوفه < deraxtâ kok kerdena :
	۴. کربلایی.		درخت‌ها شکوفه کرده‌اند >؛ ۲. روبه‌راه،
kelâ	کِلَا		عالی < zennais xeyli kokka : زندگی‌اش
	زمین بایر.		خیلی روبه‌راه است، زندگی‌اش خیلی
kelâš kerdan	کِلَاش کردن		عالی است >.
	خارش داشتن، خارش کردن.	kok zeydan	کَک زیدن
	کِلَاش کِلَاش لانجین		کوک زدن، دوختن.
kelâš kelâš-e lânjin		kok kerdan	کَک کردن
	ته تغاری، آخرین بچه.		۱. کوک کردن؛ ۲. شکوفه کردن.
kelâšonnan	کِلَاشَنَن	kokka	کَکَه
	۱. خاراندن؛ ۲. تراشیدن.		غنچه.

kal owvedan	کل اوودن	kelâšidan	کِلاشیدن
	آماده جفت‌گیری شدن گاو ماده.		خاراندن.
	کل و پوپ هم پریدن	kallâq zadan	کَلّاق زدن
kal-o pup-e ham peridan			پشتک زدن به طریقی که سر به زمین برسد.
	جنگیدن پرندگان با هم، به سر و کول هم پریدن، زد و خورد کردن.	kallâq mallâq	کَلّاق مَلّاق
kole-jâ	کل جا		پشتک وارو.
	یک جا، یک گوشه > beniš yey kole-ja :	kelâlîk	کِلالیک
	یک جا بنشین > .		ظرف زباله (در بهار فضولات گوسفندان شل و نرم و دارای چسبندگی بسیار است. با ورز دادن این فضولات ظروف بسیار سبکی می‌سازند مانند ظرف زباله، کندو و درِ کندو.
kolxong	کُلخنگ		
	نام درختی خودرو و کمیاب که در کوهستان می‌روید و از سوزاندن صمغ آن با نام بریزه بوی خوشی تولید می‌شود.		
kol-e dom	کلِ دُم		
	دم بریده، کوتاه دُم.		
kollor	کُلُر		
	زمینی که محصول آن را تازه چیده باشند.		
kal-e sag	کلِ سگ		
	ظرف غذای سگ.		
kalesia	کِلِسیا		
	کلیسا.		
koloft	کُلُفت		
	کُلُفت.		
		kallâ noqoli oftadan	کَلّا نُقَلّی افتادن
			با سر زمین خوردن، با سر به زمین افتادن.



کِلالیک

کُلفَت	kolfat	آب و گل در لانهٔ خود را تنگ می‌کند).
کُلفت، زن خدمتکار.		
کُلفَت بار	kolfat-bâr	انگشتِ کوچک.
عیالوار، پر اولاد.		
کَلِک	kolak	کلکونه
بارش برف <kolak iyâ>: برف می‌بارد.		انگشتانه، پوشش چرمی برای چهار انگشت دست که هنگام درو از آن استفاده کنند.
کِلِک	kelek	کلکونه
انگشت.		
کِلِک نشون	kelek-nešun	کلکونه
انگشت نشان، انگشت‌نما <kelek-nešun âvidan>: انگشت‌نما شدن، بی‌آبرو شدن.		
کُلَن	kol	کل گرفتن
کُرک.		
کُلِکِ ریت کردن	kol-e rit kerdan	جفت‌گیری کردن گاو.
پر کردن، کندن موهای یکدیگر در حین دعوا.		
کَلِ کش سا	kal-e kaš-sâ	کلِ گَوو
ظرف کشک‌سابی، کوزهٔ سفالی لعابدار دهان‌گشاد مخصوص ساییدن کشک با دو عدد چوب کوتاه خراطی شده.		گاو نر جوانی که از آن تخم‌گیری کنند.
کُلِ کَمَری	kol-kamari	کَلِمِیتی
دارکوب (پرنده‌ای به اندازهٔ سار که در صخره‌ها آشیانه می‌سازد و با استفاده از		ابزاری که سلمانی‌ها برای کشیدن دندان به کار برند.
		کَمونِ جَلّاجی
		کمان جَلّاجی.



kola	کَلَه	kolenji	کَلَنجی
۱. لانه؛ ۲. مخفیگاه شکارچیان که برای شکار پرندگان در کنار چشمه‌ها در صحرا بنا کنند.		خال خالی، مرغ خالدار با خال‌های سیاه یا سفید.	
kalla	کَلَه	kalankâr	کَلَنکار
سر.		خرابکار، کودکی که هر شی‌ای را دستکاری و خراب کند.	
kola baron	کَلَه بَرُون	kolang	کَلَنگ
محل نگاهداری بره‌ها.		کلنگ.	
kalla xerâv	کَلَه خِراو	kelows	کِلووس
کله خراب، دیوانه، مجنون.		کرفس وحشی.	
kola-morqun	کَلَه مَرَقُون	kuluq	کولوق
لانه مرغان.		کلوخ.	
kom	کُم	kuluq-ku	کولوقکو
نبش، گوشه، کُنج (از سمت مُحدَب).		کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ.	
kemâ	کِمَا	kalul	کلول
کُما (گیاهی با برگ‌های بلند و پهن که خوراکی مقوی برای اسب و استر و الاغ است).		پیشانی سفید > gow kalul: گاو‌پیشانی سفید <.	
kemâ kanun	کِمَا کَنُون	koluna	کَلونه
کُما کَنان، فصل چیدن کُما.		۱. چهار دیواری موقتی به ارتفاع تقریبی یک‌متر که در تابستان برای خوابیدن بر بام خانه‌ها از چیدن پایه‌ها روی هم بنا می‌شود ← paya. ۲. کُلون، نوعی قفل چوبی بزرگ که بالای قفل فلزی شب‌بند روی دروازه‌های بزرگ قرار می‌گیرد.	
kom-e tiša	کُم تِیشه		
پشتِ ستبر تیشه.			

دهانش را نیشتر می‌زنند).	kam čoqol xuna ki	کَم چُقُل خونه کی
		نام نوعی بازی.
kem kemi	کِم کِمی	
← bu kem kemi	kamča	کَمچه
		چمچه، فاشق بزرگ.
kamutar	کَموتر	
	کبوتر.	کَم داس
		محل اتصال دسته داس با تیغه آن.
kamutar čai	کَموتر چایی	kamar
	کفتر چاهی.	کَمَر
		۱. صخره، میانه کوه؛ ۲. کمر.
kamutar yâ-karim	کَموتر یاکریم	kamar kaš-e ko
کبوتر یاکریم (صوت صدایش شبیه به		کَمَرکش کو
گفتن «یاکریم» است).		کمرکش کوه، دامنه کوه، سرایشی کوه.
kamutar yâ-hu	کَموتر یاهو	komeru
کبوتر یاهو (صوت صدایش به گفتن		کَمرو
«یاهو» شبیه است. دوگونه اخیر از		شل (مؤدبانه نیست).
کبوترهای معمولی خانگی هستند).		kam-ri
		کَم‌ری
		کمر، خجالتی.
kam var	کَم‌ور	kommeš
	کَم عرض.	کَمِش
		مقنی، چاه‌کن.
kamun-e hellâji	کَمون هِلَاجی	kom kerdan
	کمان حلاجی.	کَم کردن
		تاول زدن دهان اسب بر اثر عصبی شدن
		(اگر به یکی از دو اسب در کنار هم بسته
		شده جو دهند و به دیگری ندهند، آن‌که
		محروم از خوردن بوده عصبی می‌شود و
		دهانش تاول می‌زند و از خوراک می‌افتد.
		برای بهبود حال چنین اسبی به او جو و
		کشمش دهند و اگر خوب نشد تاول‌های



کَمون هِلَاجی

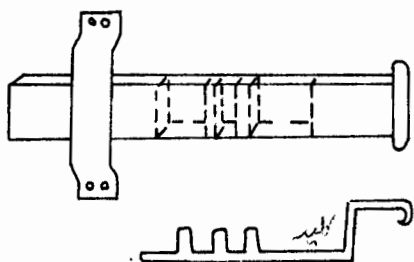
kenâr-ow	کِناروو مستراح، کنار آب.	komi	کُمی کدام.
kannâli	کَنّالی چاله بزرگ، گودال، زمین گود شده از خاک برداری.	komit	کُمیت اسب خرمایی رنگ.
konji	کُنْجی کُنْجِد.	komiza	کُمیزه کمبیزه (نوعی خربزه کوچک و نامرغوب).
konnor	کُنْر کُنْدَر (نام روستایی که مردم آن مشهور به ساده اندیشی اند).	komi-lâ	کُمی لا کدام طرف، کدام سمت.
konnor masseki	کُنْر مَسِکی نوعی صمغ که سوزاندن آن بویی خوش تولید می‌کند و از آن به عنوان سَقِز هم استفاده کنند.	kamil kerdan	کَمیل کردن زدودن کثافات از تن احشام بعد از زمستان و خروج آنها از طویله.
konnori	کُنْری ۱. کُنْدَری، اهل کُنْدَر؛ ۲. (کنایی) شخص کودن و کندذهن.	kamila	کَمیلَه ۱. ترشحات خشک شده بینی؛ ۲. کثافات خشک شده و چسبیده به پشم یا موی حیوانات.
keness	کِنِیس کنس، خَسِیس.	komi-yak	کُمی یک کدام یک.
kenešt	کِنِشْت جویدن، خوردن. > hamiša dun-es be kenešta : همیشه در حال خوردن است <.	kon	کُن کُنْد.
		ken	کِن ۱. کنار، پهلوی؛ ۲. کفل > beniš kenn-e mo : بنشین کنار من؛ > nešast sar-e kenn-e asb : روی کفل اسب نشست <.

konim?	کنیم؟	kongâra	کُنْگارِه
	کو، کجا < bil-e konim : بیل کجاست؟ >		کنگره، دندانه.
ko	کو	kannal	کَنَل
	کوه.		پرتگاه، چاله بزرگ.
ku	کو	kannan	کَنَن
	۱. پُر، کوت، ظرف پر از غلات یا هر چیز دیگر که نتوان چیزی به آن افزود؛ ۲. کجا؟، کو؟	1. kândan; 2. be-kan :levâset	۱. کندن؛ ۲. بیرون آوردن
			لباس‌هایت را بیرون بیاور < .
		konna	کَنَه
kow	کوو		کُنده.
	ها، عمل نیمه باز کردن دهان و بیرون دادن هوا از درون ریه‌ها.	kena	کِنَه
			کِنِه.
kevâv	کِواو	ko:na	کَنه
	کباب.		کهنه، پارچه مندرس.
kut	کوت	konna daraxt	کَنَه دَرخت
	کود.		کُنده درخت، ریشه‌های اصلی درخت، آنچه از تنه درخت پس از بریدن ساقه در زمین بماند.
kutâl	کوتال		
	کوتاه.		
ko:tor	کوتَر	keniz	کِنیز
	غلطاندن قطعه‌های گرد و بزرگ سنگ از بالای کوه به پایین.		کنیز، خدمتکار زن.
		kanila	کَنیلَه
			کندو.
kowčak	کُووچَک	kanila magas	کَنیلَه مَگس
	نوعی بیماری گوسفندی که در جگر آن کیست‌های چرکی پیدا شود.		کندوی زنبور.

kura	کورَه	kowčaki	کووچکی
گندم آفت‌زده‌ای که دانه‌های آن به پودر سیاه‌رنگ تبدیل شده باشد.		گوسفند مبتلا به بیماری kowčak.	
kevera	کُورَه	kuč kerdan	کوچ کردن
کبره، چرک دست.		کوچ کردن، نقل مکان کردن.	
kura savâd	کورَه سواد	kučonnan	کوچَنَن
کوره سواد، سواد اندک.		کوچاندن.	
kura kura	کوره کوره	kučik/kočir	کوچیک / کچیر
اندک اندک > delom kura kura dard ekona : دلم آهسته آهسته درد می‌کند <.		کوچک.	
kus	کوس	kur	کور
پَرش.		۱. خاموش؛ ۲. نایینا.	
kus gereftan-e asb	کوس گرفتن اسب	kur âvidan	کور آویدن
خیز برداشتن اسب، پریدن اسب.		۱. کور شدن؛ ۲. خاموش شدن.	
kusa	کوسه	kur bâm	کور بام
۱. کوسه؛ ۲. مرد بی‌ریش.		کور بشوم (نوعی نفرین).	
kowš	کووش	keverča	کُورچه
کفش.		چرک سرنوزاد چند روزه پیش از شستشو.	
kušk	کوشک	kur kerdan	کور کردن
جایی که پوشاک و وسایل جوان تازه مرده را گذارند و زنان برگرد آن شیون کنند.		۱. نایینا کردن؛ ۲. خاموش کردن.	
kowšak	کووشک	kuruppa/kuruppi	کوروپه
نام نوعی بازی.		مجموع، فشرده در کنار هم، انبوه.	
		kuruzonnan	کوروزَنَن
		جویدن همراه با سروصدا.	

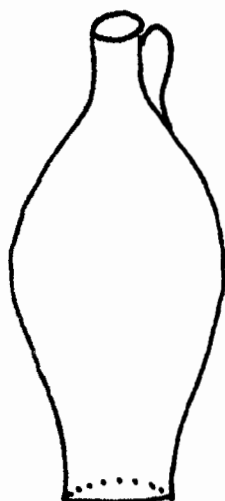
آن به انبار کودکانی از صاحب خرمن تقاضای کوکيله کنند. صاحب خرمن نیز مقداری گندم در ظرف یادرد دامن کودکان می‌ریزد).	kowšak mallâqi	کوکوشک مَلّاقی نام نوعی بازی.
	kowšak qetâra	کوکوشک قِطاره نام نوعی بازی.
کول ستون چوبی زیر سقف.	kul	
کول مال قرص نان ضخیمی که از ضایعات نان به هنگام پختن تهیه می‌شود.	kul-e māl	کوش کنون کفش کنان، محل نگهداری کفش.
	kult	کوفت سیفلیس.
کولوت پنبه لوله کرده را درون روغن کرچک پیه‌سوز گذارند و برای روشنایی نوک آن را آتش زنند که هنگام سوختن دود بسیاری تولید می‌کند.	kuq	کوق غوز.
	kuqelu	کوقلو غوزی، کوزپشت.
کولوچه شیر کلوچه شیری، کلوچه‌ای که خمیر آن آرد و شیر است و اگر از این خمیره لواش تهیه کنند، اُفاق ofaq گویند.	kowk	کوکوک کبک.
	kowkar	کوکوکر نام پرندۀ‌ای به رنگ قهوه‌ای و حلال گوشت.
کولوق کلوخ.	kow kerdan	کوکو کردن ها کردن، بازدمیدن.
کولوق کو کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ پس از شخم زدن زمین.	kow kow	کوکوکو نام نوعی بازی.
کولوکّه مَشک کوچکی از پوست بزغاله که از آن برای حمل دوغ و ماست استفاده می‌شود.	kukila	کوکيله انعام یا بخشش صاحب خرمن به کودکان (معمولاً به هنگام تقسیم خرمن گندم و حمل

kowa	کووه	kula	کوله
	بره دو ساله، گوسفند دو ساله.		۱. سوختن نان یا هر چیز دیگری بر اثر آتش > dass-e bačam kula âvid : دست فرزندم سوخت < ۲. حرام‌زاده.
ka	که		
	گاه.		
ka-dun	که دون	kula âvidan	کوله آویدن
	کاهدان.		سوختن و چروک شدن بر اثر آتش.
kahar	کههر	kula raftan	کوله رفتن
	اسب کههر، اسب سرخ پُرننگ متمایل به سیاه.		خمیری که به تنور نچسبد و تمام یا قسمتی از آن در آتش تنور بیفتد.
ka:riz	که ریز	kula-juš	کوله جوش
	کاریز، قنات.		۱. پا جوش درخت؛ ۲. شاخه‌ای که بشکند و از محل شکستگی مجدداً ترمیم شود.
ka:gel	که گِل	kula-juš âvidan	کوله جوش آویدن
	کاهگل.		هر جسمی که بر اثر حرارت ذوب شود و شکل دیگر به خود بگیرد.
kit kilim	کیت کیلیم	kule-zâ	کوله‌زا
	قالق کشویی بزرگ از جنس چوب با زبانه افقی متحرک.		حرام‌زاده.
		kula-mow	کوله موو
			بُنِ ستبر درخت مو.
		ko-mir	کومیر
			نوعی کرم ساقه‌گندم که خوردن آن موجب تلف شدن آنی دام می‌شود.
		kowu	کووو
			کبود.



کیت کیلیم

kiza-ow

کیزه اوو
کوزه آب.

کیزه اوو

kiča

کیچه
کوچه.

kirk

کیزی

گُرک، کرک شتر، کرک بُن موی بُز.

kira

کیره

۱. گودی چشم > tiā-s kira bassa : چشمش
گود نشسته > ۲. کوره.

kira âjor-pazi

کیره آجرپزی

کوره آجرپزی.

kira âhengari

کیره آهنگری

کوره آهنگری.

kira-paz

کیره پز

کوره پز.

kiza qeylun

کیزه قیلون

کدو تنبل کوزه ماندی که پس از
خشکیدن در آفتاب درون آن را تخلیه
کنند و به عنوان ظرف ادویه استفاده شود.

kisa hamom

کیسه همم

کیسه حمام.

kiš

کیش

نوعی روسری ابریشمی بزرگ و
حاشیه دار.

keykom

کی کم

نام درختی جنگلی و کمیاب که چوب آن

kiz

کیز

شیاری که بر اثر شخم زدن با گاو آهن در
زمین به وجود آید (برای سهولت آب
دادن، هر زمین را به چند تخته و هر تخته
را به چند کیز تقسیم می کنند).

kiz kamar

کیز کمر

کیسه چرمی مخصوص نگهداری ساچمه
که بر روی کمر بند شکارچی بسته
می شود.

kizula

کیزوله

کوزه کوچک سفالی.

kin-pizi	کین پی‌زی	نقوش بسیار دارد و با دوام و گران‌بهاست و در ساختن دسته و افور، دسته چپق و نی سیگار از آن استفاده کنند.
kin-pizi	کون پی‌زی، پشتکار، توان کار کردن	
<nâra : nâra	توان کار کردن ندارد، تنبل است >.	
kin sorra	کین سوره	کپک و واک kik-o-vâk شیون‌زنان با صدای بلند، جیغ.
با کون سُریدن، حرکت کردن کودک با کشیدن نشیمن خود بر روی زمین.		
kin-e nešinâ nâra	کین نشینا ناره	کیکه زدن kika zadan جیغ کشیدن زنان.
کون نشستن ندارد، قرار و آرام ندارد.		
keyvan	کیون	kila پیمانه مخصوص تقسیم حبوبات و غلات به ظرفیت سه کیلو.
مژدگانی (نخستین کسی که خبر تولد نوزاد را به پدر یا نزدیکان او برساند، درخواست مژدگانی می‌کند و مقدار آن بستگی به وضع مالی پدر و جنسیت نوزاد دارد. مهتران نیز هنگام تولد گُره اسب و گوساله از صاحب آن درخواست کیون می‌کنند).		
keyvenu	کیونو	kilit ۱. کلید؛ ۲. قفل.
کدبانو.		
		kilit kerdan کیلیت کردن قفل کردن <dar-e huna-ne kilit kerd> : در خانه را قفل کردی >.
		kin کین کون، مخرج.

گی

گا	gâ	پاره کنند.	
گاوه			
گابه‌گا	gâ-be gâ	گادوش ← .gowčar	گاچارَنک gâčârnak
گاوه‌گاوه: ۱. به عاریه گرفتن گاوِ کاری برای کشاورزی و جبران آن با عاریه دادن گاو خود در زمانی دیگر؛ ۲. وصلت میان دو خانواده با دادن دختری و گرفتن دختری دیگر.		گادوش	gâduš/gowduš
گابه‌لیر	gâ-be-lir	ظرف مخصوصی که شیر گاو را در آن می‌دوشند.	
گات‌گات‌کردن	gât gât kerdan	گارون	gârun
گاتیلش	gâ-tiliš	چوبدستی بلند با میخ نوک تیزی بر سر آن، برای به جلو راندن گاو.	
پوست گاو ذبح شده‌ای که آن را از زیر شکم تا انتهای گردن در خطی مستقیم		گازامبر	gâz-ambor
		گازر	gâzar
		نام نوعی حشرهٔ قَاق‌بال با رنگ سیاه مایل به سبز شبیه به سوسک صحرایی که در تیرهای پوشیدهٔ سقف یا تنهٔ پوشیدهٔ درختان لانه می‌سازد و به هنگام پرواز	

صدایی بم تولید می‌کند.	سیاه‌رنگ که در جاهای تاریک و نمناک زندگی می‌کند و کمیاب است.
گاس gâs	گانگوله کردن gângula kerdan
شاید > gâs biâ gâs nayâ : شاید بیاید شاید نیاید <.	چهار دست و پا راه رفتن کودک.
گانگداری gâgodâri	گا وختی gâ-vaxti
گاهی اوقات، گاه‌گاه.	گاهی اوقات، گاهی.
گالش gâleş	گیار gâyâr
گالش، نام نوعی کفش لاستیکی مخصوص مالکان، که درون آن مخمل است و در زمستان روی کفش چرمی پوشند تا گلی نشود.	شخم‌زن.
گالش ایسکان gâleş essekân	گیاری gâyâri
گالش استکان، گیره استکان.	شخم زدن.
گاله زدن gâla zadan	گایل gâyel
گالیدن، فریاد زدن و پی‌درپی با دست به دهان زدن (این عمل را مردان در عروسی‌ها انجام می‌دهند و نیز در صحرا برای رماندن جانوران وحشی).	گایلگه gâyelga
گالی‌سیا gâli-siâ	گایلون gâyelun
آلوسیاه.	گاوپران.
گامیش gâmiš	گایناس gâynâs
گاومیش.	آریون، ورم زیر فک و گلو.
گانگلوس gângelus	گپ gop
نام نوعی سوسک بزرگ بالدار پهن، گرد و	دهان.
	گپ gap
	بزرگ.

gada gipâl	گده گیپال	gap âvidan	گپ آویدن
	شکمه و محتوای آن.		بزرگ شدن.
gorr	گَر	gaptar	گپتر
	دارای طعم ماندگی، مانده، کهنه (برای خکشبار استفاده می‌شود).		بزرگ‌تر.
gar	گَر	gap kerdan	گپ کردن
	۱. گوسفند مبتلا به بیماری گری؛ ۲. بخشی از فراز کوه که صخره‌ای باشد؛ ۳. گَجَل.		بزرگ کردن.
gerâ	گِرا	gap-o-kočir/gap-o-kučik	گپ و گچیر
	تخم حشرات.		بزرگ و کوچک.
gerâta bassan	گِرا تَه بَسَن	geteli	گیتلی
	پسیده کردن، سماجت کردن، پافشاری کردن.		پردهٔ بکارت.
gorâz	گِراز	gad	گَد
	گراز، خوک وحشی.		بی‌شاخ ← boz-e gad.
gorrâ-gor	گِرا گَر	godâr	گِدار
	پشت هم، مکرر.		۱. گذار، جای کم عمق رودخانه؛ ۲. انتهای برجستگی کوه.
< gorrâ-gor čâi-o-širini owverden : پشت هم چای و شیرینی آوردند >.		gedâ-kon	گِدا کن
			گدا، فقیر.
gart	گَرَت	gadul	گَدول
	گرد و خاک.		شکمو، پرخور.
gart-lila	گرت ليله	gada	گَدَه
	گردباد.		شکم، شکمه.
		gada-dâr	گَدَه دار
			← gadul.

gardevan	گردَوَن گردن‌بند.	gart-o-tiča	گرت و تیچه گرد و خاک.
gerda	گرده نان گندمی شبیه بربری.	goroxtan	گُرختن گریختن، فرار کردن.
gorda	گُرده گُرده، میان دو شانه.	gordâla	گُردالَه کلیه، قلوه.
gorda kerdan	گُرده کردن ۱. کول کردن، بر دوش گرفتن؛ ۲. لباس بر تن کردن <piran-e-t-e bekon gorda> : پیراهنت را بپوش < .	gerd-o-par kerdan	گُرد پَر کردن گردآوری کردن گندم‌های پراکنده در اطراف خرمن‌کوب.
gorz	گُرز گُرز، چوب‌دست.	gerdel	گُردِل گرد، مدور.
gerz	گِرز نام نوعی طناب بافته شده مانند گیس.	gerdela	گُردِلَه چاق و قدکوتاه.
gorz-koš	گُرز‌کُش زدن یا کشتن کسی با گُرز.	gerdeli	گُردِلِی گردی.
gereftan	گرفتن گرفتن.	garden	گَرَدِن گردن.
gerkom	گِرَکَم ۱. گره؛ ۲. محل بریدگی شاخه درخت بر روی تنه؛ ۳. برجستگی.	gardenga	گَرَدِنِگَه گردنه.
gorg	گَرِگ گرگ.	gardonnan	گَرَدَنَن گردانیدن.
		gerd-o-gelil	گُرد و گِلِیل چاق و قدکوتاه، گرد.

gorva	گروه گربه.	gergerâk	گِزِگِراک آفتاب پرست.
gorrowva	گَرَوَوَه لکه سفید بر روی چشم. <gorrowva oftada be tiâ-s> : بر روی چشمش لکه سفید افتاده >.	gorg-xor	گِزِگِخور آنچه از بدن حیوان گرگ خورده باقی ماند مثل پشم، شاخ.
gorra	گَرَه مقدار گیاه یا گندم چیده شده که در پنجه یک دست بگنجد.	gor gereftan	گِزِگِرفتن آتش گرفتن، شعله‌ور شدن.
gerra	گِرَه برنگشتن نفس کودک به سبب گریه طولانی <gerra borde-s> : نفسش بند آمد >.	gar-garri	گِزِگَرِی زیر، ناصاف، خشن. <puse daraxt gar-garriya> : پوست درخت زیر است >.
gerra bordan	گَرَه بردن بند آمدن نفس کودک بر اثر گریه ممتد.	gorg-o-miš	گِزِگِ و میش سپیده دم، تاریک و روشن صبح، هنگامی که گرگ و میش تشخیص داده نشود.
gere keft	گِرِه کِفت گرهی که به شکل پروانه زده شود و به آسانی باز شود.	gorommešt	گِزِگِمِشت صدای بم یکنواخت زنبوران درون کندو، صدای انداختن سنگ در چاه عمیق دارای آب.
gere kura	گِرِه کُورَه گره کور، گرهی که به آسانی باز نشود.	gorrengâl	گِزِگِنگال نام نوعی علوفه شبیه به یونجه و شبدر.
garri	گَرِی گری، نام نوعی بیماری پوستی مخصوص دام.	gernidan	گِزِگِنیدن آتش افروختن، آتش زدن.
		gorvun	گِزِوون گربه‌ها.

gez-bor	گِزِبر	gezera	گِزِرَه
بارگی طناب بر اثر سایش یا کشش بسیار.		نام گیاهی خودرو و خوردنی.	
goš	گُش	gezek	گِزِک
کَنف.		خرمهره، مهره سفالی فیروزه‌ای که برای	
gošâd	گِشاد	نظربندی به گردن دام یا به لباس کودک	
گشاد، فراخ.		آویزند.	
goše-banne zuni	گُشِ بَن زونی	gez-gez	گِزِگِز
مفصل زانو.		۱. کم نور؛ ۲. چراغ کم نور.	
gaštal	گِشتل	gez-gez kerdan	گِزِگِز کردن
اهل گشت و گذار، کسی که اغلب وقت		سوسو زدن چراغ، نور یا آتشی که از دور	
خود را صرف گردش و تفریح کند.		دیده شود.	
gaštan	گِشتن	gozangevin	گِزَنگِوین
۱. گزیدن (مار)، نیش زدن (عقرب،		گزانگبین.	
زنبر) < mâr gašt-es : مار او را گزید > ؛			
۲. گشتن، گردیدن.		gaz-e nun-derâr	گِزِنون دِرار
		میله فلزی نوک تیز و دسته‌دار مخصوص	
		بیرون آوردن نان از تنور.	
gošna	گِشنه	gazenna	گِزَنه
گر سنه.		گزنده، حشره نیش‌دار.	
gošnai	گِشنه‌ای	gazza	گِزّه
گر سنگی.		گاز.	
goftan	گفتن	gazza gereftan	گِزّه گرفتن
گفتن.		گاز گرفتن.	
gal	گَل		
۱. تنگه؛ ۲. محل برخورد دو کوه؛ ۳. محل			
اتصال دو ران.			

golâvi	گَلاوی	ga:lâ	گَلا
	گلابی		بخشی از خیش که هنگام شخم‌زدن زیر خاک رود ← (تصویر) دار.
gol-bâqâli	گل باقالی	gollâra-tiâ	گَلاَرَه تیا
	مرغ سفید دارای بال و پر خال‌دار.		تخم چشم، مردمک چشم.
golpar	گل پر	golâza	گَلازَه
	نیز ← karso.		۱. گدازه؛ ۲. شعله آتش.
gol-e tenges	گلِ تَنگِس	gelâk	گِلاک
	تنگس، نام بوته‌ای بزرگ، کم برگ و تیغ‌دار که در ارتفاعات می‌روید.		گره روی شاخه درخت، شاخه فرعی درخت <do-gelâk> : دو شاخه <.
gol-e hasrati	گل هسرتی	gelâl	گِلال
	گل حسرتی، نام گلی خودرو که در آغاز بهار و پایان پاییز می‌روید.		۱. رودخانه؛ ۲. مسیر رودخانه.
gol-xetni	گل خِتنی	gelâl xordan	گِلال خوردن
	گل خَطمی.		ریختن مایعات بر روی زمین.
galexun	گَلِخُون	gelâl dâdan	گِلال دادن
	آغل گوسفندان، حصار بدون سقف مخصوص نگهداری گوسفندان در تابستان.		← gelâl xordan.
gol-e qanni	گل قَنّی	gelâmun	گِلامون
	گل قندی، گلی به رنگ آبی و دارای طعمی شیرین.		۱. خناق؛ ۲. خفگی، گرفتگی گلو.
geleškan	گِلِشکَن	gel-annid	گِل اَنید
	گودال حاصل از خاک برداری.		گل اندود.
		golâv	گَلاو
			گلاب.

gol-mâgoli	گل ماگلی	gol-e kâsa ešganak	گل کاسه اِشگَنک
	رنگارنگ، الوان.		گل کاسه شکن (به اعتقاد مردم هرکس به این گل دست بزند و پس از آن ظروف چینی را لمس کند، آنها را می شکند).
golombâz	گُلُمباز	gol-kedi	گل کِدی
	پَرش.		۱. گل کدو؛ ۲. رنگ زرد متمایل به نارنجی.
gelme-rit kerdan	گِلْمِ ریت کردن	gol kerdan	گل کِردن
	ناقص و ناتمام چیدن گل و گیاه، نادرست چیدن گیاهان.		گل کردن.
gol-mošt	گل مُشت	gol kowšak	گل کووشک
	مشت بسته، مشت گره کرده.		نام گل گیاهی شبیه به زعفران (پودر گلبرگ‌های آن را با دوغ به کلوچه و نان زنند).
gelma	گِلْمَه	gal gereftan	گل گرفتن
	تکه، قطعه.		۱. همراه شدن دو یا چند نفر با یکدیگر؛ ۲. با هم اُنس گرفتن، دوست و محرم راز دیگری شدن < vâ ham gal gereftena : همیشه با هم‌اند >.
gel-mo:ra	گل مُهره	gol-e gow-zevun	گل گوو زوون
	خانه یا دیواری که فقط از گل ساخته شده است.		گل گاو زبان.
gelma-kan	گِلْمَه کن	gal-e gahar	گل گهر
	از جسمی تکه‌ای را به زور کندن یا جدا کردن (مانند تکه‌ای از لباس را به زور کندن یا کنده شدن تکه‌ای از گوشت بدن جانوری بر اثر حمله گرگ).		نام دریاچه مشهوری بر فراز اشتران کوه لرستان.
gelma gelma	گِلْمَه گِلْمَه		
	تکه تکه، قطعه قطعه.		
gol-vorčîn	گل وُرچین		
	گلچین کردن، بهترین را برگزیدن.		

gemerka	گِمرکه	gel-o-leč	گِل لِچ
	گره چوب و طناب.		گل ولای.
gommelâz	گَمِلَاز	galla	گَلَه
	پرش، جهش.		گله گوسفندان.
gommelâz kannan	گَمِلَاز کَنَن	gelisa-garden	گِلیسه گردن
	پریدن.		پشت گردن.
gomelak	گَمِلَک	gal-e yak raftan	گَلِ یک رفتن
	پریدن، پرش کوتاه کودکانه.		۱. به هم آمیختن، کشتی گرفتن؛ ۲. سرهم کردن (شیء).
gemun kerdan	گِمون کردن	gelina	گِلینه
: be gemunom	گمان کردن، حدس زدن		نام میله‌ای فلزی در خرمن کوب و در چرخ پره آسیاب آبی ← (تصویر) چونورگ.
gomma	گُمَه	gam	گَم
	صدای برخورد اجسام با زمین، صدای حاصل از پرتاب سنگ در چاهی عمیق و پر آب.		۱. دهان؛ ۲. دندان.
genâs	گِنَاس	gom	گَم
	خسیس.		۱. گام، قدم؛ ۲. مفقود، گم.
gon	گَن	gom-âvidan	گَم آویدن
	گند، خایه.		گم شدن.
gonn-e quč	گَن قوچ	gam zeydan	گَم زیدن
	بیضه قوچ، دُنبلان.		گاز زدن، به دندان گرفتن.
gen	گِن	gommad	گَمَد
	۱. کوک (در دوزندگی)؛ ۲. گره (در فرش بافی).		گنبد.

gonneli	گَنَلِی	gen	گَن
گردی، برجستگی بر روی سطح پوست یا هر جسم دیگر.			مفصل، فراوان، بسیار.
			> taš-e genn-i kerdim : آتش مفصلی روشن کردیم <.
gannom	گَنَم	gan	گَن
	گندم.		بد، زشت.
genna	گَنَه	gannâ gan	گَنَّاگَن
	تکه کوچک.		زشت، بد، به زشتی.
gena bassa	گَنَه بَسَه	gonj zarda	گَنج زَرده
	کینه بسته، لج کرده.		زنبور وحشی گوشتخوار و زرد رنگ.
genna genna	گَنَه گَنَه	gonj-e šir	گَنج شیر
	← gelma-gelma.		زنبور درشت و گوشتخوار قرمز رنگ.
gannidan	گَنیدَن	gonjelun	گَنجِلُون
	گندیدن.		۱. لانه زنبور وحشی؛ ۲. (کنایی) محل زندگی افراد ماجراجو.
gow	گَوو	genn-e šolâl	گَن شَلال
	گار.		کوک درشت.
guâl	گَوال	gong	گَنگ
گاله، جوال از جنس ساقه گندم یا پرچ برای حمل کود حیوانی و خاک و خاکستر.			۱. مجرای آب؛ ۲. لوله مجرای آب.
gow-be-kal	گَوو به کَل	gon-gaz	گَن گَز
گرومی از گاوان نر که ماده‌ای را برای جفت‌گیری تعقیب کنند.			← ow-borrak.
gow-be-gow	گَوو به گَوو	gonnela	گَنَلَه
	← gâ-be-gâ.		۱. گلوله؛ ۲. گرد.

gowja	گوجه	تحقیرآمیز و بی ادبانه؛ ۲. (کنایی) چیزی را پنهان کردن.	گوجه‌فرنگی.
gavorga	گَوَزْگَه	دعوا، مشاجره لفظی.	گووچَر
gur-mâs	گورماس	مخلوط ماست و شیر.	سار (تحت‌اللفظی به معنی گاوچران است، زیرا سار در مرغزار اغلب همراه گاوان حرکت می‌کند تا کرم‌های بیرون آمده از زیر گل و لای را شکار کند). نیز
gowra	گُورِه	سگ نر قوی و درشت هیکل.	← gâ çarnak
guzak-e pâ	گوزکِ پا	غوزک پا.	گووچَرُون
gusâla	گوساله	گوساله.	۱. گاوچران؛ ۲. جمع گووچَر.
gusban	گوسَبَن	گوسفند.	گوودار
gusbannâ/gusbennun	گوسَبَنَّا / گوسَبِنُون		قطعه چوبی که خیش را به یوغ وصل کند. (تصویر) دار، یو.
gowsar kerdan	گووسر کردن	چوب زدن، شلاق زدن.	گوودار جا
guš boridan	گوش بریدن	گوش بریدن، بریدن نوک گوش خری که به مزرعه دیگران خسارت زند، بریدن نوک گوش گوسفند برای نشان کردن، بریدن نیمی از هر دو گوش سگ برای این	جای گودار، محل اتصال خیش به یوغ. (تصویر) دار، یو.
			گور
			قبر.
			گور تیفونک
			گورکن (نام جانوری پستاندار).
			گور زا
			کوتوله، کوتاه‌قد.
			گور گِرا کردن
			۱. کسی را به خاک سپردن (لفظی

guš-lenja	گویش لِنَجَه	که به افراد ناشناس پارس و حمله کند.
	جوجه تازه از تخم درآمده.	گوشت
gušvâra	گوشواره	گوشت.
	گوشواره.	گوشت به ناخون کردن
gow-e kalul	گوو کَلُول	gušt be nâxun kerdan
	۱. گاو پیشانی سفید؛ ۲. (کنایی) شخص بسیار مشهور > messe gow-e kalula : مثل گاو پیشانی سفید همه جا پیداست <.	ناخن را از بیخ گرفتن.
gowl	گوول	gušt-e dard-mir
	چوب کوتاه بازی (گول بازی) یا الک دولک.	گوشت دردمیر
		گوشت گاو یا گوسفند ذبح شده به دلیل بیماری.
gowl bâzi	گوول بازی	gušt-e qorvuni
	گول بازی (نام نوعی بازی شبیه به الک دولک).	گوشت قُروونی
		گوشت قربانی.
gulu xordan	گولو خوردن	gušt-e kofta
	غَلَت خوردن.	گوشت کُفته
		گوشت کوبیده.
gulu dâdan	گولو دادن	gušti
	غلت دادن، غلتاندن.	گوشتی
		۱. گاو یا گوسفند پروار؛ ۲. گُشتی.
gulu zadan	گولو زدن	gušti gereftan
	غَلَت زدن.	گوشتی گرفتن
		گُشتی گرفتن.
guluga	گولوگَه	guš dâdan
	مکان غلتیدن اسب و الاغ (معمولاً اسب و الاغ در جایی که خاک نرم داشته باشد می خوابند و غلت می زنند).	گوشت دادن
		گوشت دادن، گوشت کردن.
		guš-ku
		گوشت کو
		گوشت کوب.
		guš-gorg
		گوشت گِرج
		گیاهی خودرو و خوراکی.

gular	گووَر گرساله.	guluvonnan	گولووَنَن غلئاندن.
gowvers	گووَرَس ارزن.	guluidan	گولوبیدن غلئیدن.
gowva	گووَه ۱. گاوَه، گُوَه، تکه چوبی که یک سر آن را از دو پهلوی تراشند تا پهن و نازک شود و آن را در شکاف چوب‌های دیگر گذارند و با ضربه زدن آنها را دو نیم کنند؛ ۲. بخشی از گاو آهن. ← (تصویر) دار.	gulla	گوْلَه گلوه، تیلَه.
gowessun	گووِشُون محل تجمع گاوان.	gulla bâzi	گوْلَه بازِی گلوه بازی، تیلَه بازی.
	گووهر شوچراق	gulla barfi	گوْلَه برفی گلوه برفی.
gowhar-e šow-čerâq	گوهر شب چراغ.	go-miš	گو میش فضله موش.
gowyâr	گووِیار گاوِیار، کسی که با گاو آهن شخم زند.	gaven tepela	گوَن تِیلَه گوَن (نوعی بوته خاردار با ساقه بسیار کوتاه به شکل نیم کره).
gowyâri	گووِیاری گاوِیاری، شخم زدن زمین با گاو آهن.	gaven-zâr	گوَن زار گوَن زار، صحرای پر از گوَن.
gowyelga	گووِیلَگه مکان تجمع گاوها پیش از رفتن به چرا.	gaven-zarda	گوَن زرده ← gaven-e katirâ.
gowyelun	گووِیلُون گاوچران.	gaven-e katirâ	گوَن کتیرا گوَن کتیرا (نوعی گوَن با ساقه و شاخه‌های بلند زرد رنگ که از تیغ زدن انتهای ساقه آن صمغی به نام کتیرا به دست آید).

gir	گیر	gahar	گَهَر
	دندانِ نیش جانوران گوشتخوار.		۱. استخر بزرگ؛ ۲. رودخانه؛ ۳. دریاچه کوچک.
gir oftâdan	گیر افتادن	ga: kerdan	گَه کردن
	۱. گیر افتادن، دستگیر شدن؛ ۲. با مشکل مواجه شدن.		سرپیچی از رفتن (اسب‌ها گاهی در ضمن حرکت ناگهان توقف می‌کنند و پس از چند دقیقه دوباره به راه خود ادامه می‌دهند).
giri	گیری	ga: ga:i	گَه گَه‌ای
	۱. جریب (واحد سطح زمین کشاورزی برابر با هزار متر مربع)؛ ۲. واحد توزین غلات برابر با سی کیلو.		۱. اسبی که در ضمن حرکت گاه‌گاه چند دقیقه‌ای توقف کند؛ ۲. (کنایی) فردی که گهگاه دست از کار بکشد.
girivessan	گیرِیوَسَن	go-miš	گَه میش
	گریستن.		فصلهٔ موش.
girivonnan	گیرِیوَنَن	gi	گی
	گریاندن.		گَه، مدفوع انسان.
giriva	گیرِیوَه	gey	گی
	گریه.		نوبت <gey mona> : نوبت من است <.
gižow	گیژاوو	gi-tellun	گی تِلُون
	← gižow		← čosenak
giš	گیش	gijow	گیج‌اوو
	گیس، موی بافته.		گرداب.
giš esbid	گیش اسبید	gijena dar	گیجَنه دَر
	گیس سفید، پیرزن.		پاشنه در.
gišgonnan	گیشگَنَن (م)		
	باز کردن الیاف پشم یا پنبه فشرده به هم، با دست.		

gišnidan	گیشنیدن (ز)	گیوه	giva
gišgonnan ←		گیوه (پای‌افزاری که رویهٔ آن از نخ و تخت آن از لخته پارچه‌های به هم فشردهٔ کرباس یا متقال است).	
gi qormâqa	گی قُرمَاقَه	گیوه‌دوز	giva-duz
۱. (لفظی) مدفوع قورباغه؛ ۲. جُلبک‌های شناور در آب‌های کم‌عمق و راکد.		گیوه‌دوز، کسی که رویهٔ نخی و تخت گیوه را به هم می‌دوزد.	
gil	گیل	گیوه‌کش	giva-kaš
گوشهٔ پارچه (روسری یا دستمال).		گیوه‌کش، تخت‌کش، کسی که تخت گیوه را تهیه می‌کند، لخته‌های متقال یا کرباس را بریده کنار هم قرار می‌دهند و با آلتی به نام اشکنه سوراخ می‌کنند و چند رشته چرم خام از آن می‌گذرانند و آن‌قدر می‌کشند تا به هم فشرده شود و سر رشته‌ها را به گیره‌های دو سر گیوه اندازند.*	
gil-e čârqat	گیل چارقت	گیوه مَلِکی	giva maleki
گوشهٔ چارقِد.		گیوه ملکی (نام مرغوب‌ترین نوع گیوه).	
gilim	گیلیم	گیی‌یه	geyya
گلیم.		برادر.	
gili-van	گیلی‌وَن		
گلوبند.			
gi-miš	گی میش		
gomiš ←			
gi-milič	گی میلیچ		
فضلهٔ گنجشک. نیز ← čoqoli.			

* برای اطلاعات بیشتر ← سرلک، رضا، «گیوه و گیوه‌کش»: نامهٔ فرهنگستان، س ۴، ش ۴، زمستان ۱۳۷۷.

ل

lâ-jun	لاجون	lâ	لا
ضعیف، نزار > lâ-jun âvida : ضعیف شده است <.		۱. طرف، سمت، جهت > comi-lâ : کدام طرف؟؛ ul-lâ : آن طرف؛ il-lâ : این طرف <؛	
lâr	لار	۲. لای، میان؛ ۳. تعصب، جانبداری > lâ mon-e dâra : جانب مرا دارد؛	
بدن، تن > lâ-om ekelâša : بدنم می خارد <.		lâ berâr-e-se nila : از برادرش جانبداری می کند <.	
lâs	لاس	lââv	لاآو
سرگین گاو.			لعاب.
lâseku	لاسکو	lââvi	لاآوی
مکان خاصی بیرون از طویله برای انباشتن سرگین چارپایان.		۱. انداز، نام نوعی آش.	
lâš	لاش	lâpâšun	لاپاشون
لاشه، جسد، بدن مرده.		نام گیاهی خودرو و خر	
lâf-duz	لافدوز	lât . ar	لاتله دیوار
لحافدوز.		کنار دیوار.	

lop	لَپ لَپ، گونه.	lâl-e harz	لالِ هَرز وحشت‌زده، بسیار ترسیده.
lap xordan	لَپ خورْدَن موج برداشتن آب حوض یا کاسه پر آب.	lâmerdun	لامِرْدُون بیرونی، محل پذیرایی از مهمانان مرد.
lapara	لَپَرِه ۱. کبیر، برجستگی‌های سرخ‌رنگ روی سطح پوست بدن؛ ۲. لخته، ژله‌مانند.	lâ-massav	لامَسَّو لامذهب.
lappak	لَپَّک قطعه آهن مثلث‌شکل و نوک‌تیزی به ابعاد ۱۵×۵۰ و قطر دو سانتی‌متر که درگاوآهن به‌کار می‌رود و زمین را با آن شخم می‌زنند. ← (تصویر) دار.	lânjin	لانجین تغار بزرگ، ظرف سفالی بزرگ و استوانه‌ای مخصوص خمیر.
lat	لَت نصف < lat-e nun : نصف نان >.	lâhâf	لاهاف لحاف.
lat kerdan	لَت کِرْدَن نصف کردن.	lâi-lâi	لایی لایی گلودرد همراه با تورم، (یا) آریون.
laj kerdan	لَچ کِرْدَن لَچ کردن.	lâi-lâi vordâştan	لایی لایی وُرْداَشْتَن مداوای گلودرد بدون استفاده از دارو (هنگام تورم گلو و احساس درد شخص با تجربه‌ای گوش بیمار را خوب مالش می‌دهد و ناگهان می‌کشد. اگر گوش صدای خفیفی دهد بدان معنی است که بیمار پس از چند روز بهبود می‌یابد، در غیر این صورت این عمل را روز بعد تکرار می‌کنند).
loč	لَچ لب (بی ادبانه).	labu	لَبُو مخلوط چغندر پخته ریز شده و کشک ساییده غلیظ.
lačak	لَچَک لچک (کلاه مخملی مخصوص بانوان که قسمت پیشین سر را می‌پوشاند و معمولاً با مهره‌های رنگی، سکه‌های نقره‌ای،		

larzonnan	لَرَزَنَن	منجوق و ملیله تزیین می شود).
	لرزاندن.	لُچو loču
larzidan	لَرَزِیدن	دارنده لب گلفت (بی ادبانه).
	لرزیدن.	لُخت loxt
lerk	لِرَک	لُخت، برهنه.
	۱. لیز؛ ۲. صاف، صیقل خورده.	لُختِ اِلِهیت loxt-e elhit
lerk bordan	لِرَک بردن	کاملاً برهنه.
	لیز خوردن > pâ-m-e lerk bord : پام لیز خورد <.	لُخت اور loxt-e ur
		کاملاً برهنه.
lerronnan	لِرَزَنَن	لُختِرو loxteru
	گرداندن، تاب دادن.	۱. نیمه برهنه؛ ۲. ژنده پوش.
lorriyâti	لَرِیاتی	لَر larr
	آداب و رسوم لری، آداب و رسوم عشایری.	لاغر، نحیف.
leştan	لِشتَن	لَر باریک lar-bârik
	لیسیدن.	لاغر اندام، نحیف.
lef	لِف	لِرت lert
	۱. جفت پرندگان > lef-e kamutar : جفت کبوتر <؛ ۲. سیل، سیلاب.	دُرد، ته نشین مایعات.
lef kannan	لِف کَنَن	لِر دَادن lerr dâdan
	سیل جاری شدن.	چرخاندن، گرداندن.
leqeru	لِقِرو	لَرز به لَر larz be lâr
	روده، روده کوچک.	لرزان از سرما، کسی که اغلب از سرما بلرزد، سرمایی.

low-xan	لووخن لبخند.	lamma ennâxtan	لَمَّه اِنَّاختن بدون پوسته یا با پوسته نرم تخم گذاشتن.
lavar	لَوَر دفعه < do lavar : دو دفعه >.	leng/lengâi	لینگ / لنگایی ۱. پا؛ ۲. نیمی از زمینی که یک جفت گاو آن را شخم زند؛ ۳. فرد از زوج.
low-xanna	لووخَن لبخنده.	lang kerdan	لَنگ کردن درنگ کردن، معطل کردن.
lurma kerdan	لُورمه کردن مچاله کردن، لوله کردن، به هم فشردن.	lenga	لِنَگه ۱. همتا، شبیه؛ ۲. فرد، طاق.
laveri	لَوِری دَمَر.	low	لوو لب.
laveri xoftidan	لَوِری خفتیدن دمر خوابیدن، روی شکم خوابیدن.	lu	لو قاب ساییده شده.
luf owerdan	لُوف اووردن روی هم غلتیدن سیلاب و افزون شدن آن.	levâs	لِوِاس لباس، پوشاک.
luk	لوک شتر جلوی کاروان.	lowâ-low	لُووالوو لبالب، پر.
luka	لوکه پنبه‌ای که تخم آن گرفته شده باشد.	low perida	لُوو پَریده لب پَریده.
low-gazza	لووگزه لب‌گزه (عمل گزیدن لب‌ها برای بازداشتن دیگری از گفتار یا کرداری بی موقع).	low-be-low	لوو به لوو لبالب، لب به لب.
lowl	لوول نام نوعی سبب بافته شده از شاخه‌های نرم	luti	لوتی لوطی، مطرب، نوازنده. نیز ← tošmâl.

lizz gereftan	لِیزِ گِرِفْتَن	بید، مخصوص حمل میوه‌های آبدار بر پشت الاغ.
	در خانه‌ای محقر سُکَنی گزیدن، به گوشه‌ای پناه بردن.	
low low kerdan	لوو لوو کَرَدَن	برگرداندن لب زیرین به هنگام بغض کردن اطفال.
liz-o-luna	لِیز و لَوْنَه	
	جا و مکان.	
liš	لِیش	لونه
	زشت.	لانه، آشیانه <luna muruz>: لانه مورچه <.>
liqa	لِیقَه	لووه
	گلِ شل.	۱. لبه هر چیزی؛ ۲. نام گیاهی خوراکی شبیه به تره با برگ‌های پهن که از ریشه آن سریشم به دست آید.
lila-aftowa	لِیلَه اَفَتَوَوَه	
	لوله آفتابه.	
leylâna	لِیلانَه	لوینه
	نام نوعی رقص دسته‌جمعی دایره‌وار.	آسیابان.
lila	لِیلَه	لِهَه باهَار
	لوله.	سرگین شل و چسبنده گوسفند در بهار.
lila zadan	لِیلَه زَدَن	لِیت
	درد دندان به هنگام تماس آن با خوردنی و نوشیدنی سرد و گرم.	آلت تناسلی گاو، بز و قوچ.
lila kerdan	لِیلَه کَرَدَن	لِیت اووَرَدَن
	۱. ← lila zadan؛ ۲. لوله کردن.	بیهوده راه رفتن.
lili	لِیلی	لِیتِگَه زَدَن
	میوه و خشکبار به زبان کودکان (قاقالی‌لی).	ول گشتن، بیهوده راه رفتن.
liz		لِیز
		۱. موسیر؛ ۲. خانه، مسکن.

liva	لیوه	lileiy	لیلئی
	دیوانه، مجنون.		لولهین، آفتابه گلین مخصوص نگهداری روغن چراغ.
leyim kerdan	لیم کردن	layn	لین
	لحیم کردن.		صف، ردیف (این کلمه فارسی نیست).

م

mâ-xar	ماخر	ma	م
	ماده خر، الاغ ماده.	ma nagoftom : مگر نگفتم >.	مگر
mâ xamir	ما خمیر	mâ	ما
	← .mâya xamir	۱. ماده، مؤنث؛ ۲. ماه.	
mâdar-čâ	مادر چا	mâ-panir	ما پنیر
	چاه مادر، اولین چاه قنات، دورترین چاه از دهانه قنات.	مایه پنیر (شیردان خشک شده برف تازه به دنیا آمده).	
mâdar-zâ	مادرزا	mâtal	ماتل
	مادرزاد، کسی که نقص عضو مادرزادی دارد.	معطل، منتظر.	
mâde gow	مادیگوو	mâtam	ماتم
	گاو ماده.	ماتم، عزا.	
mâdyun	مادیون	mâjev	ماجو
	مادیان.	مواجب، حقوق.	
mâr	مار	mâč	ماچ
	مار.	ماچ، بوسه.	

مار اووی	mâr-owi	معمولاً با اِعمال خشونت مالیات می‌گرفتند. به همین دلیل به کسی که برای گرفتن چیزی اصرار بسیار ورزد «ماسل بی‌چو» گویند).
مار آبی.		
مار دیمی	mâr-e deymi	مار دیمی، مار صحرای کم آب.
مار زیده	mâr zeyda	مار زده، مار گزیده.
مارِ کرچکی	mâr-e kerčeki	مارِ کرچکی، مار دارای خط‌ها یا لکه‌های سیاه و سفید.
مار میلک	mâr-milak	مارمولک.
ماری	mâri	غیر اصلی > šowdar mâri : شَبدر غیر خوراکی؛ xuâr mâri : خواهر ناتنی <.
ماری زَنات	mâri zenât	مار تو را بزند (نوعی نفرین).
مازه	mâza	گوشتِ راسته گوسفند و گاو.
ماس	mâs	ماست.
ماسِلِ بی‌چو	mâsel-e bi ču	محضّل بدون چوب، تحصیل‌دار بدون چوب، مأمور مالیات بگیر بدون چوب (مأموران و مُحصّلان مالیات در روستاها
ماسِوا	mâsova	آش ماست.
ماسیدن	mâsidan	ماسیدن، بستن، سفت شدن.
ماش	mâš	ماش.
ماشک	mâšak	قره‌ماش، سیاه‌دانه (خیساندهٔ لَبهٔ آن را با کاه و یونجه برای افزایش شیر به گاو ماده دهند).
ماشَنه	mâšna	نام نوعی رختخواب‌پیچ پشمی با بافت بسیار سُل.
مافتوو	mâftow	مِهتاب.
ماق	mâq	مات > mâg manna : مات و مَبهوت مانده <.
ماقوت	mâqut	ماهور، پارچه پشمی بسیار ضخیم.

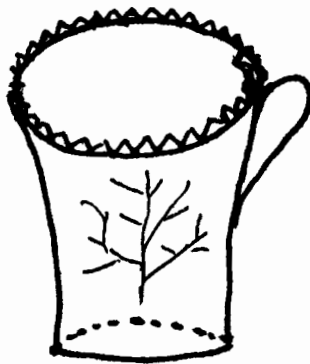
دانه‌ها به زیر خاک بروند و شیارها نیز صاف شود.	mâqut pâk kon	ماقوت پاک کن
		ماهوت پاک کن، بُرس لباس.
mâli مالی	mâ-gâ/mâgow	ماگا / ماگوو
اهلی، رام، دست آموز.		← mâde-gow.
mâlidan مالیدن	mâ gereftai	ماگرفته‌ای
مالیدن.		۱. ماه گرفتگی؛ ۲. لکه‌های درشت
mâli kerdan مالی کردن		قهوه‌ای یا بنفش روی پوست (به باور مردم لرستان اگر زن آبستن هنگام خسوف انگشتان خود را بر شکم نهد و فشار دهد، اثر انگشت به هر جای پوست کودک برسد دچار ماه گرفتگی می‌شود).
mâmâ ماما		
ماما، قابله.		
mâmela مامله	mâl	مال
معامله.		۱. ثروت، دارایی؛ ۲. اسب.
mâmela-gar مامله‌گر	mâlâ-mâl	مالامال
معامله‌گر، فروشنده دوره گرد، کاسب.		مالامال، لبالب، لبریز.
mâmiz مامیز	mâl-e pâ-bolan	مالِ پابَلَن
اولین مدفوع نوزاد انسان یا حیوان پس از به دنیا آمدن.		مالِ پا بلند، اسب.
mâya panir مایه پنیر	mâleja	مالجه
← mâ-panir.		معالجه.
mâya xamir مایه خمیر	mâlannonan	مالنَن
مایه خمیر، خمیر ترشیده.		مالیدن.
mâya das مایه دَس	mâla	ماله
سرمایه اندک.		۱. ماله؛ ۲. الواری که برزگران با گاو آهن بر زمین شخم زده و دانه پاشیده کِشند تا

mojjonnan	مُجُنَن	mâya mäs	مایه ماس
	فشردن، چلانندن، فشار دادن پلک‌ها بر روی یکدیگر > tiäs-e mojjon be ham :		مایه ماست.
	چشمانش را به هم فشرد > .	mâyî	مایى
			ماهی.
mejja	مِجَّه (م)	mâyî-tow	مایى تَوو
	مژه.		ماهی تابه.
moč-pič	مِچ پِیچ	mâyîna	مایینه
	مِچ پِیچ.		مادینه، دختر.
močcoloq zadan	مُچَلَق زدن	metxâl	متخال
	مشت مال کردن لباس به هنگام شستشو.		متقال (نوعی پارچه نخی).
močula	مِچوله	matal	مَتَل
	مُچاله.		متل، قصه، افسانه.
moča	مُچَه	mejâl	مِجال
	نام گیاهی خودرو که پخته آن مصرف خوراکی دارد.		مَجال، فرصت، هنگام.
			> mejâl-e šom xordan : هنگام خوردن
močča	مُچَّه		شام > .
	چانه، گلوله خمیر مِشتی گل.	ma:jar	مَجَر
močča-gir	مُچَّه گیر		مَعجر، نرده چوبی کنار پله یا لب ایوان.
	چانه گیر.	mejri	مِجری
mox	مُخ		جعبه چوبی کوچک و در دار، مخصوص نگهداری زینت آلات.
	مُخ، مغز سر.		
mox-haroma	مِخ هَرَمه	majma	مَجَمَه
	مغز حرام، نخاع.		مجمعه، سینی مدور بزرگ مسی.

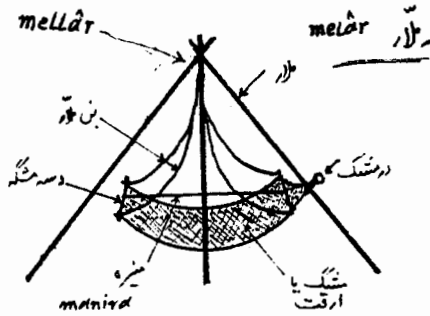
mert	مِرْت	modbaq	مَدْبَق
لایه لُزج و کف مانند روی گوشت تازه مُرغ و گوسفند و روی پوست پیش از دباغی.		مطبخ، آشپزخانه.	
merjeng	مِرْجَنگ (ز)	mad kašidan	مَد کَشیدن
	← mejja.	۱. مَد کشیدن، صدای یکنواخت و ممتد ساز کسی که کنار سُرنازن اصلی ایستاده است و پیوسته در ساز خود می‌دمد؛	
mard	مَرْد	۲. (کنایی) تأیید کردن کورکورانه سخن دیگران.	
	مرد، شوهر.		
mard-ezmâ	مَرْد اِزما	madhuš	مَد هوش
۱. مرد آزما؛ ۲. نام موجودی افسانه‌ای در باور مردم لرستان. به هر شکل که می‌خواهد درمی‌آید و مردم ساده لوح را گول می‌زند و به صحرا می‌برد و زبانش را کف پاهای آنان می‌کشد و خونشان را می‌خورد.		بیهوش.	
mordâl	مُردال	modi	مُدِی
	مُردار.	۱. بهانه‌گیری کودک؛ ۲. میل پنهانی داشتن، ابراز نکردن میل درونی	
mord-e šur-xuna	مُردِ شورخونه	> modi nana-se ekona	بهانه مادرش را می‌گیرد <.
مرده شوی خانه، غسل خانه.			
morq	مَرَق	marr	مَرّ
	مرغ.	۱. (عدد) پنجاه؛ ۲. تخم کوچک، آخرین تخم مرغ در یک دوره تخم‌گذاری که به اندازه تخم کمتر است.	
marq	مَرَق	morâfa	مُراقه
	مَرغ، چمنزار، مَرغزار.	مرافعه، مجادله، دعوا.	
morq-owi	مَرَقِ اووی	marr owvedan-e gorva	مَر اووَدَن گُروه
مرغ آبی، اردک.		حالت آمادگی گربه برای جفت‌گیری.	

morvâri	مُرَواری	morq-e korč	مُرَقِ کُرچ
	مروارید.		مرغِ کُرچ، مرغِ آماده‌ی خوابیدن روی تخم.
me:revon	مِروون	morq-e lamma ennâz	مُرَقِ لَمّه اِنَاز
	مهربان.		۱. مرغی که تخم را بدون پوسته در چند
moz	مُز		نوبت دفع کند؛ ۲. (کنایی) شخص
	مزد، اُجرت.		بی‌نظمی که هر تکه از لباس خود را در
			جایی افکند.
mezâr	مِزار	marqelun	مَرَقِلون
	مزار، قبر.		مرغزار، چمنزار، علفزار.
mezâressun	مِزارِ سون	morqun	مُرَقون
	قبرستان، مزارستان.		مرغان.
mozâqa kerdan	مُزاقه کردن	merk	مِزک
	مضایقه کردن، دریغ داشتن.		آرنج.
mazerâ	مَزارا	merku	مِرکو
	مزرعه.		نوعی چکش چوبی دوسره که اندازه بزرگ
mazqal	مَزَقَل		آن را برای کوبیدن کلوخ در کشتزار و
	سوراخی که در دیوارِ خانه یا برج برای به		اندازه کوچک آن را برای کوبیدن پرچ یا
	بیرون نگریستن گذارند.		پوست کندن گندم به کار برند.
mezza	مِزه	morakkav	مَرکَو
	مزه، طعم.		مُرکَب، جوهر.
mozza assiow	مُزه آسِیوو	marg-e miš	مَرگِ میش
	مزد آسیاب کردن گندم یا جو.		مرگ موش.
mass	مَس	mernow kašidan	مِرَنوو کَشیدن
	۱. مست؛ ۲. قَرَبه، سرحال.		صدای گربه ماده به هنگام طلبیدن جفت.

moštes va âvid	مُشْتِیسْ وا آوید	mossâhâv	مُساَحاو
	مُشْتِش باز شد، رازش فاش شد.		۱. (معنای لفظی) مصاحب؛ ۲. دوست نامشروع و پنهانی زنان.
moštoloq	مُشتُلُق	mesgar	مسگر
	مُشتُلُق، مزدگانی.		۱. مسگر؛ ۲. رویگر.
mošta	مُشته	mesgari	مسگری
	مُشته، ابزاری فلزی مانند گوشت کوب که کفاش، گیوه کش و پالان دوز برای کوبیدن چرم، تخت گیوه و پالان استفاده کنند.		۱. مسگری؛ ۲. رویگری.
mašrafa	مَشْرِفَه	masnui	مَسْنوویی
	ظرف دسته دار مخصوص ریختن آب بر سر و تن در حمام.		مصنوعی.
mašrowa	مَشْرُووَه	massav	مَسَّوْ
	← mašrafa.		مذهب.
		maš	مَش
			مشهدی.
		mešâ	مِشا
			۱. مُشاع، زمین تفکیک نشده؛ ۲. آبی که استفاده نشود و هرز رود.
		mašt	مَشْت
			پیمانه پر و سرصاف غلات یا حبوبات.
		mošt	مُشت
			مشت.
		moštârina	مُشتارینه
			قسمتی از گاو آهن که هنگام شخم زدن زمین در دست قرار گیرد. ← (تصویر) دار.



مَشْرُووَه



مشگه زدن

mošammâ bača مشما بچه

مشمع بچه، پارچه چهارگوش موم‌اندود شده مخصوص قن‌داق کردن کودک.

meš-meša میس میسه

نوعی بیماری گوسفندی، بینی گرفتگی شدید (بر اثر گرد و خاک زیاد).

motreb مطرب

مطرب، گروه نوازندگان ← شمال.

mof مف

آب بینی، ترشحات بینی.

mofu مفو

کسی که همیشه ترشحات بینی روی لبش باشد.

maqqaš مقاش

منقاش، موجین.

mašq مشق

مشق.

mašgula مشگوله

مشک کوچک.

mešg میسگ

۱. مُشک؛ ۲. بوی مُشک، بوی عطر.

mošg مُشگ

موش. نیز ← miš.

mošg-tâzi مُشگ تازی

موش صحرایی بزرگ.

mošg-gerza مُشگ گِره

موش کور صحرایی.

mošgun مُشگون

موش‌ها.

mašga مَشگه

مَشگ، خیک، پوست دباغی شده بز برای

نگهداری آب و دوغ و گرفتن کره از

ماست.

mašga zadan مَشگه زدن

با تکان دادن پی‌درپی مشکه ماست به

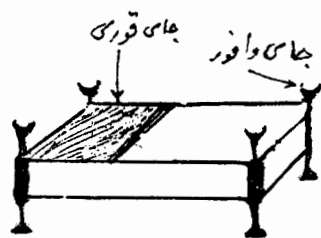
دوغ تبدیل شود و کره را از دوغ گیرند.

(وسایل مشکه‌زدن: مشک، ملار یا

سه‌پایه، طناب، دسته، چوب منیره).

melâj-e bača	مِلَاجِ بچه	moqaššar	مَقَشَّر
	مِلَاجِ بچه (قسمت نرم جلوی سر نوزاد).		لپه.
mellâr	مِلَّار	mek zadan	میک زدن (م)
	سه پایه چوبی (سه عدد چوب را از یک سر به هم ببندند و از آن مانند سه پایه برای مَشک زدن یا بافتن جاجیم، بوره و کیسه حمام استفاده کنند).	mek zeydan	میک زیدن (ز)
			مکیدن.
melâza	مِلَازِه	mek-meka	مِکْمِکِه
	ملاحظه.		پستانک (مغز بادام، نبات و نخودچی را آسیاب کنند و یک قاشق مرباخوری از آن را در دستمال سفید تمیزی ریزند و دور آن را نخ ببندند و چند عدد آن را به صورت پستانک درآورند تا شب هنگام که کودک بی قراری کند یکی از آنها را آب زنند و در دهان کودک گذارند).
melâq	مِلَاق		
	ملاقه.		
molâm	مُلام		
	ملایم، نیم گرم، ولرم.		
mo:lat	مَلَّت		
	مهلت، فرصت.		
mallaq zadan	مَلَّق زدن	magaz/magas	مَگَز
	پشتک وارو زدن.		زنبور عسل.
meleq meleqi	مِلِقِ مِلِقِی	moll	مَل
	لَرِج، لعابدار.		کوهان گاوانر، برجستگی گوشتی شانه گاو نر که یوغ را بر آن نهند.
me:lav	مِلَو	mollâ	مَلَّا
	گیلاس وحشی (۱). برای دور کردن مورچه ها برگ آن را در زیر فرش خانه می گذارند؛ ۲. مغز هسته آن را در ساخت معجونی برای تقویت قوای جنسی به کار		۱. مَلَّا، آخوندِ مکتب، باسواد. ۲. یهودی ای که بنا بر تجربه طبابت کند.

می‌برند؛ ۳. مغز هسته آن را برای درمان اسب شاش‌بند شده به کار برند).	sad-daram : یک چهارم من = ۲۰ سیر.	mennâl
مَلَّه	panjâ : یک هشتم من = ۱۰ سیر.	mennâlâ
شنا.	bis-panj : بیست پنج = ۵ سیر.	man-e tabriz
مَلَّه	da:nâr : ده نار = دو سیر.	manj
محله.	yey sir : یک سیر = ۱۶ مثقال.	menj
مَلَّه سگی	yey mesqâl : یک مثقال = ۲۴ نخود.	menji
نام نوعی شنا که در آن با دو دست آب را به زیر شکم رانند و از پشت جفت پا را بر روی آب زنند.		menjikâr
مَلَّه کردن		manesi
شنا کردن.		
مَلَّهَم		
مرهم، داروی زخم.		
مَلَّی		
نام بوته گیاه شیرین بیان (از برگ آن در رنگرزی و از ریشه آن در پزشکی استفاده می‌شود).		
مَلِّیم		
← molâm.		
مَن		
من (واحد وزن).		
man-e-šâ : شش کیلو = ۸۰ سیر.		
nim-man : سه کیلو = ۴۰ سیر.		

monnan	مُنَن ماندن.	manqal-e esban di	مَنْقَلِ اِسْبَن دِ منقل اسفند دود.
monnani	مُنَنِ ماندنی، ماندگار.	manqal-e korsi	مَنْقَلِ کُرسی منقل کرسی (مدور و از جنس آهن).
manna	مَنَه ۱. نام گیاهی خودرو و خوراکی که پخته آن مصرف شود؛ ۲. مانده، خسته.	manqal-e kevâv	مَنْقَلِ کِواو منقل کباب (مربع مستطیل و از جنس آهن).
mani	مَنِ ۱. مثل، مانند > inam mani una : این هم مانند آن است <؛ ۲. گویا، مثل این که > mani ičo nid : مثل این که این جا نیست <.	manqal-e vâfur	مَنْقَلِ وَاْفور منقل وافور (از جنس برنج یا ورشو و به شکل مربع مستطیل).
ma:ni	مَنِ معنی.		
manira	مَنِیره چوبی که به دو دسته مشک وصل کنند تا مانع از جمع شدن آن شود. (تصویر) مشکه زدن.		
mannil	مَنْیَل عمامه، دستار، مندیل.	مَنْقَلِ وَاْفور	
ma:na	مَهَنَه مگر نه؟	meng	مَنْگ مَنگ، گِج.
mo	مُو من.	mengal	مَنْگَل کسی که تودماغی صحبت کند.
		mangola	مَنْگَلَه مَنگوله.

است.	mow	موو
		مُو، درخت انگور.
muruz bâldâr	موروز بالدار	مُواریک
	مورچه بال‌دار.	مبارک.
muruz zarda	موروز زردّه	مَوال
	مورچه زرد.	مستراح.
muruz suâr	موروز سوار	موت موت
	مورچه سوار (نام مورچه‌ای بزرگ و سیاه‌رنگ که شکم خود را بالا می‌گیرد و سریع حرکت می‌کند).	گریه کردن ملایم.
		موت گَنَن
ma:vara	مَوَره	چِر زدن (در بازی).
	نام نوعی جعبه کوچک در دار.	موچ کشیدن
muska zadan	موسگه زدن	صدایی که از غنچه کردن دو لب و مکیدن هوا به درون دهان تولید می‌شود برای فراخواندن سگ یا پرندگان اهلی.
	۱. جستجوی غذا از طریق بو کشیدن (برای سگ به کار رود)؛ ۲. (کنایی) آدم چاپلوس و سورچران.	مُوچَنَم
mowsom	مووَسَم	نمی‌دانم، من چه می‌دانم.
	موسم، موقع.	مورت
mowur	مُووئور	مورد نام نوعی درختچه با برگ‌های همیشه سبز.
	ماهور، تپه، بلندی.	مُوروز
ma:tâvi	مهتاوی	مورچه.
	۱. مهتابی، ایوان؛ ۲. شب مهتابی.	مُوروز آتری
mo:ra	مُهره	مورچه عطری، مورچه سیاه‌رنگی که لاشهٔ لِه شدهٔ آن دارای بویی مخصوص
	مُهره.	

miši میشی mo:ra xirda مهره خیره
توسی (رنگ). مهره‌های ریز، منجوق.

miqenjâ میقنجا mi می
وسط، میان. مو.

mil-ow میل اوو meytav میتو
میل آب (میلۀ چوبی که نوک آن در آب مکتب.

mil-tavara میل توره mix teyla میخ تیله
میلان قرار دارد. میخ طریله.

۱. شب‌بند (میلۀ آهنی برای بستن دروازه)؛ ۲. میلۀ فلزی که سنگ زیرین آسیاب آبی را به چرخش درمی‌آورد؛
3. میلۀ چوبی یا فلزی که به دو سر گلینه در خرمن‌کوب وصل است. ← (تصویر)

mirâti میراتی
میراث، به ارث رسیده (بی ادبانه).

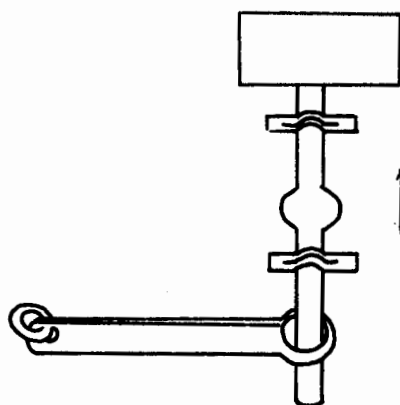
mir-qazav میر قزو
میر غضب.

mira میره شوهر.

meyzar میزار
عمامه، دستار، دستمالی که به سر بندند.

miš میش
۱. میش؛ ۲. موش.

mišak jommonnan میشک جُمَنَن
موش دوانیدن، فتنه‌انگیزی کردن، دو به هم زنی کردن.



میل توره

از جنگ‌ها بر سر دشمنان پیامبر (ص) ریگ انداخته است، دارای دُم دوشاخه و سینه سفید است).	meyles	میلِس مجلس.
milič kâkoli	میلیچ کاکلی	میلِ سیرمه دون میلِ سُرْمه دان.
← milič pupi.		
miliq miliqi	میلیق میلیقی لُرچ، لُعبدار.	میل میلی راه راه.
mimenâi	میمِنایی مومیایی.	milič میلیچ گنجشگ.
meymin	میمین میمون، بوزینه.	milič pupi
meyminak	میمینک میمون (لفظی تحقیرآمیز).	میلیچ پوبی میلیچ پوبی (نام پرندۀ ای خاکی رنگ و بزرگ‌تر از گنجشک با تاجی از پر که در کوه و صحرا زندگی می‌کند، میلیچ صحرائی).
meymun	میمون مهمان.	milič sahrâi
meymun dowra	میمون دووره مهمان دوره، مهمانی دوره‌ای یا نوبتی.	میلیچ صحرائی ← milič pupi.
min	مین ۱. میان، بین، <ez min-e unâ entexâv kerdom> : از بین آنها انتخاب کردم >. ۲. در، داخل، توی <min-e kiza> : داخلِ کوزه >.	milič čak-čaki
ez min-e unâ entexâv kerdom		میلیچ چک چکی دُم جنبانک.
min-e kiza		milič zarda
min-e kiza		میلیچ زرده نام پرندۀ ای مهاجر به اندازه گنجشک و سینه زرد رنگ.
meynâ	می‌نا نام نوعی روسری مربع مستطیل بزرگ و حاشیه دار.	milič seyyedi
		میلیچ سیّدی چلچله (پرندۀ ای که در سقف خانه‌ها لانه می‌سازد و کسی به او آزار نمی‌رساند. به باور مردم خوش‌یمن است چون در یکی

min sar-soxta	مین سر سخته خسیس، پست.	minjeqâ	مینجقا وسط، میان.
minun	مینون هر نوع خورش که با نان خورند.	min-del	مین دل ۱. (لفظی) میان شکم؛ ۲. مجموع دل و قلوه و جگر سیاه و سفید.
maiz	می ییز مویز، کشمش سیاه.	min-domâqi	مین دُمَاقی تودماغی.

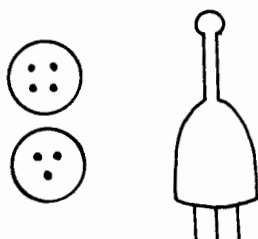
ن

nâr-qeylun	نارقیلون	nâ	نا
	صبحانه.	nâ nârom : قدرت ندارم <.	توان، قدرت
nârom	نازم	nâ-a:l	نال
	ندارم.		نااهل، بیگانه.
nârenji	نارنجی	nâ-pa:rizi	ناپریزی
	نارنجی.		ناپرهیزی.
nâzâ	نازا	nâ-xoš	ناخوش
	نازا، یائسه.		بیمار.
nâzâri	نازاری	nâxun	ناخون
	۱. ناز کردن؛ ۲. لوس بازی.		ناخن.
nâzok	نازک	nâdun	نادون
	نازک.		نادان.
nâz kerdan	ناز کردن	nâ-diâri	نادیاری
	۱. نوازش کردن > bačan-e nâz kon : بچه را		ناپیدا ← diâr.
	نوازش کن <؛ ۲. کرشمه کردن.		

nâ-gavâr	ناگوار	nâzelu-bava	نازلو بَوَه
	ناگوار.		نازک نارنجی، عزیز دُرْدانه.
nâl	نال	nâza	نازَه
	نعل (اسب).		شاخه نَورس.
nâ-lâj	نالاج	nâ-šâdi	ناشادی
	۱. ناعلاج؛ ۲. محتاج، نیازمند.		ناشادی، اندوه.
nâlban	نال بن	nâštâ	ناشتا
	نعلبند.		ناشتا، صبحانه نخورده.
nâli	نالی	nâštâi	ناشتایی
	نهالی، تشک.		ناشتایی، صبحانه.
nâliča	نالِچَه	nâ-šokr	ناشکر
	تشکچه.		ناشکر، ناسپاس.
nâlidan	نالیدن	nâ-qâfeli	ناقافلی
	نالیدن.		ناغافل، غفلتاً، ناگهانی.
nâhâdan	ناهادن	nâ-qolâ	ناقلا
	نهادن.		۱. مشکل، دشوار؛ ۲. زیرک، باهوش؛ ۳. متقلب.
nattara	نَتَرَه	nâ-kâr	ناکار
	نمی تواند.		۱. ناتوان؛ ۲. از کار افتاده بر اثر ضربه یا زخم، صدمه دیده.
natunom	نتوئِم		
	نمی توانم.		
najiv	نجیو	nâkom	ناگَم
	نجیب.		ناکام، محروم.

narina	نَرینه	noxod	نُخود
	نرینه، نر، مذکر.		نخود.
nazar kerdan	نَزر کردن	nadâr	ندار
	نظر کردن، چشم زدن.		نادار، بی چیز، فقیر.
nazar kerda	نَزر کرده	nar-boz	نر بُز
	نظر کرده (منظور از چشمه، قنات، درخت یا هر چیز نظر کرده آن است که مورد توجه یکی از مقدسان واقع شده و آسیب پذیر نیست).		بزِ نر.
		nardong	نردنگ
			نردبان.
nezla	نِزله	naruk	نَروک
	نزله، زکام، سرماخوردگی.		پرچم گل.
nazzik	نَزیک	nara	نَره
	نزدیک.		لبه تیز اشیا.
nazzik âvidan	نَزیک آویدن	na:ra	نَره
	نزدیک شدن.		نعره.
nesâr	نِसार	na:ra kašidan	نَره کشیدن
	دامنه شمالی کوه، بخشی از کوه که آفتابگیر نیست.		نعره کشیدن، نعره زدن.
nasaq kerdan	نَسَق کردن	narre div	نَره دیو
	مجازات کردن بر طبق عُرْف.		دیوِ نر.
nesm	نِسم	no:ri	نُری
	نصف، نیم.		فرزند اول، فرزند ارشد.
		na:ri	نَری
			نه.

nok	نُک	nesm-e šow	نِسْمِ شوو
	نوک، منقار، نوک (مداد).		نیمه شب.
nak	نَک	nesma kêra	نِسْمَه کاره
	پودر خیلی نرم > xâk-e nak : خاک خیلی نرم <.		نصفه کاره، ناتمام.
nokk-e ko	نُکِ کُو	nešâ zeydan	نِشا زیدن
	نوکِ کوه، قلّه کوه.		نشا زدن، کاشتن نشای گل و گیاه.
nok-ku	نُک کُو	nešassan	نِشَسَن
	ابزار چوبی میخ‌داری شبیه به گوشت‌کوب مخصوص سوراخ کردن خمیر نان پیش از بردن آن به تنور.		نشستن.
		nošqâr	نُشْقَار
			نشخوار.
		našmin	نَشمین
			(کنایی) زشت‌روی.
		nešonnan	نِشَنَن
			نشاندن.
		nešun dâdan	نِشون دادن
			نشان دادن.
		noqqoš	نُقْش
			نطق، سخن گفتن، ابراز نظر کردن.
nokk-o-puz	نُک پوز	noqqoš nakašid	نُقْش نگشید
	اخم و تخم.		هیچ نگفت، صدایی از او برنیامد.
nekk-o-jerr	نِک جَرّ	noqqat	نُقْط
	هین و هین.		نقطه.
nekk-o-nâl	نِک و نال		
	آه و ناله.		



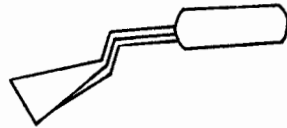
نُک کُو

namak-e- kaf	نَمَکِ کَف	nall	نَلّ
	نمک کف (این نمک از دریاچه نمک یا از شوره‌زارها به دست آید).		نگذار.
namak-e- nar	نَمَکِ نَر	nam	نَم
	نمک بلورین، نمک ترکی.		رطوبت.
nam-nam ebâra	نَمِ نَمِ اِبَارَه	nomâz xonnan	نَمَاز خَنَن
	کم کم می بارد.		نماز خواندن.
nammur	نَمَمُور	nom-xodâ	نَمِ خُدا (= نام خدا)
	نمناک.		۱. شکر خدا، ماشاءالله.
namma	نَمَّه	> nom-xodâ bâqâ xeyli bâr greftan :	
	نم کردن، آب دادن به زمین سخت پیش از شخم زدن.		ماشاءالله باغ‌ها خیلی پر بارند؛
nana	نَنَه		۲. اصطلاحی که در آسیاب به کار می رود و مفهومش این است که نوبت آسیاب نفر بعدی رسیده است و نفر قبلی از آن لحظه به بعد، از آردی که از زیر سنگ بیرون می ریزد حقی ندارد.
nanni	نَنّی	nomerâd	نَمِرَاد
	گهواره، ننو.		۱. نامراد؛ ۲. بیچاره.
nuâ	نُوا	namak	نَمَک
	جلو، پیش > nuâ nuâ raft : جلو جلو رفت؛		نمک.
	چای را پیش خودت بگذار. <	namakdun	نَمَکدُون
novât	نَوَات		نمکدان.
	نبات.	namak-e sang	نَمَکِ سَنگ
			سنگ نمک (از معدن استخراج می شود).

می‌شود و روزهای دشواری را می‌گذرانند).	nuâ-tar	نوا تر جلوتر.
nowkar	نووکر	نواله
نوک‌ر، غلام.	nuâla	گلوه خمیر بلغور جو (غذای چارپایان به خصوص شتر).
nun	نون	نوا نوا
نان.	nuâ nuâ	پیشاپیش، جلو جلو.
nun-e- ofâq : نان اُفاق (نوعی نان گرد و نازک که با شیر تهیه می‌شود).	now pâlung	نوو پالون
nun-e- tonoka : نان تُنکه (نوعی نان لواش گرد و نازک).		نوپالان، خر جوانی که تازه پالان بر پشتش نهاده‌اند.
nun-e- tâs xoşk : نانِ تاس خشک (نوعی نان خشک و بدون شکر به ضخامت نان قندی).	nowdun	نوودون
nun-e- towvai : نان تابه‌ای (نوعی نان که در صحرا یا در منزل روی تابه پزند).		ناودان هدایت‌کننده گندم به سوراخ میان سنگ آسیاب ← sil.
nun-e- šâta : نانِ شاته (نوعی نان گرد به ضخامت نان قندی بدون شیرینی).	nuvar	نوور
nun-e- šir : نانِ شیر (نوعی نان که آردش با شیر خمیر می‌شود و به دو صورت نازک (اُفاق) و ضخیم (کلوچه شیر) تهیه می‌شود).	nu-zin	نوزین
nun-e- gerda : نانِ گرده (نوعی نان مانند نان بربری).		نوزین، کره اسبی که تازه بر پشتش زین گذارده‌اند.
nun-e- kulamâl : نانِ کول‌مال (نوعی نان بسیار ضخیم به صورت گرد یا بیضی شکل که از ضایعات نان تهیه می‌شود).	neveštan	نوشتن
		نوشتن.
	nuševâ	نو‌شوا
		اواخر بهار و اوائل تابستان، نزدیک به رسیدن محصولات کشاورزی (ذخیره غذایی اغلب کشاورزان در این ایام تمام

nun-e bâzâri	نون بازاری	دارد.	
	نان سنگک.		
nun-volâ-kon	نون ولکن		
nun-paz	نون پز	نان ولو کن، بهن‌کننده خمیر نان بر روی تخته.	
	نان‌پز.		
nuvar	نون تووه‌ای	نوور	
nun-e-towvai	نانِ تابه‌ای، نانی که بر روی تابه پخته شود (در صحرا و هنگام کوچ ایل و مال).	ماده گاو جوان.	
nun-e-jow	نون جوو	نورِ سیسی	
	نانِ جو (به دلیل نداشتن چسبندگی نان جو به صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).	پانشوی، برنخیری (نوعی نفرین است).	
nun-xor	نون خور	نوون	
	نان‌خور، زن و فرزندان.	بالشتکی که با آن نان را به تنور چسبانند.	
nun-derâr	نون درار	نِهل	
	۱. نان‌آور خانواده؛ ۲. سیخ باریک بیرون آورنده نان از تنور.	باتلاق.	
non-e-zorrat	نون زَرَت	نُهو کردن	
	نانِ دُرَت (آرد دُرَت چسبندگی ندارد و نان آن به صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).	پنهان کردن.	
nun-kur	نون کور	نیار	
	خسیس، فرومایه.	دلتنگی، افسردگی <bača-m niâr-e âqâs-e>	
nun-miličak	نون میلیچک	kerda : فرزندم از دوری پدر افسرده شده است <.	
	پنیرک، دانه گیاهی از خانواده ختمی به شکل و اندازه قرص که مصرف دارویی	نیاز	
		تکه پارچه سبزرنگی که معمولاً از شال سیدان گیرند و برای دفع چشم‌زخم به لباس کودک وصل کنند.	

nixâm	نیخام نمی‌خواهم.	niâm	نیام نمی‌آیم.
niderâ	نیدرا در نمی‌آید.	niteluni	نیتلونی ۱. اندک، کم؛ ۲. ریز و کوچک.
niderâ be zemin	نیدرا به زمین آرام ندارد، یک‌جا نمی‌نشیند.	nita	نیتِه ریز، کوچک < kelek nita : انگشت کوچک >.
neyda	نیده ندیده، ندید بدید، تازه به دوران رسیده.	nijja	نیجَه کوچک.
nir	نیر نور، قوه بینایی < tiam nir nâra : چشم کم سو شده، قدرت بینایی‌ام کم شده >.	ni:ja	نیجه دور نمی‌شود، نمی‌رود (برای سگ به کار می‌رود) ← beje.
neyr	نیر مشابه، هم‌شکل < be neyr-e berarom : شکل برادرم به چشم آمد >.	nič	نیچ نیش.
nira	نیره نوره، واجبی.	nič zadan	نیچ زدن نیش زدن.
neyra	نیره کوزه در گشاد سفالی مخصوص زدن دوغ برای گرفتن کره.	niče-kun	نیچ‌کون وجین‌کُن، ابزاری فلزی با دسته چوبی برای وجین کردن گیاهان.
neyra zadan	نیره زدن کره گرفتن از دوغ، در صورتی که مقدار ماست اندک باشد (آن را درون کوزه در گشاد سفالی ریزند و کمی آب به آن اضافه		



نیچکون

ni:la	نیله اسب سفید.	کنند و با چوبی که به یک سر آن دو عدد تخته به صورت (+) نصب شده است آن را مدتی می‌زنند. سپس مقداری آب سرد در آن ریزند تا کره از دوغ جدا شود).
nilla	نیله نمی‌گذارد.	
nimdār	نیم‌دار کهنه، مستعمل.	neyzul نیزول قلم نی.
nim man	نیم من نیم من (برابر با سه کیلو).	nišg نیشگ ۱. عدس؛ ۲. دانه عدسی شکل درون تسبیح.
nimai	نیمه‌ای سپردن دام به کسی برای پرورش دادن (تعدادی گوسفند یا گاو را پس از قیمت‌گذاری و عقد قرارداد برای مدتی معین به شخصی می‌سپارند و پس از این زمان مجدداً آنها را و آنچه تولیدمثل کرده‌اند ارزیابی کنند و بهای اولیه را کسر کنند و باقیمانده را به‌طور مساوی تقسیم کنند. صاحب دام در این مدت به ازای هر ماده گاو ۳ کیلو، هر بز ۱/۵ کیلو و هر میش یک کیلو در سال روغن دریافت می‌کند).	nišga نیشگه کم.
		nišga-nišga نیشگه نیشگه کم‌کم، ذره ذره.
		nišgow نیشگوو عدس آب، عدسی (نوعی خوراک).
		nišgela نیشگله مقدار کمی از هر چیز.
		nifa نیفه لیفه شلوار.
nivina	نیوینه نمی‌بیند.	ney qeylun نی قیلون نی غلیان.
niya dāštan	نیه داشتن نگه داشتن.	nik nik kerdan نیک نیک کردن آهسته گریستن.

و

vâ-dinâ	وادینا	ve	و
	به عقب < man vâ-dinâ : عقب ماند > .		بید (تخم نوعی پروانه که از الیاف پارچه تغذیه می‌کند).
vâ-dinâ raftan	وا دینا رفتن	vâ	وا
	پس رفتن، عقب رفتن.		۱. با، همراه < vâ to : با تو، همراه تو > ؛ ۲. باز < dar-e vâ kon : در را باز کن > ؛ ۳. گشاد، فراخ < sinula dar vâ : کوزه درگشاد > .
vâ-dina ferešnâdan	وادینا فرشنادن	vâ âvidan	وا آویدن
	پس فرستادن.		باز شدن، شکفته شدن.
vâdiyun	وادیون	vâtura	واتوره
	بادیان (نوعی دانه گیاهی معطر که روی نان و کلوچه پاشند).		با خود نجوا کردن، پیش خود مطلبی را تکرار کردن.
vâr	وار	vâjev	واجو
	جوجه مرغ یک ساله، مرغی که هنوز تخم نگذاشته است.		واجب.
vâz	واز	vâjevi	واجوی
	۱. آبی که در جوی روان است و از سرچشمه قطع شده؛ ۲. پرش، پریدن.		واجبی، داروی زایل‌کننده موهای زاید.

vânâhâdan	واناهادن	vâzow	وازوو
شروع کردن، رها کردن، کتک زدن.		مقدار آبی که در جوی روان است و ارتباطش با سرچشمه قطع شده است.	
<vâ nâhâd be junes> : شروع به کتک زدن او کرد.		vâ-zeyda	وازیده
vâhu	واهو	۱. وازده، رد شده؛ ۲. نامرغوب.	
بازگشت بیماری، عود کردن.			واسرینگ اووردن
<dovârta vâhu kerda> : دوباره بیماری اش عود کرده است.		vasereng owerdan	اعتراض کردن.
vâis	واینس (م)	vâfuri	وافوری
بایست.		وافوری، معتاد.	
vâysâdan	وایسادن	vâ kerdan	واکردن
ایستادن.		باز کردن، گشودن.	
vâyak	وایک	vâ kannan	واکنن
با هم.		۱. چیزی را از کسی با زیرکی گرفتن؛ ۲. دُبه درآوردن.	
vâ-yakdari	وایکداری	vâgard	واگرد
با یکدیگر، با هم.		۱. سالگرد؛ ۲. برگشت.	
vejja	وَجّه	vâgir dâştan	واگیر داشتن
اختیار، اراده (فقط برای بدن و اعضای آن کاربرد دارد) : <dassom be vejjom nid> : دستم به اختیارم نیست، دستم به اراده ام حرکت نمی‌کند.		مسری بودن.	
vajja	وَجّه	vâlak	والک
وجب.		نام گیاهی خودرو و خوراکی.	
		vâmanna	وامنه
		وامانده، جا مانده، میراث.	

vor-târonnan	وَر تَارَنَن	vajja kerdan	وَجَّه کردن
	فرار دادن، تار و مار کردن.		وجب کردن.
vor-takonnan	وَر تَكَنَن	vaxt	وَحْت
	شکافتن.		وقت.
vartel	وَر تِل	vaxti ke	وختی که
	دل درد، بُری معده > oftâdom be vartel :		وقتی که.
	دچار دل درد شدم <.	vedqâra kerdan	وَدقاره کردن
vortiz ennâxtan	وَر تیز اِنَاختن		وررفتن.
	با جفت پا لگد پراندن.	var	وَر
vor-joloqonnan	وَر جُلُقَنَن		۱. عرض > vares do metra : عرضش دو متر است <؛ ۲. نزد، پیش.
	قهر کردن.		> çai-ne bel var-e u : جای را پیش او بگذار <.
vor-čaridan	وَر چَریدن	vorâz	وَرآز
	ایستادن چارپا بر روی دو پا و دست‌ها را به درخت یا دیوار تکیه دادن، از درخت بالا رفتن گربه.		گراز، خوک وحشی.
vor-čidan	وَر چیدن	vor-owvedan	وَر اوودن
	۱. برچیدن؛ ۲. پاک کردن برنج و حبوبات؛ ۳. انتخاب کردن؛ ۴. تبخیر شدن > bel owes vorčina : بگذار آبش تبخیر شود <.		ورآمدن (خمیر).
		varboqqa	وَر بُقَه
			آروغ، بادگلو.
vorrextan	وَر رِختن	vor-peridan	وَر پَریدن
	درهم ریختن، درهم پاشیدن، زیر و رو کردن.		گلاویز شدن، دعوا کردن.
		vor-perida	وَر پَریده
			وَر پَریده (نفرین است).

vor kašidan	وَر کَشیدن	vor-xerâfîdan	وَر خِرَافیدن
بالا کشیدن (آستین لباس، پاشنه کفش، آب بینی).		۱. حمله کردن؛ ۲. غلبه کردن وحوش بر شکار.	
vor-koloft	وَر کُلفت	vor-dâštan	وَر داشتن
برخورد نوک انگشتان پا به سنگ یا هر چیز دیگر به هنگام راه رفتن <pâm vorkoloft be sang> : پایم به سنگ خورد.		برداشتن، بلند کردن.	
vor kannan	وَر کَنَن	vard-e-yasir	وَر دِیسیر
بالا پریدن <vorkan vorkan ekona> : بالا و پایین می‌پرد.		بچه بی سرپرست، بچه بی مادر.	
vor-gardonnan	وَر گردَنَن	vor-rangonnan	وَر رَنگَنَن
برگرداندن.		قاییدن.	
var-gereftan	وَر گرفتَن	varzow	وَر زوَو
گسترش یافتن، شیوع یافتن.		گاو نر، گاو ورز.	
ver-gereftan	وَر گرفتَن	varz-o-volâ	وَر ز و وِلَا
بی حس شدن، به خواب رفتن دست و پا <pâm ver-gerefta> : پایم خواب رفته است.		۱. مشت مال دادن، مالش دادن؛ ۲. عمل آوردن گِل یا خمیر با دست.	
vor-gaštan	وَر گَشتن	varsuza	وَر سوزَه
برگشتن.		varsuza gereftoma > ترشیدن غذا در معده : ترش کرده‌ام، معده‌ام می‌سوزد.	
var-vâ	وَر وَا	voršonnan	وَر شَنَن
جلوباز.		۱. به هوا افشاندن غلات برای جدا شدن دانه از کاه؛ ۲. به هوا انداختن کودک.	
		vor kerdan	وَر کردن
		۱. نخ را گلوله کردن؛ ۲. به نخ کردن دانه‌های تسبیح.	

vel	وَل	varuna	ورونه
	ول، آزاد، رها.		پیش‌بند.
vel âvidan	وَل آویدن	verr-o-vâl	وَرَوَال
	ول شدن، رها شدن.		آدم ساده و بی‌دست و پا.
vel kerdan	وَل کِردن	vor-isâdan	وُریسادن
	ول کردن، رها کردن.		برخواستن.
volât	وَلَات	vezm	وَزَم
	دهات، روستاها، منطقه.		نام درختی کم‌رشد با چوب بسیار محکم و برگ‌های زبر و دندان‌دار و تقریباً گرد.
volâ kerdan	وَلَا کردن	vazn	وَزَن
	ولو کردن، پهن کردن، پراکنده کردن.		وزن، نام وزن‌هایی که استفاده می‌شود عبارت‌اند از: ← man.
valk-e-vâz	وَلْکِ وَاَز	vas	وَس
	نام نوعی تره کوهی تند، که پخته آن را خورند و بسیار بدبو است.		افتاد.
velleki	وَلْکِی	vasma	وَسْمَه
	بی‌دلیل، بی‌سبب.		وسمه، رنگ نیلی که بانوان به ابرو کشند.
valg	وَلْگ	vassan	وَسَن
	رشته آش.		افتادن.
van	وَن	vašan	وَشَن
	انداخت.		باران <vašan iyâ>: باران می‌آید <.
van-be-van	وَن به وَن	vaqm âvida	وَقْم آویده
	منزل به منزل، شهر به شهر.		ویران شده، خراب شده (نوعی نفرین برای خانه یا آبادی).
veng	وِنْگ		
	گیج.		

viz	وِیز	vannan	وَنَن
	شوق کار > vizom gereft : شوقِ کار پیدا کردم <.		انداختن.
		venow	وِنوو
veys	وِیس (ز)		نام درختی خودرو و بدون میوه و کم آب.
	بایست.	vavâ	وَوَا
veysâdan	وِیسادن (ز)		وبا.
	ایستادن.	vurdeleng	ووردِلَنگ
veylun	وِیلون		پرت کردن، دور انداختن.
	ویلان، سرگردان، آواره.	vown	وُون
			بینداز (فعل امر وَنَن).
		vir	ویر
			۱. یاد، خاطره؛ ۲. در اختیار داشتن
			> ez virom raft : فراموش کردم؛ dassom be
			virom nid دستم در اختیارم نیست <.

ه

hâša kerdan	هاشا کردن	he	ه
	حاشا کردن، انکار کردن.		ایشان، این.
hâzer-yarâq	هازِرِ یَراق	ho	هُ
	حاضریراق، کسی که برای انجام دادن کاری آماده باشد.		او، آن.
		hâji	هاجی
hâlu	هالو		حاجی (کسی که مراسم حج را به جا آورده یا شب عید قربان متولد شده باشد).
	دایی.		
hâluzâ	هالوزا		
	دایی زاده.	hâder-juâv	هاذِرِ جِواو
			حاضر جواب، گستاخ.
hâli šodan	هالی شدن	hâr	هار
	درک کردن، فهمیدن <hâlita>: می فهمی؟.		درنده، حمله کننده به ناشناس (بدون این که به بیماری هاری دچار باشد).
habba	هَبَّه		
	حبّه، دانه انار و انگور.		
hajomat	هَجَومَت	hâriz	هارِیز
	حجامت.		۱. بهمن، ریزش برف از کوه؛ ۲. آبشار، آبی که از ارتفاع به پایین بریزد.

harom	هَرَم حرام	hex	هَخ صوتی برای راندن گوسفندان.
harom âvidan	هَرَم آویدن حرام شدن، مردن حیوان حلال گوشت پیش از ذبح.	horrojil	هَرُجیل حالت کش آمدن مایعات غلیظی مانند عسل به هنگام استفاده از آن.
harom-loqma	هَرَم لقمه حرام لقمه.	har-do-baqal	هر دو بقل مقدار علوفه یا جو و گندم چیده شده که در میان حلقه دستان جای بگیرد.
haroma	هَرَمه حرام، مضر (این لفظ به همراه برخی از خوردنی‌های مضر به کار می‌رود) < qârç haroma : قارچ سمی ؛ mox haroma : مغز حرام، نخاع دام >.	harz raftan-e ow	هرز رفتن اوو هرز رفتن آب، آبی که نیاز به استفاده آن نیست.
harom-hajal	هَرَم هَجَل حیف و میل، اسراف.	harz kerdan	هرز کردن برآورد کردن بهای محصولات باغ برای تعیین اجاره بهای آن.
harami	هَرَمی نوعی پارچه حاشیه‌دار ضخیم مخصوص اسباب حمام.	horf	هَرَف نرم، زمین نرم.
hereng	هَرِنَگ نا، توان، قدرت < ez hereng vas : از نا و نفس افتاد >.	harf zeydan	هَرَف زیدن ۱. حرف زدن، سخن گفتن؛ ۲. ناسزا گفتن < bem harf zeyd : به من ناسزا گفت >.
herr-o-zip	هَرَوِزِپ ۱. سروصدا، جار و جنجال؛ ۲. شیطنت.	harka harka	هرکه هرکه هرکی هرکی، هرج و مرج.
horuf/ruf	هَرُوف / رُوف آری (صوتی برای تأیید کردن که هم‌زمان	hor-gâla	هَر گاله ۱. جنجال، سروصدا؛ ۲. رسوایی.

< kojâ hešti : کجا نهادی؟ >	با بیان این کلمه، نَفَس را به درون ریه
hošg هُشگ خشک.	کشند در این صورت فقط روف ruf به تلفظ درآید).
hošg âvidan هُشگ آویدن خشک شدن.	hera هِرّه چینه، حصار.
hašam هَشَم حشم، دام، گاوان و گوسفندان.	hari هَری بله، آری.
haš-yak هَش یک یک هشتم (حق زن از ماترک شوهر).	ha:ri? هَری؟ راستی؟ راست می‌گویی؟
hofâr هُفار حرارتِ آتش یا بُخار آب.	herri هِرّی هِرّی، برو بیرون.
hofâr-e tanir هُفارِ تنیر حرارتِ آتشِ تنور.	heriz هِرِیز ریشه چمن خودرو (این ریشه بند بند و رونده است و از هر بند آن یک شاخه جدید روید و هرگاه یک بند خشک شده از بن ریشه که بسیار براق و سفت است به آب برسد، رشد می‌کند).
haf berârun هَف برارون هفت برادران.	hasâr هَسار ۱. حصار؛ ۲. حیاط.
hoff-o-lil هُف لیل گردوخاک همراه با باد یا توفان.	hasid هَسید حسود.
haf-yak هَف یک یک هفتم.	heštan هِشتن ۱. اجازه دادن؛ ۲. رها کردن < hešti raft :
hoqq-o-vorâr هُق وُرار استغراق کردن.	اجازه دادی رفت > ۳. نهادن، گذاشتن

helâli	هَلَالِی	haqqowa	هَقْوَوَه
حلالی (کشمش شسته شده را در ظرف آبی به همراه کمی سرکه می‌ریزند و پس از چند روز که کشمش‌ها جذب آب نمودند شیرینی خود را از دست می‌دهند و نوشیدنی مَلَس و خوش طعمی از آن به دست می‌آید که به جای آب کنار سفره گذارند).		حقِ آب، نوبتِ گرفتنِ آب برای آبیاری زمین کشاورزی.	
		hokke-del	هَکِ دِل
		زیر جناغِ سینه، سِرِدِل، بالاییِ شکم.	
		hakim	هَکِیم
		حکیم، پزشک.	
hollar	هَلَر	holl	هَل
خَلَر، گیاهی با دانه‌های مثلث شکل، کمی کوچک‌تر از نخود (خیساندهٔ لپهٔ آن را برای افزایش شیر به ماده گاو دهند).		آتش بدون شعله، هیمة سوخته در حال خاکستر شدن.	
		hall	هَل
		۱. هرز، ول؛ ۲. لق > hall egarda : هرز می‌گردد، ول می‌گردد <.	
holqemun	هَلَقِمُون	hol	هَل
خُنَاق، به هم آمدن گلو، حالت خفگی (نوعی نفرین) > holqemun begiri : خُنَاق بگیری <.		کج ← xol.	
halqa	هَلَقَه	hellâj	هَلَاچ
حلقه.		حَلَاچ، پنبه‌زن، کسی که الیاف به هم فشردۀ پنبه را از هم باز کند ← jerjik-kon.	
hal kerdan	هَل کِرْدَن	hellâji kerdan	هَلَاجی کِرْدَن
حل کردن.		حلاجی کردن، پنبه زدن، الیاف به هم فشردۀ پنبه را از هم باز کردن.	
holok dâdan	هَلُک دَادَن		
هَل دادن.			
halg	هَلَنگ	helâl	هَلَال
هلو.		حلال.	

hom-bâzi	هَمبازی همبازی.	halgidan	هَلْگیدن له شدن، بسیار رسیدن (میوه).
hom-ba:r	هَمبَر هم بهر، شریک.	holom	هَلَم نوبت، دفعه < do holom : دو دفعه >.
hom-dard	هَم درد همدرد.	holom be holom	هَلَم به هَلَم دفعه به دفعه، در چند نوبت.
hom-riš	هَم ریش هم ریش، باجناغ.	hol-e goš kerdan	هَلِ گَش کردن هجوم آوردن، حمله دسته جمعی کردن.
hom-sâ	هَمسا همسایه.	halvâ	هَلوا حلوا.
hom-sâi	هَمسای همسایگی.	halula	هَلولَه گهواره.
hom-qad	هَم قد هم قد، یک اندازه.	halavi	هَلوی حلبی.
hom-gir	هَمگیر تدارک، تهیه، آماده.	halavi-jât	هَلوی جات انواع شیرینی، شیرینی جات.
hamom	هَمَم حمام.	ham-ičo	هَم ایچو همین جا.
hamomi	هَممی حمامی.	ham-iče	هَم ایچه همین جا.
hom-va:ra	هَم وَرَه هم بهره، هریک از اعضای گروه شیر وَرَه.	ham-ise	هَم ایسه همین حالا.

henjela	هِنَجَلَه حجله.	hamun/hamuna	همون همیان، انبان، کیسه چرمی تهیه شده از پوست گوسفند.
honok	هَنَک خنک.	hamunu	همونو همان‌ها.
honokun	هَنُکُون خُنکا، صبح زود یا عصر.	haminâ / haminu	همینا / همینو هم اینها.
honeki	هَنِکِی خنکی، مواد خوراکی دارای طبیعت سرد.	hamai	هَمَیِی همگی.
henu	هِنُو اینها.	hone	هَنِ آن را.
honu	هَنُو آنها.	hene	هِنِ این را.
henuna	هِنُونَه هندوانه.	henâ	هِنَا ۱. صدا < henâ kon biâ : صدا کن بیاید > ؛ ۲. حنا.
honni-pošt-ez-râ	هَنِّی پُشتِ اِز را آدم یکدنده و لجوج.	henâ bannun	هِنَا بَنُون حنا بندان.
hanim	هَنِیم هنوز < hanim owved : هنوز آمد >.	henâ-beras	هِنَا بِرَس صدا رس، مقدار فاصله‌ای که صدا به گوش رسد.
hanimam	هَنِیمَم هنوز هم.	henâ kerdan	هِنَا کِرْدَن صدا کردن، نامیدن.
ho	هَو او.		

hevda هَوْدَ havâ هَوَا
هفده. هوا.

hur هور havâ-bor âvidan هَوَا بُر آویدن
۱. از بلندی پرت شدن، از پشت بام
افتادن؛ ۲. خود را پرت کردن.

havâdâr هَوَادَار
هوادار، هواخواه، طرفدار.

hovâr هَوَار
۱. هموار، صاف؛ ۲. دشت وسیع.

havâr هَوَار
هوار، داد، فریاد.

havâr kerdan. هَوَار کردن
داد زدن، فریاد کشیدن.

havâs هَوَاس
حواس.

hovâl هَوَال
رقیب، هم چشم.

hubarra هَوْبَرَه
هوبره، نام پرندۀ ای با جثه بزرگ به اندازه
بو قلمون که در نواحی صحرائی و کویری
زندگی می کند.

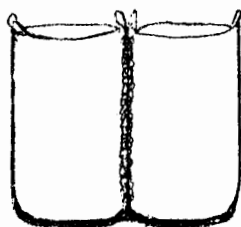
howja هَوُوْجَه
احتیاج، نیاز > howja-s be mo vas :
احتیاجش به من افتاد، نیازمند من شد <.

hurjin هورجین
خورجین.

howz هُوُوْز
حوض.

huš هوش
هوش.

huš kerdan هوش کردن
خوشه کردن، خوشه بستن غلات.



هور

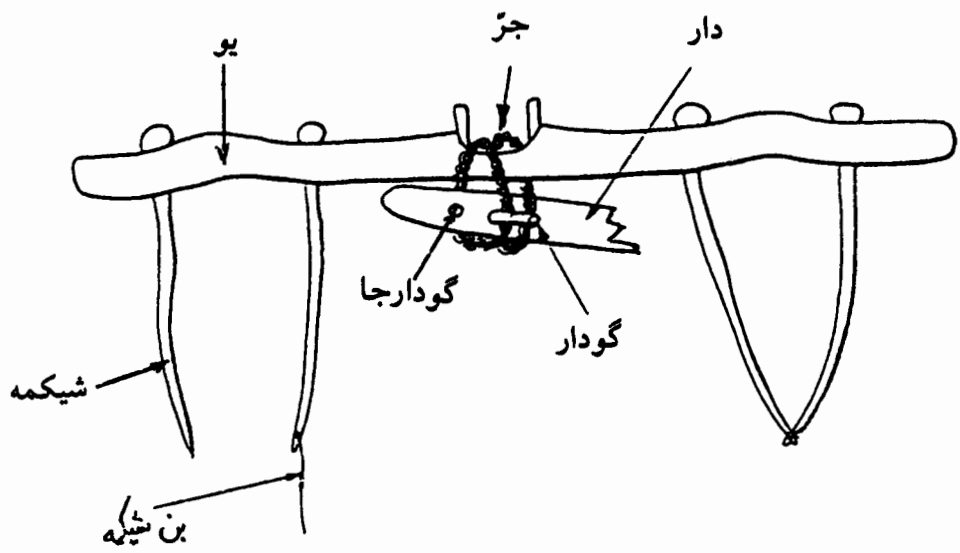
hula kerdan	هوله کردن	huša	هوشه
	کوبیدن خرمن با گاو و خرمن کوب.		خُوشه.
howli	هوولی	huša gannom	هوشه گَنَم
	کره خر (پیش از به کار گرفتن آن برای بار کشیدن یا سواری دادن).		خوشه گندم.
hun-xodâ	هون خدا	huša vorčin	هوشه وُرچین
	خانه خدا، صاحب خانه، میزبان.		خوشه چین، تهی دستان به هنگام درو کردن غلات با اجازه صاحب زمین خوشه‌های به زمین ریخته را برای خود جمع کنند.
havang	هَوَتگ	hu-kâra	هوکاره
	هاون.		زیرک، کسی که با زرنگی کارها را به نفع خود پایان دهد.
huna	هونه	hul	هول
	خانه، اتاق.		نگرانی > hul ez jâ vordâštoma : نگرانی بی قرارم کرده <.
huna âvâd	هونه آواد	howl	هوول
	خانه آباد.		ترس، هراس.
huna owvedun	هونه اوودون	howl be jun	هوول به جون
	خانه آبادان.		ترسان، بیمناک > howl be junom kerdi : مرا ترساندی <.
howu	هوو	howl-pâča	هوول پاچه
	هَوو، هم شوی.		دستپاچه، شتابزده.
hey	هی	howl-o-howš	هوول و هووش
	پیایی، مکرر > hey owved hey raft : پیایی آمد و رفت <.		حول و حوش، اطراف.
hayâra	هَیازَه		
	تعاون، همکاری داوطلبانه بدون دریافت دستمزد (فقط خوردن ناهار).		

hey iče	هیردِ هَلون	hird-e halun	هی ایچه	همین جا.
hey ise	هیز	hiz	هی ایسه	همین حالا.
hey itowr	هیزه	heyza	هی ایتوور	همین طور، همین جور.
hey be dul	هیشگوو	hišgow	هی به دول	دعوت مردم برای بردن بار به آسیابی خلوت است.
hič komi	هیشگوو دادن	hišgow dâdan	هیچ کمی	هیچ کدام.
hič-komisun	هیقت	heyqat	هیچ کمیسون	هیچ کدامشان.
hička	هیقت؟	heyqat?	هیچکه	هیچ کس.
hird	هیل	hil	هیرد	خُرد، کوچک.
hird âvidan	← kiz، قهوه‌ای کم‌رنگ، بور، طلایی.	hima	هیرد آویدن	۱. خُرد شدن؛ ۲. خیره شدن، به دقت نگرستن.
hird-o-til	هیمه	hime-dun	هیرد و تیل	ریز و درشت (در مورد کودکان).

ی

yatim qura	یتیم قورَه یتیم فضول.	yâbu	یابو اسب بدنژاد، اسب بارکش.
yatim yasir	یتیم یَسیر یتیم بی سرپرست.	yâd-e-vir	یادویر ۱. یاد؛ ۲. حافظه.
yax bassan	یخ بَسَن یخ بستن.	yâdia	یادیَه جاری، زن برادرشوهر.
yaxdun	یخدون یخدان (صندوق چوبی پایه‌دار با پوششی از مخمل و حلبی، قفل و کلیددار، که معمولاً در آن لباس می‌گذارند).	yâru	یارو یارو.
		yâqut	یاقوت یاقوت.
yaxni	یخنی زردآلوی نارس.	yâl	یال ۱. یال؛ ۲. انتهای بلندی کوه.
yaxa derreki	یَخَه دِرَکی دست به یقه، دعوا.	yotma	یُتَمَه یورتمه.
yarâq qeylun	یراق قیلون بدنه چوبی غلیان.	yatim	یتیم یتیم.

yer-be-yer	یر به یر	انتخاب کردن.
	یر به یر، مساوی، برابر.	
yal	یَل	
yorqa	یُرَقَه	۱. یل، پهلوان؛ ۲. نشانه جمع برای اسم <gowyal>: گاوان؛ tiyal: چشمان <.
	یورقه.	
yafa	یَفَه	یَمَان
	یک دفعه، یک مرتبه.	نوعی تب مرگ آور که فقط الاغ بدان مبتلا می شود.
yasâvol	یَسَاوُل	
	یساؤل، مأمور.	
yasir	یَسِیر	یَمَان زَیْدَه (ز)
	مادر مرده.	یمان زده (نوعی نفرین).
yo	یُو	
	یک	یوغ، ابزار که بر گردن گاو نهند و خرمن کوب یا گاواهن را بدان وصل کنند و با نیروی گاو به حرکت درآورند.
yak	یَک	
yakâvari kerdan	یَکَاوَرِی کِرْدَن	یَوَارِکِی
	گستاخی کردن، یک و دو کردن، لج بازی کردن.	یک باره، یک دفعه.
yak-dari	یَک دَرِی	یَوَاش
	یکدیگر، همدیگر.	یواش، آهسته.
yak-gir	یَک گیر	یَوَاش یَوَاش
	۱. آماده کردن؛ ۲. جمع و جور کردن.	یواش یواش، به تدریج، آهسته آهسته.
yakuna	یَکُونَه	یَوَرِش بَرْدَن
	یگانه.	یورش بردن.
yakka vorčîn	یَکَه وَرچِین	یَوَنجَه
	۱. انتخاب آحسن، یکه چین؛ ۲. دانه دانه	یونجه.
		یونجا



یوغ = یو yo

yey-šowva	یِ شووَه یک شبه.	yey-pâra	یِ پاره پاره‌ای، برخی.
yey-šei	یِ شِی یک شاهی (برابر با پنج دینار).	yey-jâ	یِ جا یکجا، روی هم.
yayyir	یِییر ← yak-gir.	yey-soma	یِ سُمَه یک سُمه، دارای یک سُم (اسب و الاغ).

ضمیمه کتاب واژه‌نامه گویش بختیاری

ضرب‌المثل‌ها بیان واقعیت‌ها در کوتاه‌ترین جمله‌اند. بی‌پرده و بی‌پروا و بدون هیچ ملاحظه‌ای حقیقتی را بیان می‌کنند که اغلب نمی‌توان در چند جمله آن مطلب را ادا کرد. در بخش ضمیمه این اثر مجموعه مثل‌های رایج در منطقه پاچه لک آمده است که می‌توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد: نخست مثل‌های بومی و مخصوص منطقه مانند: آگپ ناری پا برد گپی بنیش *a gap nâri pâ bard-e gappi beniš* اگر از خودت بزرگ‌تری نداری سعی کن با بزرگان معاشرت کنی. دوم مثل‌هایی که در بسیاری از مناطق ایران از جمله در منطقه پاچه لک بختیاری به زبان فارسی رایج و گاه به شعر است، مانند: شتر در خواب بیند پنبه‌دانه و سوم مثل‌هایی است که مفهوم آنها در تمام ایران یکی است ولی به گویش مختلف بیان می‌شود. مانند: ای تیا به او تیا وصال نیده *i tiâ be u tiâ vesâl nida* این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: دوره و انفاس است.

مثل‌های گویش بختیاری چهارلنگ

معنی تمام واژه‌های به کار رفته در ضرب‌المثل‌ها در متن واژه‌نامه آمده است.

آ

□ آدم خوش مامله شریک مالِ مردمه.

âdom-e xoš mâmela šarik-e mâl-e mardom-a.

□ آدم خوش‌معامله شریک مالِ مردم است.

âdom-e gošna imon nâra.

□ آدم گشنه ایمون ناره.

- آدم گرسنه ایمان ندارد.
 □ آدم لیش حرفسم لیسه.
 âdom-e liš harf-esam liš-a
 آدم بی عرضه و بی ارزش حرفش نیز بی ارزش است.
 □ آدمیزاد شیر خُم خورده.
 âdomizâd-e šir-e xom xorda.
 آدمیزاد شیر خام خورده است: به بی تجربگی و خامی اشاره دارد.
 □ آرتم بیختم، قلوبرم اووختم.
 ârtom-e bextom qalvirom-e owvextom.
 آدم را بیختم و غربالم را آویختم: از من گذشته است، به پایان خط رسیده‌ام.
 □ آسمون سیلاخ آویده، ای از مینس و سس.
 âsemun silâx âvida, i ez min-es vassa.
 آسمان سوراخ شده و او از میانش افتاده است: خود را تافته جدا بافته می‌داند.
 □ آواز سوو که پیچیده به کیزه.
 âvâz-e sowua ke pičida be kiza.
 آواز سبوست که در کوزه پیچیده است: به بازتاب سخن اشاره دارد.
 تا بزرگ‌تر چیزی نگوید، کوچک‌تر اشاره به آن نمی‌کند.
 □ آه نازه و ناله سودا کنه.
 âh nâra vâ nâla sowdâ kona.
 آه ندارد که با ناله سودا کند: بسیار تهی دست است.

الف

- آ آقاس نیدیید ادعا شایی اکرد.
 a âqâ-se neyde-bid eddââ šâi ekerd.
 اگر پدرش را ندیده بود، ادعای شاهی می‌کرد: بسیار متکبر است.
 □ آ به طمائمُنْ مَنُونی شیت بُکن بیوه نمونی.
 a be tomâ mon-o-monuni, ši- te bokon biva namuni.
 اگر به امید من و امثال منی، شوهر کن بیوه نمایی.
 □ آ دشمونم اِخوری از گَخازاده بُخور.
 a dešmun-am exori ez kaxâ-zâda boxor.
 اگر دشنام هم می‌شنوی از کدخدازاده بشنو. سخن تلخ شنیدن از بزرگان قابل تحمل است.
 □ آ دُنْیایِ اوو بَوَرَه اوینِ خو و اَوَر.
 a donyâ-ne ow bevara une xow evara.
 اگر دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: آدمی بی توجه و خونسرد است.

□ آ دیدنم به بازی آ نیدنم به دُزی. a didenom be bâzi, a neydenom be dozzi.
 اگر مرا دیدند، به بازی و شوخی می‌گذرد و اگر ندیدند، در کارم موفق می‌شوم: کاربرد
 این مثل هنگامی است که کسی قصد کند چیزی را از دوست خود برباید.
 □ آ علی ساروونه دونه شتر کجا بخوونه.

a ali sârevuna duna šotor-e kojâ bexowna.

اگر علی ساریان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند. آدم زیرکی است و می‌داند چه
 می‌کند.

□ آ گپ ناری بنیش پا برد گپی. a gap nâri beniš pâ bard-e gappi.
 اگر بزرگ‌تری نداری، با بزرگ‌تران مشورت و معاشرت کن.

□ آ لر نَرَه بازار، بازار اگنه. a lor narra bâzâr, bâzâr eganna.
 اگر لر به بازار نرود بازار می‌گردد.
 □ آنخوردیم نون گنم، دیدیم دس مردم.

a naxordim nun-e gannom, didim-a dass-e mardom.

اگر نان گندم نخورده‌ایم، دست مردم که دیده‌ایم.

□ آ هوس، هم اینم بس. a havasa haminam basa.

اگر هوس است همین هم بس است.

□ آ هوس، یقه بس. a havasa ya-fa basa.

اگر هوس است، یک دفعه بس است.

□ از آسمون به زمین ابارَه؟ یا از زمین به آسمون؟

ez âsemun be zemin ebâra yâ ez zemin be âsemun?

از آسمان به زمین می‌بارد یا از زمین به آسمان؟ هر نوع کمک مادی یا معنوی از سوی
 بزرگ‌تر باید باشد.

□ از اسب افتادمه، از اصل که نیفتادمه. ez asb oftâdoma, ez asl ke nayoftâdoma.

از اسب افتاده‌ام، از اصل که نیفتاده‌ام: اشاره به صاحب‌نامی دارد که گرفتار فقر و گمنامی
 شده است.

□ از ترس بارون جس به گهر اوو. ez tars-e bârun jes be gaharr-e ow.

از ترس باران به استخر آب جست: از بیم مشکلی برای خود مشکل بزرگ‌تری آفریدن.

- از چاله بگم که پا، دالون سوزن، از دالو بگم که چَرید به چاله.
ez čâla begom ke pâ dalu-ne suzon, ez dâlu begom ke čorrid be čâla.
- از چاله (چاله زیر کرسی) بگویم که پای پیرزن را سوزاند یا از پیرزن بگویم که به چاله ادرار کرد: قضاوت میان دو مقصر دشوار است.
ez čâla derowedom vassom be čâ.
- از چاله دروودم و سَم به چا.
از چاله درآمد، به چاه افتادم.
□ از خرس می کُتن غنیمت.
از خرس مویی کندن غنیمت است.
□ از دین خُم کُتم همون به نه، به دین تو وُتم سگون دینه.
ez din-e xom kannom hamun-e pe:ne, be din-e to vannom sagun-e de:ne.
- از پشت خود کُندم انبان پیه را، در پی تو انداختم سگان ده را: خود را از مخمصه رها نمودم و تو را دچار دردسر کردم.
□ از سیاهی زغال تا اسیدی نمک.
از سیاهی زغال تا سفیدی نمک: اشاره به کامل بودن وسایل زندگی دارد.
□ از شالم بتر قدوتم.
ez šâlom be: tar qadvannom.
- از شالم بهتر قدبندم* است: موقعیت بهتری را از دست دادن.
□ از گرما، خر توو اکنه.
ez garmâ xar tow ekona.
- از گرما خر تب می کند: اشاره به شدت گرما دارد.
□ از ما بزا به ما بخن.
ez mâ bezâ be mâ bexan.
- از من زاده شده‌ای و به من می خندی: کاربرد مثل هنگامی است که فرزند، مادر خود را تمسخر کند.
□ از میره بُریدم به مُصاحاوم نرسنم.
ez mira boridom, be mossâhâv-am narasonnom.
- از شوهر جدایم کرد و به رفیق هم نرساندم.
□ از میون اخوره، از کنار ادره.
ez miun exora ez kenâr edarra.

* قدبند نوعی شال نامرغوب است.

از میان می‌خورد و از کنار در می‌رود: از مزایا بهره‌مند می‌شود و از همکاری خودداری می‌کند.

□ از نالِ خَرِ مرده نیگذره. ez nâl-e xar-e morda nigozara.

از نعلِ خر مرده نمی‌گذرد: اشاره به شدت نظرتنگی و خِساست دارد.

□ از نخورده بُورِ بده به او که خُرده دونس دَرِد اِکُنه.

ez naxorda bevor bede be u ke xorda dun-es dard ekona.

از نخورده بُور و به آن کسی بده که عادت به خوردن دارد.

□ از نُو و کیسه قرض نکن، آ قرض کردی خَرَج نَکُن.

ez now-kisa qarz nakon, a qarz kerdi xarj nakon.

از نو کیسه قرض نکن، اگر کردی خرج نکن.

□ از او بترس که از خدا نیتَرَسَه. ez u betars ke ez xodâ nitarsa.

از او بترس که از خدا نمی‌ترسد.

□ از هر لَ باد ایا از اولاً اُور شَوته. ez har lâ bâd iyâ ez ullâ evoršuna.

از هر طرف باد بوزد، از همان طرف (کاه و دانه خرمن را) به هوا می‌افشاند: اشاره به دورنگی و چاپلوسی دارد.

□ اسبِ پیشکشینِ کسی دُئوئیس نیشمارَه.

asb-e piškaši-ne kasi dennun-e-se nišmâra.

دندانِ اسبِ پیشکشی را نمی‌شمارند: پیشکش را هرچه باشد باید پذیرفت.

□ اَسبِ نالِ اِکِرْدن، پَشَقَه کورَم لِنِگس بُلَن کِرْد.

asb-e-ne nâl ekerden, pašqa kura:m leng-e-se bolan kerd.

اسب را نعل می‌کردند، پشه هم پایش را بلند کرد: بی‌مقداری، که خود را برتر از آنچه است ببیند.

□ اِسْمِ بُلَن و شهر و برون. esm-e bolan-no ša:r-e virun.

اسم بلند و شهر ویران.

□ اِسْمِ سَگِینِ اِیاری چوَن وُردار. esm-e sag-e-ne iyâri ču-ne vordâr.

چو نام سگ بری، چوبی به دست آر.

- آسیوو کار خوئس اِکنه، چق چقه سر مردُم درد ایاَره.
asiow kâr-e xo-se ekona, čaq čaqe sar-e mardom-e dard iyâra.
- آسیاب کار خودش را می‌کند، چق چقه → سر مردم را به درد می‌آورد.
□ اِشگم گشنه ایمون ناَره.
ešgam-e gošna imun nâra.
- آدم گرسنه ایمان ندارد.
□ اِشگم گشنه وگوز فَنُقی.
ešgam-e gošna-o-guz-e fannoqi.
- شکم گرسنه و گوز فندقی: تهی دستی که تقلید آغیا کند.
□ اِشگمین بگیری مُشتیه ولس گنی دَشتیه.
ešgam-e-ne begiri mošti-a veles koni dašti-a.
- شکم را به دست بگیری، مُشتی است، رهایش کنی دشتی است: اشاره به قناعت و زیاده‌طلبی دارد.
□ آفتوو گِلِ داَره.
aftow gal-e dâr-a.
- آفتاب لب بام است: پیر و سالخورده است.
□ آفتووَه لگن هَف دَس، شُم و ناہار هیچی.
aftowa-lagan haf dass, šomm-o-nâhâr hičči.
- آفتابه لگن هفت دست، شام و ناہار هیچی.
□ اِگن گُروَه گُتم برشته نیخوَره!
egan gorva gannom berešta ni-xora.
- می‌گویند گربه گندم برشته نمی‌خورد: اشاره به کودک یا شخص حقیری دارد که کاری بزرگ انجام دهد یا سخنی درشت و غیرمنتظره از او شنیده شود.
□ اَلنگ اَلنگ، اِز دَس شیر افتادُم دَس پَلنگ.
alang alang, ez dass-e šir oftâdom dass-e palang.
- النگ النگ، از دست شیر افتادم دست پلنگ: از مشکلی به مشکل دیگر گرفتار شدن.
□ اِمَام حسین نید، آئی نه شمر زیاده.
emâm hosseyn nid, aya-na šemr ziâda.
- امام حسین (ع) نیست، اگر نه شمر بسیار است: اشاره به شقاوت و خشونت آدمیان دارد.
□ اِمشوئی میمورُتم، صد ساله دعا گو.
emšo-wi meymun-e-tom sad-sâla doâ-gu.
- یک امشب را مهمانت هستم و صد سال دعا گویت.
□ انگله وُردار آش بُخور.
angela vor-dâr âš boxor.

- آستین نو بخور پلو: دارندهٔ لباس فاخر در صدر مجلس نشانده می‌شود.
 □ انگیرِ خو خوراکِ شغال. angir-e xu xorâk-e šeqâl-a.
 انگور خوب خوراک شغال است.
 □ اینشه به تاریکی، روشنائینِ اِپائه. eniša be târiki, rušnâi-ne epâa.
 در تاریکی می‌نشیند و روشنائی را می‌پاید: کسی که پنهانی به همه چیز توجه دارد.
 □ او از سراو گِله. ow ez sar-ow gela.
 آب از سر چشمه گل آلود است.
 □ اوو بی لغم خورده. ow-e bi laqom xorda.
 آب بدون لگام خورده است: تربیت نشده است.
 □ اوو که از سر گذشت، چه یی گز چه ده گز.
 ow ke ez sar gozašt, če yey gaz če da gaz.
 آب که از سر گذشت چه یک متر چه ده متر.
 □ اووم و گووم زینم به زاء. ow-ma-o gow-ma, zinam be zâa.
 (نوبت) آبم است و نوبت گاوَم نیز رسیده و زنم در حال زایمان است.
 □ اوو زیر کِه. ow zir-e ka.
 آب زیر کاه: موزی، حيله گر.
 □ ای تیا به او تیا وصال نیده. iy tiâ be u tiâ vesâl nida.
 این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: این چشم را مباد به آن چشم احتیاج.
 □ ای دَس به او دَس اِگه گُ نخور. iy das be u das ega go naxor.
 این دست به آن دست می‌گوید گُه نخور. اشاره به تنبلی و کم‌کاری دارد.
 □ ای سَتون به او سَتون فَرَج. iy sotun be u sotun faraja.
 از این ستون تا اون ستون فرج است.
 □ آیرِ سُووزی کَنی سُرخی بپوشی همو کنگر کن و کنگر فروشی. ayar sowzi kani sorxi bepuši, hamu kangar kan-o kangar foruši.
 اگر سبزی کَنی سُرخی بپوشی، همان کنگر کن و کنگر فروشی: نه همان لباس زیبا است نشان آدمیت.
 □ ای هَمه چَریدی پِه دُمَت کو. iy hama čaridi pa dommat ku.

این همه چریدی، پس دمه‌ات کو؟

ب

□ با دُم به گُپم، سازُم به قَدُم. bâ:dom be goppom, sâ:zom be qadom.

بادم به دهانم است و شرنایم به کمرم: منظور بی‌نیازی و خودکفایی است.

□ بارونِ اِبَارَه مِیس دُم اسب. bârun ebâra mes-e dom-e asb.

بارانِ میثل دم اسب می‌بارد.

□ بارونِ باهاژ مِیس دل دردِ بچه‌یه. bârun-e bâhâr mes-e del-dard-e bačaya.

بارانِ بهار مانند دل دردِ کودک است: بسیار کم دوام است.

□ باغِ شاگردو دازه، اما گردو آمِ شمارَه دازه.

bâq-e šâ gerdu dâra, ammâ gerdu am šomâra dâra.

باغِ شاه گردو دارد، اما گردوهایش شماره دارد: اشاره به داشتن حساب و کتاب در کارهاست.

□ بِجور جاتِه، پِنه پاتِه. bejur jât-e, bene pât-e.

اول جای پایت را ببین، بعد قدم بردار: حساب شده عمل کن.

□ بِچَه خُوسِ اَزَنَه که دِلِ هُمسَاسِ بِسوزَه.

bača xos-e ezana ke del-e homsâ-s besuza.

بچه خودش را می‌زند که دلِ همسایه‌اش بسوزد.

□ بِرارونِ جَنگِ اِکُنن، اَبَلَهونِ باوَر. berârun jang ekonan, ablahun bâvar.

برادران جنگ کنند، ابلهان باور: اشاره به همبستگی و استحکام پیوند خانوادگی است.

□ بِراریتِ ساوِتِ کُنن، اوُسِ اداعا میراث کن.

berârit-e sâvet kon uso edââ mirâs kon.

برادریت را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن.

□ بِراریمونِ به جا بزغالَه یکی هَف صَنار.

berârimun be-jâ bozqâla yaki haf-sannâr.

برادریت بجا، بزغالَه یکی هفت صَنار.

□ بُز به بُزِیس زیر پا خُیس پاک اِکَنه. boz be bozis zir-e pâ xos-e pâk ekona.

بُز اگرچه حیوان است زیر پای خودش را تمیز می‌کند.

□ بُز به پا خُس به دار اَزَن، میث به پا خُس.

boz-e be pâ xos be dêr ezanan, miš-e be pâ xos.

بز را به پای خود آویزند و میث را به پای خود. (= هرکسی مسئول رفتار خود است).

□ بُز که اَجَلِس اِگرِده نوَن چوپونِ اِخوَره.

boz ke ajales egarde nun-e čupun-e exora.

اَجَل بز که رسید، نان چوپان را می‌خورد: آدم ضعیفی که با بسیار قوی‌تر از خود در بیفتد.

□ بُز گَر از سر چشَمه اوو اِخوَره. boz-e gar ez sarčešma ow exora.

بز گَر از سر چشمه آب می‌خورد.

□ بَعْد از باهار و کِلوس. ba:d ez bâhâr-o kelus.

بعد از بهار و کرفس: اشاره به انجام دادن کاری است که وقت آن گذشته باشد.

□ بُوسون کاشتن و اِبزگون دُشقاَره. busun kâştan vâ bozorgun došqâra.

کاشتن صیفی جات با شرکت مالک (و زارع) دشوار است. کبوتر با کبوتر باز با باز.

□ بوسون و بی سَر خَر. bussun-o bi sar-e xar.

بوسون کاری و بدون مترسک؟: اشاره به مزاحمت دیگران است.

□ بُوَه بی پِراژم، تاته بسیارم. bowa bi berârom, tâta besiyârom.

پدر بی برادرم و عموهای بسیارم: اشاره به دخالت دیگران در امور زندگی است.

□ بُوَه گِدامِ نگو تا بُوَه شاتِ نَگَم. bowa gedâ-me nagu, tâ bowa šâte nagom.

پدر فقیرم را (ناسزا) نگو تا پدر شاهت را (ناسزا) نگویم: (در مورد کسی گویند که

درشتی کند، اما انتظار درشتی نداشته باشد).

□ به دعا تو نووَدَه که به تُرفینِ تو رووَه. be doâ to noweda ke be norfin-e to rowa.

به دعای تو نیامده است که به نفرینت برود: اشاره به بی‌اثر بودن نفرین ناحق است.

□ به دعا گُروَه بارون نی‌بارَه. be doâ gorva bârun nibâra.

به دعای گربه باران نمی‌بارد: در مورد کسی گویند که نفرین ناحق کند.

□ به روا گُفتِن شَاهِدَت کیه؟ گُف دُمَم. be ruâ goften šâhedet kia gof domom.

به رویاه گفتند: شاهدت کیست؟ گفت: دمم.

□ به زمینِ سَفت نَچَرِیدَه که پِاش به رِش.

be zemin-e seft načorida ke be-pâša be ris.

به زمین سفت نشاشیده که به صورتش پیاشد: با قوی‌تر از خودش روبه‌رو نشده است.

□ به شهر کورا که رَسیدی، تِیاتِ بِل سَرِیک.

be šar-e kurâ ke rasidi tiâ-te bel sar-e yak.

به شهر کورها که رسیدی چشم‌هایت را روی هم بگذار: خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو.

□ به قاطر گفَتَن بوَوَت کیَه؟ گفت نَنَم مادیونَه.

be qâter goften bowat kia, goft nanam mâdiyuna.

به قاطر گفتند: پدِرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است: در مورد کسی گویند که شخصیتش وابسته به دیگران باشد.

□ به گُروَه گُفَتَن گُت دَرَمونَه، کِرِدَس زیرِ خاک.

be gorva goften go:t darmuna, kerd-es zir-e xâk.

به گربه گفتند: گُهت درمان است، آن را زیرِ خاک کرد: در مورد اشخاص بخیل به کار رود که به هنگام نیاز چیزی را از دیگران دریغ کنند، حالا که از او می‌خرند نمی‌فروشد.

□ به ما اِگَه تو نَدِرا که مُو دِرووَدُمَه. be mâ ega to naderâ ke mo drowedomâ.

به ماه می‌گوید: تو در نیا که من درآمدم: اشاره به زیبایی چهره دارد و گاه به طنز به شخص زشت‌روی گویند.

□ به مِیلسی که هواخا ناری نَیش. be meylesi ke havâxâ nâri naniš.

به مجلسی که هواخواه نداری منشین.

□ به مِیلِچ گُفَتَن دَرخت به فِلونَت، گُف یی چی بوگو که بگنجه.

be milič goften daraxt be felunet, gof yey či bugu ke begonja.

به گنجشگ گفتند: درخت به فلانت، گفت چیزی بگو که بگنجد: به هنگام گزافه‌گویی و غلو کردن در سخن آن را به کار برند.

□ به مِیلِچ گُفَتَن سَوُکی یا سَنگین؟ گُف سَوُک سَنگینیم دَس حُمَه.

be milič goften: savoki yâ sangin? gof: savok sanginim dass-e xom-a.

به گنجشگ گفتند: سَبکی یا سَنگین؟ گفت: سَبک سَنگینی‌ام دست خودم است: احترام

هرکس دست خودش است.

□ به هر دَسی بِخَفْتونیسِ إِخَفْتَه. be har dassi bexoftunis exofta.

به هر دست که بخوابانی اش می خوابد: منظور اطاعت محض است.

□ بی‌گذار به اوو زیدن. bi godâr be ow zeydan.

بی‌گذار به آب زدن: بدون مطالعه و برنامه‌ریزی کاری را انجام دادن.

□ بیلِتِ بده اووتِ بُوژم. bilet-e bede owte bevorom.

بیلِت را بده آبِت را قطع کنم: به کمک خودت تیشه به ریشه‌ات بزنی.

□ بیوَه بیلَر، یتیم خود سر. biva beylar, yatim-e xod sar.

بیوَه بی سرپرست، یتیم خودسر: در مورد خودسری و بی‌بند و باری به کار می‌رود.

□ بیوی‌گری بارتی‌إخا، تاپویِ پُر آرتی‌إخا.

bivigari bârti exâ, tâpu-ye por ârti exâ.

بی‌بی‌گری ظاهر آراسته و انبار پر آردی می‌خواهد. نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند.

پ

□ پالون‌دوز آ‌دِرووِشس گم نوا دو گُن به هم‌دوزه. pâlon-duz a drowš-es gom navâ do ko:ne be ham eduza.

اگر پالون دوز درفشش گم نشود دو کوه را به هم می‌دوزد: اشاره به نظم و برنامه‌ریزی در

کارها دارد.

□ پام به ... مردِ دو زَنه آفتوو به حونس نَزَنه.

pâm be... mard-e do-zana, aftow be huna-s nazana.

پایم به ... مرد دو زنه، آفتاب به خانه‌اش نزنه: این مثل را به هنگام خواب رفتن پا چندبار تکرار می‌کند تا بهبود یابد.

□ پام به ... مردِ دو زَنه، شادی به حونس نمِنه.

pâm be... mard-e do-zana, šâdi be huna-s namana.

پایم به ... مرد دوزنه، شادی به خانه‌اش نمانده: منظور از آن تقبیح چندهمسر داشتن است.

- پتسِ بگیری جونسِ إدرا. pett-e-se begiri jun-es ederâ.
دماغش را بگیری جاننش در می آید: بیش از حد ضعیف است.
- پدردار خطا ناره، بی پدر وفا ناره. pedar-dâr xatâ nâra, bi-pedar vafâ nâra.
پدردار خطا ندارد، بی پدر وفا ندارد.
- پرته‌ای که گوشتِ اخوره نوکس جفته. perennai ke gušt exora nok-es čafta.
مرغی که گوشت می خورد نوکش کج است: هرکاری از هرکسی بر نمی آید.

ت

- تا بُز نَکنه بُز بازی، تَگه نیکنه دسِ درازی. tâ boz nakona boz-bâzi, taga nikona das derâzi.
تا بُز نکند بز بازی، تَگه (= بز نر) نکند دست درازی: تا ماده اشاره‌ای نکند نر به سوی او نمی رود.
- تا بیدم بم نیدادن جوو برشته، ایسه که مُردم سیم ازن سُرنا به جفته. tâ bidom bem nidâden jow-e berešta, ise ke mordoma sim ezanan sornâ be jofta.
تا زنده بودم جو برشته هم به من نمی دادند، حالا که مرده‌ام جفت جفت برایم سُرنا می نوازند.
- تا تنیر گرمه نونِ إدرازه. tâ tanir garma nun ederâra.
تا تنور گرم است نان در می آورد: اشاره به انجام دادن کار در زمان مناسب است.
- تا تنیر گرمه نون پسِ اموئه. tâ tanir garma nun bes emuna.
تا تنور گرم است نان به آن می چسبد.
- تا تو بی بی غنچ کُنی عروسی تمام آویده. tâ to biyey qenj koni arusi tamom âvida.
تا تو بیایی بزک کنی عروسی تمام شده است.
- تا جو تنگ با پیری. tâ ju tanga bâ bepperri.
تا جو تنگ است باید پیری: از فرصت مناسب باید استفاده کرد.

- تا دل نسوزَه آشگ نیا. *tâ del nasuza ašg niâ.*
- تا دل نسوزد اشک نمی آید.
- تا دیدم نونِ گَنُم، پلامِ گَنُم و مَنُم.
- tâ didom nun-e gannom, pa:lâ-me kannom-o mannom.*
- تا دیدم نان گندم، کفش هایم را گندم و ماندم: منظور طمع ورزی بسیار است.
- تازِف سَرِ کیلَن پُر نیکنه.
- târof sar-e kila-ne por nikona.*
- تعارف سر پیمانه را پر نمی کند. نظیر: ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزا.
- تازی نِ که به زورِ اوری به شکار، موقع شکار چُرسِ اگیره.
- tâzi-ne ke be-zur evari be šekâr mowqe-e šekâr čorr-es egira.*
- تازی را که به زور به شکار بری، موقع شکار ادرار می کند.
- تاگوسالَه بیاگو با دلِ صاحاوسِ اووا.
- tâ gusâla biâ gow bâ del-e sâhâv-es ow evâ.*
- تاگوساله گاو شود دل صاحبش آب شود.
- تُخم دُز شُتر دُزِ اوا.
- toxm-doz šotor-doz evâ.*
- تخم مرغ دزد شتر دزد می شود.
- تُخم لُق به دونسِ اِشکِنادِن.
- toxm laq be dun-es eškenâdena.*
- تخم لُق به دهانش شکسته اند: حرفی به دهان کسی گذاشتن، قولی به کسی دادن و جدی نگرفتن.
- تُراتِ گُروه تا دَرِ بُغیه.
- torât-e gorva tâ dar-e boqiya-a.*
- دویدن گربه تا جایی است که خوردنی وجود دارد. در مورد کسی به کار می رود که کاری را شروع کند و نیمه تمام رها کند.
- ترسِ برارِ مرگ.
- tars berâr-e marg-a.*
- ترس برادر مرگ است.
- تُفِ سربالا مینِ ری حُم (یا حُت) اِیفتَه.
- tof-e sar-bâlâ min-e ri xom [xot] iyofta.*
- تفِ سربالا توی صورت خودم (خودت) می افتد: توهین به نزدیکان بی احترامی به خود است.

□ تَلَه سِی چِه بُخورمِت که بِمالی به ریشم.

tala siče boxorom-et ke bemâli be rišom.

تَلَه (= نام نوعی غذای محلی) چرا بخورمت که به ریشم بمالی: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

tomun oftâda gal-e pâs.

□ تُمون افتاده گِلِ پاس.

شلوارش پایین افتاده است: سردرگم است؛ کلافه شده است.

tanir tâ garma nun ederâra.

□ تنیر تاگرمه نونِ اِدِرَار.

تنور تاگرم است نان را درمی آورد، هر کاری موقعی دارد. تأخیر جایز نیست.

□ تُو زِ دَر موزِ حوئه اِکْنِیمِس کُل وِیرونه.

to ze dar, mo ze huna, ekonim-es kol viruna.

تواز در (= بیرون)، من از خانه (درون)، می‌گنیمش کُل ویرانه: مرد و زنی که بدون برنامه و مشورت هزینه می‌کنند.

tir bâ, ez tili^۱ bečame^۲.

□ تیر با، از تیلی بِچمه.

درخت کج را باید هنگامی که نهال است راست کنند: درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود.

tiša dassa xos-e nitâša.

□ تیشه دَسَه خُوسِ نیتاشه.

تیشه دسته خود را نمی‌تراشد. نظیر: چاقو دسته خودش را نمی‌برد.

tey lutti-o mallaq bâzi?

□ تِی لوطی و مَلَق بازی؟

پیش لوطی و مُعَلَق بازی؟

ج

□ جَاهِلُون به قفس، پیرون به هَوَس.

jâhelun be qafas, pirun be havas.

جاهلان (جوانان) در قفس، پیران به هوس: اشاره به سبکسری کهنسالان است.

1- tili = کوچکی

2- čamonnan = کج کردن

- جگ بُکس دروورد. jekk-o-bokk-e-se drowerd.
اطلاعات گرفتن، سؤال پیچ کردن.
□ جنگِ ایما کردیم غارت لُرون بُردن. jang-e imâ kerdim, qârat-e lorrûn borden.
جنگ را ما کردیم، غارت را لرها بردند: آن دو بودند گرم زد و خورد، سومی آمد و زر را زد و برد. ما زحمت کشیدیم دیگران سود بردند.
□ جیجَه به دوو بَچَه به خوو. jija be dow, bačča be xow.
جوجه به دویدن (رشد می‌کند) و بچه به خوابیدن.
□ جیجَن پاییز اشمارن. jija-ne pâiz ešmaran.
جوجه را پاییز می‌شمارند، نتیجه هر تلاشی در پایان کار معلوم می‌شود.

چ

- چاشنه خورده از میراث خورده بدتر. čâšna - xorda ez mirâs - xorda badtara.
چاشنه خورده از میراث خورده بدتر است.
□ چاقو دَسَه خُیس نی بُره. čâqu dassa xos-e ni-borra.
چاقو دسته خودش را نمی‌برد.
□ چایی که از خُس اوو نازه، اوو دَسَم بس کاری نیکنه.
čâ:i ke ez xos ow nâra, ow-e dassi-am bes kâri nikona.
چاهی که از خودش آب ندارد آب دستی هم به آن کاری نمی‌کند.
□ چُرس کَف کرده. čorres kaf kerda.
شاشش کف کرده است: بالغ شده است، به نوجوانی گویند که به خود توجه پیدا کرده است و خودآرایی می‌کند.
□ چو خُدا صِدا نازه، هرکه بخورَه دوا نازه. ču xodâ sedâ nâra, har-ka be-xora davâ nâra.
چوب خدا صدا ندارد، هرکس بخورد دوا ندارد.
□ چوِن که اُور داری سگِ دُز اِجه. ču-ne ke evor-dâri sag-e-doz ejja.
چوب را که برداری، سگ دزد می‌جهد (در می‌رود): خائن خائف است.

- چو نو رو که سرگین ری اوو رفت. čono row ke sergin ri ow raft.
چنان برو که سرگین روی آب رفت: رفتنت موجب شادی است.
□ چه علی خواجه، چه خواجه علی. če ali - xâja, če xâja-ali.
چه علی خواجه، چه خواجه علی: سر و ته یک کرباس است.

ح

- حرفِ بَچَه مِیسِ حُکَمِ حاکِمِ رُووَنَه.
harf-e bača mess-e hokm-e hâkem rowun-a.
حرفِ بچه مثل حکمِ حاکمِ روان و قابل اجرا است.
□ حرفِ حُتِ اوچو بشنو و که حرفِ هُمساتِ اَزَنَن.
harf-e xot-e u-čo bešnow ke harf-e homsât-e ezanan.
حرفِ خودت را آنجا بشنو که حرفِ همسایه‌ات را می‌زنند.
□ حرفِ راسِ اَز بَچَه نادونِ پُرس. harf-e râs-e ez bača nâdun bepors.
حرفِ راست را از بچه پرس.
□ حِساو حِساو، کاکا برادر. hesâv hesâv, kâkâ berâdar.
حساب حساب است و کاکا برادر.
□ حوَنَه خِرَس و اوونگ؟ huna xers-o-owveng?
خانه خرس و انگورِ آونگ؟ درخواست چیزی از کسی که امکان ندارد.
□ حوَنَه دوماَد خَوَری نید، حوَنَه عروسِ کیلیلی شَواش. huna dumâd xavari nid huna arus kilili šavâš-a.
خانه داماد خبری نیست، خانه عروس رقص و پایکوبی است.
□ حوَنَه شانِ که دیدی حوَنَه حُتِ خِراو نَگَن. huna šâ-ne ke didi huna xot-e xerâv nakon.
خانه شاه را که دیدی، خانه خودت را خراب مکن: در نکوهش «چشم همچشمی کردن»
به کار می‌رود.

□ حوَنه شا، گردو دازه، گردوسَم شماره دازه.

huna šâ gerdu dâra, gerdu-sam šomâra dâra.

خانه شاه گردو دارد، گردوهایش نیز شماره دارد.

□ حوَنه‌ای که گپ نازه، دَر و بالین نازه.

huna-i ke gap nâra dar-o-bâlin nâra.

خانه‌ای که بزرگ ندارد در و بالین ندارد: خانواده بدون سرپرست سر و سامان ندارد.

□ حیا‌دار حیا اِکَنه، بی حیا اِگه اِژم ترسید.

hayâ dâr hayâ ekona, bi-hayâ ega ezom tarsid.

حیا‌دار حیا می‌کند، بی حیا می‌گوید از من ترسید.

□ حیف اِزی همه بازی که سَرِ دورو بید. heyf ez i hama bâzi ke sar-e duru bid.

حیف از این همه بازی که سَرِ دروغ بود: هنگامی به کار می‌رود که مدتی وقت، صرف کاری بیهوده و بی نتیجه شده باشد.

خ

□ خدا شَرِّی بده خیرِ مو مینس با. xodâ šarri beda xeyr-e mo min-es bâ.

خدا شَرِّی بدهد که خیرِ من در آن باشد: هنگامی به کار می‌رود که کسی از حادثه‌ای ناخوشایند سود برد.

□ خَرِ اِز خَرِ مینجا بَدَرِ کرد. xar-e ez xarmen-jâ be-dar-kerd.

خر از خَرِ من جای به در کرد: خَرش از پل گذشت.

□ خر از گرما تو اِکَنه. xar ez garmâ tow ekona.

خر از گرما تب می‌کند.

□ خر به پیغم اوو نیخوره. xar be peyqom ow nixora.

خر به پیغام آب نمی‌خورد.

□ خر به نِسار و گاو به بَرَفَتوو. xar be nesâr-o-gow be barâftow.

خر به نِسار و گاو به بَرَفَتاب: به معنی پراکندگی و آشفته‌گی در کارهاست. ← نِسار ← بَرافَتوو.

- خَرِ بیار و معرکه بار کن. *xar biyâr-o-m:areka bâr kon.*
 خَرِ بیار و معرکه بار کن: هنگامی گفته می‌شود که کار رسوایی واقعه‌ای بالا گرفته باشد.
 □ خَرِ پیر و اووسارِ رنگین. *xar-e pir-o owsâr-e rangin.*
 خَرِ پیر و افسارِ رنگین؟ نظیر: آخرِ پیری و معرکه‌گیری.
 □ خَرِ خاکِ اخوَرَه دِلِ خُس دَرَد ایا. *xar xâk exora, del-e xos dard iyâ.*
 خَرِ خاک می‌خورد، دِلِ خودش به‌درد می‌آید: تیشه به ریشه خود زد.
 □ خَرِ دیزِی، به مرگِ خُس و به ضررِ صاحبِ راضی.
xar-e dizaya, be marg-e xos-o-be zarar-e sâhâv-es râzia.
 خَرِ سیاه است، به مرگِ خودش و به ضررِ صاحبش راضی است.
 □ خَرِ س که از پُلِ گذشت چارِیتی اخوَنه.
xar-es ke ez pol gozašt çâr-beyti exuna.
 خَرش که از پُلِ گذشت چارِیتی می‌خواند.
 □ خرمایی که تو خوردیه مو وا تَنَس بازی کِرْدْمه.
xormâi ke to xordia, mo vâ tennas bâzi kerdoma.
 خرمایی که تو خورده‌ای من با هسته‌اش بازی کرده‌ام: به فراست، نیتِ دیگری را دریافتن.
 □ خَرِ مُردَنِ نالِیس اکنه. *xar-e morda-ne nâl-e-se ekana.*
 نعلِ خَرِ مرده را می‌کند: بسیار طمع‌کار است.
 □ خَرِ مَنه به چاشنی بَنه. *xar-e manna be çâši banna.*
 خَرِ خسته به چاشنی بند است: به دنبال بهانه‌ای برای ترک کار است.
 □ خَرِ نالِ اِکِرْدِن پَشَقَه کورَم لِنِگِیس بُلَن کِرْد. *xar-e nâl ekerden, pašqa kura-m leng-ese bolan kerd.*
 خَر را نعل می‌کردند، پشه کوره هم لنگش را بلند کرد: اشاره به شخص بی‌مقداری است که خود را بزرگ بشمارد.
 □ خَرِ نخریده آخِرِیس بَسَه. *xar-e naxarida âxor-e-se bassa.*
 خَرِ نخریده آخورش را بسته است.
 □ خَرِ نَرِ اَز گَنَس اِشناسه. *xar-e nar-e ez gonn-es ešnâsa.*

خِر نر را از خایه‌اش می‌شناسند: اشاره به کندذهنی و کودنی است.

xorus-e bi-mahal. □ خرویس بی محل.

خرویس بی محل: بی موقع یا بی مورد سخن گفتن.

xar hamu xara, jolles avaz ävida. □ خر همو خره، جُلَس عوض آویده.

خر همان خر است، پالانش عوض شده است.

□ خری نمیر باهَر، خار کنگر بسیار.

xarey namir bâhâr-a xâr-e kangar besiyâr-a.

خَری نمیر بهار است، خار کنگر بسیار است. (= بزک نمیر بهار می‌یاد، گُمبزه و خیار می‌یاد.) وعده سرخرمن دادن.

xalâyeq har çe lâyeq. □ خلاق هرچه لایق.

خلاق هرچه لایق. به هرکس آنچه لایق بود دادند.

□ خُم به جا، خَرُم به جا، اِخی بزا اِخی نَزا.

xom be jâ, xarom be jâ, exey bezâ, exey nazâ.

خودم به جا، خرم به جا، می‌خواهی بزا، می‌خواهی نزا. (= بی اعتنا به مسائل دیگران).

□ خُم جابجا کُتم اوسو بین چها کُتم.

xom-e jâ-be-jâ konom, uso beyn çehâ konom.

خودم را جابه‌جا کنم، آن وقت بین چها کنم.

xamir-e bi-mâya fatira. □ خمیر بی مایه فَطیر.

خمیر بی مایه فطیر است. بدون زحمت نتیجه خوبی به دست نمی‌آید.

xodi xâr kon-o-qariva hâr kon. □ خودی خار کُن و غریبه هار کُن.

خودی خوار کُن و غریبه را هار کُن (= خویشان را تحقیر کردن و بیگانگان را ارج نهادن.)

□ خوش به حال باغی که رو آ واس قهر با.

xoş be hâl-e bâqi ke ruâ vâs qa:r bâ.

خوش به حال باغی که روباه با آن قهر باشد. دوری جستن از نااهل به سود انسان است.

□ خوش به حال نخودزاری که گراز با آن قهر با.

xoş be hâl-e noxodzâri ke gorâz vâs qa:r bâ.

خوش به حال نخودزاری که گراز با آن قهر باشد. (= خوش به حال کسانی که نااهل از آنها

دوری کند.)

□ خیرخا اوئه که بگیری وونه. xeyr-xâ una ke begirvuna.

خیرخواه کسی است که بگریاند. (= جور استاد به ز مهر پدر.)

□ خیلی خُمون به رجائیم، کیونو هف هَش جاییم.

xeyle xomun be rejâim, keyvenu hafaš jâim.

خیلی خودمان به رجاییم، کدبانوی هفت هشت جاییم. (= یک سر و هزار سودا داشتن.)

د

□ دا، سی دختر خُنه کیده بَنَم، دا به رُسوویی، دختر به سرانجُم.

dâ si doxtar xone kerda bannom; dâ be rosvai, doxtar be sar-anjom.

مادر برای دختر خود را بدنام کرده است؛ مادر رسوا شده و دختر به سرانجام رسیده است: فداکاری مادر برای فرزند.

□ دالو دو رخته. dâlu du rexta.

دالوی (= پیرزن) دوغ ریخته. (در مورد آدم‌های افسرده و غمگین گویند.)

□ دخترُم به دختری چی کووک اِ پَرَس، وقتی اَم که شیشه کِرد، به کین اِ سِرَس.

doxtarom be doxtari çi kowk eperres, vaqti-am ke ši-se kerd be kin eserres.

دخترم در زمان دوشیزگی چون کبک می‌پرید، (بسیار زرنگ بود) وقتی که شوهر کرد با کون روی زمین می‌سُرید. (منظور تنبلی دختران پس از ازدواج است.)

□ دختر وا دا اَوَرِه، گووَر واگا اَوَرِه. doxtar vâ dâ evare, guvar vâ gâ evare.

دختر به مادر می‌برد، گوساله به گاو: دختر از مادر تقلید می‌کند.

□ درازی شاخاتم بِل به پنی ما خاتم. derâzi šâ-xânom-e bel be pa:ni mâ-xânom.

درازای شاه‌خانم در مقابل پهنای (= کوتاه قدی) ماه‌خانم. نظیر: این به آن در؛ این به جای آن.

□ دَرخت سِر ریشه حُس سُوَز اِکته. daraxt sar-e riša xos sowz e-kona.

درخت سِر ریشه خودش سبز می‌شود: هرکس به اصل خودش رجوع می‌کند.

□ درختی که پر باره سِرَس سرازیره. daraxti ke por-bâra sar-es sarâzira.

- درخت هرچه پر بارتر باشد، سرش پایین‌تر است.
 نظیر: تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
 □ دروگرِ ناکارِ اَگه داسم کُله. drowgar-e nâkâr ega dâsom kol-a.
 دروگر تنبل می‌گوید داسم کند است.
 □ دریا به لَپِ سگِ نِجس نیوا. daryâ be lap-e sag nejes nivâ.
 دریا با دهانِ سگِ نجس کی گردد؟ اشاره به بدگویی بی‌مایگان از بزرگان دارد.
 □ دَرِی وا ئوئُم، دیواری تو گوش گیر. dar-ay vâ ton-om, divâr-ay to guš gir.
 ای در با توام، دیوار تو گوش کن: مطلبی را غیرمستقیم بیان کردن.
 □ دُز حاضر، بُزَم حاضر. doz hâzer, boz-am hâzer.
 دُزد حاضر و بُز هم حاضر: مطلبی که بسیار واضح و روشن است.
 □ دُزِ نابلدِ اَزَنه به کادون. dozz-e nâ-balad ezana be kâ:dun.
 دزدِ نابلد (= ناشی) به کاهدان می‌زند.
 □ دُزِ نگرفته پادشاه. dozz-e nagrefeta pâdešâ a.
 دزد نگرفته پادشاه است: دزدی که شناخته نشده، خوشحال است.
 □ دَسِ اَز پا درازتر وُر گشت. das ez pâ derâz-tar vor-gašt.
 دست از پا درازتر برگشت: ناامید بازگشتن.
 □ دَسِتِ عاموزاته؟ dass-et âmuzâ-ta?
 دستت آموزادات است؟ به کسی گویند که بایستد و نظاره‌گر کار دیگران باشد و یاری نکند.
 □ دَسِ چاله بُرِسِ کِرده. das čâla borres kerda.
 موجودی را از زادگاهش به منطقهٔ ناشناسی بردن، کسی را از منطقهٔ نفوذش دور کردن.
 □ دَسِ خَر کوتاه. dass-e xar kutâ.
 دستِ خر کوتاه: دست درازی موقوف: موقعی گویند که کسی بخواهد چیزی را بقاپد و موفق نشود.
 □ دَسِ دَسِ اِشورَه، هَر دو دَسِ رینه. das dass-e ešura, har do das ri-ne.
 دَسِ دست را می‌شوید، هر دو دست صورت را: مقصود از آن تعاون و همکاری است.
 □ دَسِ رِیسه وا چُرِ خُس شُسه. das ri-se vâ čorr-e xos šossa.
 دس ریشه و چُرِ خُس شُسه.

دست و رویش را با ادرار خودش شسته است: نسبت به بزرگ‌تر از خود گستاخ و بی‌شرم است.

□ دُش دُش زَنّا، کُش کُش مَرْدّا. doš doš-e zanâ, koš koš-e mardâ.
 زنان تحریک می‌کنند، مردان کشت و کشتار می‌کنند: اشاره به سخن‌چینی و دو به هم زنی زنان دارد.

□ دُعا گُروَه بارون نیبازَه. doâ gorva bârun nibâra.
 به دعای گربه باران نمی‌بارد: نفرین ناحق کردن بی‌اثر است.

□ دِل به دِل را دارَ. del be del râ dâra.
 دل به دل راه دارد.

□ دِلِتِ بِل به دِلدون. delet-e bel be deldun.
 به همین خیال باش.

□ دِلِس هِشْتَه به دلدون. del-ese hešta be del-dun.
 دلش را به دلدون گذاشته: خیال خام پختن؛ به چیزی دل بستن که دسترسی به آن دشوار است؛ به چیزی واهی امید بستن.

□ دِل دَرِدِ بَچَه مِیسِ رَگبارِ باهَارَ. del-dard-e bača mes-e ragbâr-e bâhâra.
 دل درد بچه مانند رگبار بهار است: دوامی ندارد.

□ دِلِی باور مکن. deley bâvar makon.
 دل باور مکن: بشنو و باور مکن.

□ دَلَم دَلِی گرفت، نوو کَرَم بَرزگری گرفت. dalom dali gereft, nowkarom barzegari gereft.
 هنگامی به کار می‌رود که انجام کاری را از کسی بخواهند و او به دیگری ارجاع دهد.

□ دُم مُشگ به حونس آرتی نیوا، دو خَلوار گُتُم حوالَه داده. dom-e mošg be hunas ârti nivâ, do xalvâr gannom havâla dâda.
 دُمِ موش به خانه‌اش آردی نمی‌شود، دو خروار گندم حواله داده است. نظیر: جیب خالی و پُزِ عالی.

□ دِنُونِی که دَرِدِ اِکَنَه اِکَشِنِش. dennuni ke dard ekona ekašan-es.
 دندانانی را که درد می‌کند می‌کشند. مشکلات را باید ریشه‌یابی و درمان کرد.

□ دُنیاَنِ اوو بۆرَه، اَوَنِ خَوو اَوَرَه. donyâ-ne ow bevara u-ne xow evara.

دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: اشاره به خون‌سردی و بی‌قیدی دارد.

□ دو تا اسبِ تِی یَکِ اَوَتَن هُمَرَنگ نیوان اَمّا هُم بو اوان.

do tâ asbe tey yak evannan hom-rang nivân, ammâ hom-bu evân.

دوتا اسب را کنار هم ببندند، هم‌رنگ نمی‌شوند اما هم بو می‌شوند. اشاره به همگون شدن افکار دو نفر است.

□ دو تا هُوو لَواسِسون مین یه بَقچه جا اگیرَه، اَمّا دو تا یادیَه لَواسِسون مین یه بَقچه جا نیگیرَه.

do tâ howu levâs-e-sun min-e ye boqça jâ egira, ammâ do tâ yâdia levâs-e-sun min-e ye boqça jâ nigira.

دوتا هُوو لباسشون در یک بَقچه جا می‌گیرد، اما دوتا جاری نه. رقابت شدید دو جاری.
□ دورو که حَلق و حُناق نید که تشنِیس بگیرَه.

duru ke halq-o-honâq nid ke tešnise begira.

دروغ که حُناق نیست گلویش را بفشارد. (نظیر: دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد.)

□ دورو که شاخ و دُم نازَه. duru ke šâx-o-dom nâra.

دروغ شاخ و دم ندارد: تشخیص دروغ از راست دشوار است.

□ دوسِی بی جَهِت دیدیم، دشمنی بی جَهِت نیدیم.

dussi bi-jahat didim, došmani bi-jahat neydim.

دوستی بی جَهِت دیدیم، اما دشمنی بی جَهِت ندیدیم: دوستی بی سبب می‌شود، دشمنی بی سبب نمی‌شود.

□ دوسِی دوسِی اِکَنه پوسِی. dussi dussi ekana pussi.

دوستی دوستی می‌کند پوستی: با پنبه سر می‌برد.

□ دو لَنگَش یه خَلَوازَه. do lenga-s ye xalvâra.

دو لَنگه‌اش یک خروار است. (نظیر: چه علی خواجه، چه خواجه علی: در هر صورت نتیجه یکی است.)

□ دید اَز کُنه اَوَرِسَه.

did ez konna e-vorisa.

دود از کنده برخیزد: کاری که از عهده جوان برنیاید اما کهن سالی آن را انجام دهد.

ر

□ را و رفیق خوش. *râ vâ ratîq xoša.*

راه با رفیق خوش است.

□ رم که به گدا اگنی، پارسنگ ترازوی اگیره.

ram ke be gedâ ekoni pârsang-e terâzi egira.

به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو می‌گیرد. (نظیر: گدا را که رو می‌دهی صاحب‌خانه می‌شود).

□ را نِ پا اژه، تیا اترسه. *râ:ne pâ erra, tiâ etarsa.*

راه را پا می‌پیماید، چشم می‌ترسد.

□ روو به جایی که بخونیت، نه به جایی که پروئیت.

row be jâi ke bexunanet, na be jâi ke berunanet.

جایی برو که بخواندت، جایی نرو که براندت (= بیرونت کنند).

□ ریش طماخوار به کینِ مفلس. *riš-e tomâ-xâr be kin-e mofles.*

ریش طمع‌کار به کون مفلس: آدم طمع‌کار همیشه مفلس است.

□ روز از نو، روزی از نو. *ruz ez now, ruzi ez now.*

روز از نو، روزی از نو.

ز

□ زمسون رفت و ری سیایی من به زغال. *zemessun raft-o-ri siâi man be zoqâl.*

زمستان رفت و رو سیاهی به زغال ماند.

□ زمین که سفته گوو از تیا گوو اوینه. *zemin ke sefta gow ez tiâ gow evina.*

زمین که سفت باشد گاو از چشم گاو می‌بیند: هنگام بروز مشکل، هرکس دیگری را مقصر می‌داند.

zan belâ a, ammâ hiç hunai bi-belâ navâ. زَن بِلَائه، اَمّا هِیچ حونه‌ای بی بِلَا نوا.
زن بلاست، اما هیچ خانه‌ای بی بلا نباشد.

zan-e jevun-o-mard-e pir, savat-e biâr jija begir. زَن جَوون و مَرَد پیر، سَوَتِ بیار جِیجَه بگیر.
zan-e jevun-o-mard-e pir, savat-e biâr jija begir.

زن جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر.

zur-es be xar ni-rasa, eduna dinâ korra-s. زورِس به خَر نیرَسَه، اِدوَنَه دینا کُرَس.

zur-es be xar ni-rasa, eduna dinâ korra-s.

زورش به خر نمی‌رسد، کرّه‌اش را دنبال می‌کند.

zun-e sorx sar-e sowz-e be bâd eda. زونِ سُرخ سَرِ سُووزِ به باد اَدَه.

زبانِ سرخ سَرِ سبز می‌دهد بر باد. نسنجیده سخن گفتن گاهی جان را به خطر می‌اندازد.

zir-e daraxt-e xoşg naniş, sâ nâra. زیرِ دَرختِ خُشگ نَنیش، سا ناره.

زیر درخت خشک منشین که سایه ندارد: از دونه‌ایه توقع بخشش نباید داشت.

س

sâ-xoft dâs-es tiza. سا خُفت داسِس تیزَه.

دروگری که در سایه می‌خوابد و کم‌تر کار می‌کند داسش تیز است.

sâl sâl-e pašqê kore, کوچکَه به گَڭه زوره.

sâl sâl-e pašqa kura, kučka be gappa zura.

سال سالِ پشه‌کوره، کوچک به بزرگ زوره: هرگاه کوچک‌تر نسبت به بزرگ‌تر از خود
گستاخی کند، چنین گویند.

sûraq-xar mûrde iğrê nâlis bîkne. سُرَاقِ خَرِ مُرده اِگَر دِه نالِیس بِکَنه.

sorâq-e xar-e morda egarda nâl-e-se bekana.

دنبالِ خر مرده می‌گردد نعلش را بکند: بیش از اندازه خسیس است.

sar-e bi-ruzik zir-e xâka. سَرِ بی روزیک زیرِ خاک.

سر بی‌روزی زیر خاک است: روزی زندگان را خداوند عطا می‌کند.

sar-e bi-selâ etâşa. سَرِ بی صِلَا اِتاشَه.

- بدون مصلحت سر می تراشد: خودرأی است؛ بدون مشورت کار می کند.
 □ سَرِ خَرِ کولی، بیطالی یاد اگیره. sar-e xar-e kowli, bitâli yâd egira.
- سَرِ خَرِ کولی، بیطاری یاد می گیرد: با مداوای خَرِ کولی بیطاری می آموزد.
 □ سَرِ خَرِ که سنگین اوا خُوسِ اِکَشَس. sar-e xar ke sangin evâ xos ekaša-s.
- سر خر که سنگین شود خودش آن را می کشد: خود کرده را تدبیر نیست.
 □ سَرِسِ زیرِ پوشنه، آینه دِلش رو شنه. sar-es zir-e pušen a, âina del-es rušena.
- سرش زیر پوشن (پوشش) است، آینه دلش روشن است: اگرچه ظاهراً در کاری دخالت نمی کند، اما همه چیز را زیر نظر دارد.
 □ سَرَوَنه پیری مَرِکه گیری. saruna piri ma:reka-giri.
- سر پیری معرکه گیری.
 □ سَفَره اینه که دا اَوَنه دُدرِ جَمِ اِگَنه. sofrâ-ine ke dâ evane dodar ja:m ekone.
- سفره‌ای را که مادر پهن کند، دختر جمع کند: مادر سرمشق دختر است.
 □ سَگِ از کوله گرم نیجه. sag ez kula garm nija.
- سگ از کوله (نان مچاله شده بسیار داغ) نمی گریزد: شخص طمع خوار هرچیز مفت را می طلبد.
 □ سَگِ به لُقه اَرَه او به دورو. sag be loqqa erra u be duru.
- هرچه سگ می دود، او دروغ می گوید: بیش از حد دروغ‌گوست.
 □ سَگِ سیرو قلیه تَرُش. sag-e sir-o qalya toroš.
- سگِ سیر و قلیه تَرُش: به کسی گویند که کفران نعمت کند.
 □ سَگِ سیزَن خورده. sag-e sizan-xorda.
- سگِ سوزن خورده: بیمار گوشه گیر و کم‌اشتها.
 □ سَگِ صاحا و بَنم کُن. sag-e sâhâv-bannom-kon.
- سگِ صاحب بدنام کن: از روی نادانی نزدیکان خود را بدنام کردن.
 □ سَگِ صاحاوِ خُیس نیشناسه. sag sâhâv-e xos-e nišnâsa.
- سگِ صاحب خودش را نمی شناسد: ازدحام بیش از اندازه است.
 □ سَگِ که چاق اوا گوشتِس خوراند. sag ke câq evâ gušt-es xorâ nid.
- سگِ چاق گوشتش خوردنی نیست: معاشرت با نااهل، هرچند متمول باشد، صحیح نیست.

- سلَام لَر بی طَمَا نید. selâm-e lor bi-tomâ nid.
 سلام لَر بی طمع نیست.
 □ سَنگ سَرِ جَا خُس سَنگین. sang sar-e jâ xos sangina.
 سنگ به جای خودش سنگین است.

نظیر: سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی

- سُوَارِزِ پِیَاَدَه خَوَر نَارَه، سِیرِاز گُشَنَه. suâr ez piâda xavar nâra, sir ez gošna.
 سوار از پیاده خبر ندارد و سیر از گرسنه.
 □ سِیو سُرَخ سی دَس چَلَاغ بَدَه؟ siv-e sorx si dass-e čolâq bada?
 سیبِ سرخ برای دستِ چلاق بد است؟
 □ سِی هَمَه نَه نَه بیدُم، سِی خُم زن بووَه. si hama nana bidom, si xom zan bowa.
 برای همه مادر بودم و برای خودم زن پدر: به دیگران خدمت کردم و خود را فراموش کردم.

ش

- شَاخ حَجَمَت چَسوَنَن. šâx-e hajomat časbonnan.
 شاخ حجامت چسباندن: چیزی را از کسی به رندی گرفتن، کسی را تیغ زدن.
 □ شاه زَنون، ماه زَنون، یَکی بَزَا، دوتا بَزَا، بیا بَنیش مِین زَنون. šâh-e zanun, mâh-e zanun, yaki bezâ, dotâ bezâ, biâ beniš min-e zanun.
 شاه زَنان، ماه زَنان، یکی بَزَا، دوتا بَزَا، بیا و بنشین میان زَنان: به دختری گویند که به زیبایی خود مغرور باشد.
 □ شُتَر در خواب بَیند پَنبَه دَانَه، گَهِی گُپ گُپ خورَد گَه دَانَه دَانَه. šotor dar xâb binad panba-dâna, gahi qop qop xorad gah dâna-dâna.
 شتر در خواب بَیند پَنبَه دانه، گَهِی لُپ لُپ خورَد گَه دانه دانه.

- شُتَرِ گُفَتِن سِیچَه چُرَت پَسَه، گُفَت مو چَنم مِس هَمَه کَس. šotor-e goften si-če čorr-et pas-a; goft:mo čen-om mess-e hama-kasa.
 شتر گفتن سیچه چُرَت پَسَه، گفت مو چَنم مِس همه کس.

به شتر گفتند: چرا شاشت از پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است. اشاره به رفتار ناهنجار و نادرست است.

šotor-o-piâla. □ شتر و پیاله.

شتر و پیاله: قیاس میان دو شخص یا دو چیز نامتناسب.

□ شُر شُرّه اووه، صداس به گوش خُس نیا.

šor-šorr-a owa, sedâ-s be guš-e xos niâ.

شرشره آب است، صدایش به گوش خودش نمی‌رسد: به کسی گویند که عیب خود را نمی‌بیند و به دیگران خرده می‌گیرد.

šarm-e arus ez bi-čâdor-isa. □ شرم عروس از بی‌چادریس.

شرم عروس از بی‌چادری او است: اشاره به تهیدستی دارد.

šarik-e dozz-o-rafiq-e qâtela. □ شریک دُز و رفیق قافله.

شریک دزد و رفیق قافله: آدم دورو و دورنگ.

šaş-mâ-a be donyâ oweda. □ شش مائه به دنیا اووده.

شش ماهه به دنیا آمده است: بسیار عجول است.

ša:r-e kurâ ke rasidi tiât-e bel sar-e. □ شهر کورا که رسیدی تیات بل سَرِیک. yak.

شهر کورها که رسیدی چشمانت را بر هم بگذار: خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو.

šir-berenj-o-gušt ez dârâi evâ. □ شیربرنج و گوشت از دارایی اوا.

شیربرنج و گوشت از دارایی باشد: مراد از آن ولخرجی بی حساب است.

□ شی کردن پَر گُل هر که بدون حونه داریس مشکله هر که بتونه.

ši-kerdan parr-e gol-a har ka beduna, hune-dâri-s mošgel-a har ka betuna.

شوهر کردن برگ گل است هرکس بداند، خانه‌داری مشکل است هرکس بتواند.

ص

sat-tâ čâqu e-sâza, yak-is dassa nâra. □ صدتا چاقو اسازه، یکیس دسه ناره.

صدتا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد: وعده‌هایش همه دروغ است.

□ صد من گوشت شکار به یه چِس تازی نی آرَز.

sad man gušt-e šekâr be ye čos-e tâzi ni-arza.

صدمن گوشتِ شکار به یک چِس [سگ] تازی نمی‌ارزد: بخششی که با منت همراه باشد ارزش ندارد.

□ صفای زن چَشَم وُ ابرو، صفایِ حوَنه اوو و جارو.

safâ-ye zan čašm-a vo abru, safâ-ye huna ow-a o jâru.

صفای زن همه چشم است و ابرو، صفای خانه با آب است و جارو.

ط

□ طِلاکه از خُس پاک چه مَنَتِس به خاک.

telâ ke ez xos pâk-a, če mennat-es be xâk-a.

طلاکه ذاتاً پاک است چه منتش به خاک است. نظیر: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است. اشاره به پرهیزکاری دارد.

ع

□ العالم و اشاره، الجاهل و مناره. al-âlem-o-ešâra, al-jâhel-o-menâra.

عاقلان را یک اشارت بس بود.

□ عامو هادی اسمِ خُتِ به مُو ناهادی. âmu hâdi esm-e xot-e be mo nâhâdi.

عمو هادی اسم خودت را به من نهادی. نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد.

□ عروس از حوَنه بووس کور بید گفتنِ قدرا قلاغ تیاسِ دروورد.

arus ez huna bowa-s kur bid, goften qaderâ qelâq tiâ-se derowverda.

عروس از خانه پدرش کور بود، گفتند بین راه کلاغ چشمش را درآورده است: اشاره به آشکار شدن عیوب پنهانی دارد.

□ عروسِ پشت پرده، قسمت کجا بگرده.

arus-e pošt-e parda, qesmat kojâ begarda.

- عروس پشت پرده، قسمت کجا بگرده: اشاره به سرنوشت و تقدیر است.
 □ عروس خاله، دائم به سیرمه ماله. arus-e xâla, dâem be sirma mâla.
 عروس خاله دائم به سرمه ماله: اشاره به زنایی است که بیش از خانه‌داری کردن به خودآرایی می‌پردازند.
 □ عروس خیلی قشنگ بید، او له مرغونم دراوورد.
 arus xeyli qašang bid, owla-morqun-am derowverd!
 عروس خیلی قشنگ بود، آبله مرغان هم درآورد: گل بود به سیزه نیز آراسته شد.
 □ عزیزم وای به دردم، وای به دردم، به جای گل نشینه خار زردم.
 azizom vây be dardom, vây be dardom, be jâye gol nešina xâr-e zard-om.
 عزیزم وای به دردم، وای به دردم، به جای گل نشینه خار زردم: جانشین شدن شخص نالایق به جای شخص لایق.
 □ علف با، به دون بره شیرین با.
 alaf bâ be dun-e bara širin bâ.
 علف باید به دهان بره شیرین باشد: کار باید مطلوب صاحب کار باشد.
 □ علف سر ریشه خس سُوزِ اگنه.
 alaf sar-e riša xos sowz ekona.
 علف از ریشه خودش سبز می‌شود: هرکس به اصل خود رجوع می‌کند.

غ

- غوره نَویده، اِخا می‌ییز با.
 qura navida exâ meyiz bâ.
 غوره نشده می‌خواهد مویز شود. دیر آمده می‌خواهد زود برود.
 □ غول و بسم الله.
 qul-o-besmillâ.
 غول و بسم الله: دو کس یا دو چیز جمع نشدنی.

ق

- قاپِ لوو هر جورِ بَنازیس به اسبِ اِنیشه.
 qâp-e lu-a, har jur bennâzi-s be asb eniša.
 قاپِ لوو هر جورِ بَنازیس به اسبِ اِنیشه.

گره مرتضی علی است، پشتش بر زمین نمی‌آید: به هر نحو دست از رفتار یا خلق و خوی خود بر نمی‌دارد.

□ قاچ زین بچسب سوار بازی پیشکش. qâc-e zin-e bečasb, suâr-bazi piškaš.
قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت.

□ قاطر ذوقِ اکنه که تنس مادیونه. qâter zoq ekona ke nana-s mâdyuna.
قاطر ذوق می‌کند که مادرش مادیان است.

□ قدرِ روغنِ زنِ دونه، قدرِ گنمِ مرد. qadr-e ruqan-e zan duna, qadr-e gannom-e mard.
قدر روغن را زن می‌داند و قدر گندم را مرد.

□ قزقون به قزقونچه اگه ریت سیائه. qazqun be qazqunča ega ri-t siâa.
دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه.

□ قِلاغِ اوودِ میسِ گووکِ را رووه، را رفتنِ حُسمِ یادِسِ رفت. qelâq owved mese kowk râ rowa, râ raftan-e xosam yâd-es raft.
کلاغ خواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد. تقلید کورکورانه.

□ قِلاغِنه گفتنِ کمی جیجه خوشگل تره؟ گفت جیجه خُم. qelâq-ene goften komi jija xoşgel-tara? goft jija xom.
به کلاغ گفتند: کدام جوجه خوشگل تر است؟ گفت: جوجه خودم. نظیر: کس نگوید که

دوغ من ترش است.

ک

□ کا از خوت نَوید، کادون که از خُت بید. kâ ez xot navid, kâdun ke ez xot bid.
کاه از خودت نبود، کاهدان که از خودت بود: کاربرد آن هنگامی است که کسی در

خوردن یا مصرف کردن چیزی رایگان افراط کند و زیان ببند.

□ کار از مُکمِ کاری عیو نیکنه. kâr ez mokam-kâri eyv nikona.
کار از محکم کاری عیب نمی‌کند: در هر کاری رعایت احتیاط لازم است.

□ کارِ کِردَنِ خرِ خوردَنِ یابو. kâr kerdan-e xar xordan-e yâbu.
کارِ کِردَنِ خرِ خوردَنِ یابو.

- کار کردن خر، خوردن یابو.
 □ کاسه از آش داغ‌تر.
 kâsa ez âš dâq-tar-a.
- کاسه از آش داغ‌تر است.
 □ کَخْدانِ بَیین و ده نه بچاپ.
 kaxodâ-ne bevin-o de:ne bečâp.
- کدخدا را بیین و ده را بچاپ.
 □ کُرِ خو مال سی چِنَسِه، کُرِ گَنِّ آم مال سی چِنَسِه.
 korr-e xu mâl si čenesa, korr-e gann am mâl si čenesa.
- پسر خوب مال را برای چه می‌خواهد، پسر بد هم مال برای چه می‌خواهد؟
 فرزند لایق آنچه بخواد به دست می‌آورد و فرزند نالایق آنچه دارد از دست می‌دهد.
 □ کرم دَرخت از بیم خُس.
 kerm-e daraxt ez bim-e xos-a.
- کرم درخت از درون خودش است.
 □ کُر هالو وَلَد اِیفته.
 kor hâlu-valad iy-ofita.
- پسر به دایی خود می‌برد.
 □ کَکْ به تُمونس افتاده.
 kak be tomun-es ofîda.
- کَک به تنبانش افتاده: مضطرب و هراسان شدن.
 □ کَمچه جایی اَرِه که کاسه جاش ورگَرده. kamča jâi erra ke kâsa jâ-s vorgarda.
- کَمچه (= چمچه) جایی رود که کاسه برگردد: هدیه را به کسی باید داد که چند برابر آن را بازگرداند.
 □ کنگر خورده و لنگر اِناخته. kangar xorda-o langar enâxta.
- کنگر خورده و لنگر انداخته است: در مکانی بسیار ماندن و به‌سورچرانی گذراندن.
 □ کُنن مارون، کَشَن رودون. konan mârûn, kašan rudun.
- مادران کُنند، رودان کَشند: سزای اعمال والدین را فرزندان پس دهند.
 □ کو به کو نیرَسِه، اَمّا آدَم به آدَم اِرَسِه.
 ko be ko nirasa, ammâ âdom be âdom erasa.
- کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم می‌رسد.
 □ کور از پیکاری مِر چَنگِ تِیاس اِکنه. kur ez bikâri merjeng-e tiâ-se ckana.

- کور از بیکاری مژه‌های چشمش را می‌کند: کار بیهوده‌ای انجام دادن.
 □ کور به کاسه خُس روشنائره.
 kur be kâsa xos rušnâtara.
 کور به کاسه خودش آشناتر است: هرکس تکلیف خود را بهتر تشخیص می‌دهد.
 نظیر: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.
 □ کور به کور رسید، گفت جرّتم به تیات.
 kur be kur rasid, goft jertom be tiât.
 کور به کور رسید گفت: تَف به چشمت: کسی که عیب خود را نمی‌بیند و عیب دیگران را ملامت می‌کند.
 □ کور حوئه نشین بغداد خَوَر گن.
 kur huna-nešin-e baqdâd xavar-kon.
 کور خانه نشین بغداد خبر کن است: اشاره به گوشه نشینی است که کارش خبرچینی است؛ کسی که از همه چیز خبر دارد.
 □ کور کور اجوره، اوو چالَن.
 kur kur-e ejura, ow čâla-ne.
 کور کور را می‌یابد، آب چاله را. نظیر: کند همجنس با همجنس پرواز.
 □ کوش لنگه لنگه.
 kowš-e lenga lenga.
 کفش لنگه به لنگه (= تا به تا): اشاره به ناهماهنگی میان دو چیز یا دو کس دارد.
 □ کوکس خروس اخونه.
 kowk-es xorus exuna.
 کبکش خروس می‌خواند. همه چیز به مراد اوست.
 □ کیزه همیشه سالم از او نیدرا.
 kiza hamiša sâlem ez ow niderâ.
 کوزه همیشه سالم از آب در نمی‌آید: در هر کاری احتمال شکست و ناکامی هست.
 □ کینس یه جا خاکی نیوا.
 kin-es ye-jâ xâki nivâ.
 کونش یک جا خاکی نمی‌شود: اشاره به شخص پر تحرکی دارد که یک جا قرار نمی‌گیرد.

گ

- گا ز حُم، گارون ز حُم، اُتروُم نامردُم.
 gâ ze xom, gârûn ze xom, a narunom nâmardom.
 گاو از خودم، گاوران از خودم، اگر نرانم نامردم: اگر اسباب کار فراهم باشد و آدمی فعالیت نکند، نامردی است.

- گامیشینِ کِردنِ وکیلِ کادون. gâmiš-ene kerd-en vakil-e kâdun.
 گاومیش را وکیل کاهدان کردند: ثروتی را دست طعمکاری سپردن. نظیر: گوشت را دست گربه سپردن.
- گدا به گدا، رحمت ز خُدا. gedâ be gedâ, ra:mat ze xodâ.
 گدا به گدا، رحمت ز خدا: هنگامی به کار می‌رود که تهیدستی از تهیدستِ دیگر چیزی طلب کند.
- گدانِ چه به نونی بدی، چه به نونی بگیری. gedâ-ne če ye nuni bedi, če ye nuni begerri.
 گدا را چه یک نان بدهی، چه یک نان بگیری.
- گدانِ که رحمِ اُکُنی، پارسنگِ تِرازِی اِگیرَه. gedâ-ne ke ra:m ekoni pârsang-e terâzi egira.
 به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو را می‌گیرد.
- گَدَنِ بگیری مُشتیه، وِلَسِ کُنِ دَشتیه. gada-ne begiri moštia, veles koni daštia.
 شکم را بگیری مشتیه است، رهایش کنی دشتی است: نفیس آدمی اگر مهار شود بی‌خطر است و اگر رها شود خانمان او را برباد می‌دهد.
- گرتی از خرمینس نیورِسَه. garti ez xarmen-es ni-vorisa.
 گردی از خرمینش بر نمی‌خیزد: (آدمی فعال و با عرضه نیست).
- گرز با به خورِ پهلوان با. gorz bâ be-xorenn-e pa:levun bâ.
 گرز باید درخور پهلوان باشد. نظیر: به هرکس به قدر شایستگی اش کار باید سپرد. *
- گرگ از کردارِ شوو، تیا روزِ نازَه. gorg ez kerdâr-e šow tiâ ruz-e nâra.
 گرگ از کردارِ شب چشم روز را ندارد. نظیر: ظالم همیشه از روی مظلوم شرمنده است.
- گرگ زید به گلّه، وای به حالِ هُو که یَکی دازَه. gorg zeyd be galla (= gorg nâhâd be hezâra), vây be hâl-e ho ke yaki dâra.
 گرگ به گلّه زد، وای به حال کسی که یک گوسفند دارد. نظیر: سنگ به پای لنگ می‌خورد.
- گرگ که پیرِ اِوا، رقاَصِ سگِ اِوا. gorg ke pir evâ, raqâs-e sag evâ.

گرگ که پیر شود رقاص سگ شود: اشاره به ضعف و ناتوانی آدمی بر اثر پیری دارد.
 □ گرگنِ پَنِ اِدَادِن، گُف وِلْم کُنیت گله رفت.

gorgene pan edâden, gof velom konit galla raft.

گرگ را پند می دادند، گفت: ولم کنید که گله رفت. نظیر: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

□ گِرَوَه تیشَه ایمانِ خونه سُما نُورده. gorva tiša imâ-ne xuna šomâ nowerda.

گره تیشه ما را خانه شما نیاورده است: هنگامی به کار می رود که کسی به بهانه های واهی به خانه دیگران برود.

□ گِرَوَه تیلَه به گم. gorva tila be gam.

گره بچه به دهان: به کسی گویند که پی در پی از خانه ای به خانه دیگر اسباب کشی کند.
 □ گروه دَسَس که به گوشت نیرَسَه اگه تُفم بت.

gorva dasses ke be gušt nirassa ega tof-om bet.

گره دستش به گوشت نمی رسد، می گوید: تُفم به تو.

□ گِرَوَه شیر رختَه. gorva šir-rexta.

گره شیرریخته: اشاره به کسی است که خطایی کرده و نگران مجازات است.

□ گِرَوَه مرتضی علی، هر جور بنّازی چار چنگولی ایا به زمین.

gorva mortezâ-alia, har jur bennâzis çâr-čanguli iyâ be zemin.

گره مرتضی علی است، هر طور که آن را بیندازی چهار دست و پا به زمین می آید: حرف حرف خودش است.

□ گووِ پوس کَنیه تا دُمِس خِی وِلَس کُنی.

gow-e pus kannia tâ domes, xey veles koni.

گاو را تا دم پوست کنده ای، می خواهی ولش کنی: کاری را پیش از پایان یافتن بی نتیجه رها کردن.

□ گوسالَه تا گووِ بوا، دِلِ صاحاوس اووِاوا.

gusâla tâ gow bevâ, del-e sâhâv-es ow evâ.

گوساله تا گاو شود، دلِ صاحبش آب شود: برای به نتیجه رسیدن کار باید دشواری های بسیاری را تحمل کرد.

- گوشت از ناخن جُدانید. gušt ez nâxun jodâ nid.
 گوشت از ناخن جدا نیست: همبستگی خانوادگی ناگسستنی است.
 □ گوشتِ دادنِ دَسِ گُروه. gušt-e dâden dass-e gorva.
 گوشت را دستِ گربه سپردند.
 □ گوش که عزیزه، گوشوارِ سَم عزیزه. guš ke aziza, gušvâra-sam aziza.
 گوش عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است: در مورد محبت به فرزندان و وابستگان به کار می‌رود.
 □ گووِ کَلولَه هر جا ارّه دیاریّه. gow-e kalula, har jâ erra diâria.
 گاو پیشانی سفید است، هر جا برود شناخته می‌شود.
 □ گووم زائیده. gow-om zâida.
 گاوم زائیده: مشکل تازه‌ای پیش آمده است.
 □ گووی بُرّه بکَشه که نه من شیر بده. gowi borra be-kaša ke no man šir beda.
 گاوی نعره بکشد که نه من شیر بدهد: کسی باید ادعا بکند که کاری ارزشمند انجام داده باشد.
 □ گووَر واگا اوَره، دُدَر وا اوَره. guwar vâ gâ evare, dodar vâ dâ evare.
 گوساله به گاو می‌برد و دختر به مادر. رفتار مادر سرمشق دختر است.
 □ گیوه کش همیشه پاس پَتیه. giva-kaš hamiša pâs patia.
 گیوه‌کش همیشه پایش برهنه است. نظیر: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

ل

- لاحاف ناره، اَمّا میقنجا اِخفته. lâhâf nâra, ammâ miqenjâ exofta.
 لاحاف ندارد، اما در میان می‌خواهد: ذی‌حق نیست، اما سهم بیشتری طلب می‌کند.
 □ لَر به غیرت آویدن. lor-be-qeyrat âvidan.
 لَر به غیرت شدن: تعصب ورزیدن، زود بر سر غیرت آمدن.
 □ لَقّه گا مرگه اِناختن. laqqa gâ-marga ennâxtan.
 لگد انداختن گا و رو به مرگ: آخرین ضربه را به دیگری زد.

م

- مار آدم سَر اوو نیزنه. *mâr âdom-e sar-e ow nizana.*
- مار آدم را هنگام خوردن آب نیش نمی‌زند.
- مار از پینه بدس ایا، پینه در لونس شووز اگنه.
- مار از پونه بدش می‌آید، پونه در لانه‌اش سبز می‌شود.
- مار تا راس نوا به سیلاخ نیزه. *mâr tâ râs navâ, be silâx nirra.*
- مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. نظیر: راستی آور که شوی رستگار.
- مار گشته از چله سیا، اسید اترسه. *mâr-gašta ez čala siâ-esbid etarsa.*
- مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.
- م از خر افتادم، گرده جُسم. *ma ez xar oftâdoma gerda jossoma.*
- مگر از خر افتاده‌ام و گرده پیدا کرده‌ام: منظور این است که مال خود را بدون زحمت به‌دست نیاورده‌ام.
- مالت قُرس بگر هُمسات دُز نکن. *mâlete qors beger homsâte doz nakon.*
- مالت را محکم نگاه دار و همسایه را دزد نکن.
- مال رفته ایمون رفته. *mâl rafta imun rafta.*
- مال رفته، ایمان رفته است.
- مال یه جا ارّه، ایمون صد جا. *mâl ye jâ erra, imun sad jâ.*
- مال یک جا می‌رود، ایمان صد جا: منظور ظن بردن شخص مال باخته به افراد متعدد است.
- م دَسِت عامو زاته. *ma dasset âmuzâta.*
- مگر دستت عموزاده‌ات است: خطاب به کسی گویند که هنگام نیاز از کمک و همکاری دریغ کند.
- مُرد گوو بُرید شیرورّه. *mord gow-o-borid šir-va:ra.*
- گاو مُرد و شیرواره هم قطع شد.

- مُردَنِ جلیل سی خلیل خو بید. mordan-e jalil si xalil xu bid.
مردن جلیل برای خلیل خوب بود: اشاره به حادثه اسفباری است که نفعی به دیگری برساند.
- مَرْد نونِ دِرارِ با، چُسِنَکِ قَدِ دیوارِ با. mard nun derâr bâ, çosenak-e qad-e divâr bâ.
مرد نان آور باشد، سوسک روی دیوار باشد: مرد باید اهل کار باشد هرچند بسیار زشت روی باشد.
- مَرِغِ خُسِ خاکِ سَرِ خُسِ اِگَنه. morq xos xâk sar-e xos ekona.
مرغ خودش روی سرش خاک می‌پاشد. نظیر: تُفِ سربالاست.
□ مرگِ فقیرِون و ننگِ بزرگون صدا ناره. marg-e faqirun-o-nang-e bozorgun sedâ nâra.
مرگِ فقیران و ننگِ بزرگان صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.
- مِیسِ چونِ مَنه به خَرِ مَنجا. mess-e çun manna be xarmenjâ.
مانند خرمن‌کوب به خرمنجا مانده است: در مورد کسی به کار رود که درمانده و بلامتکلیف باشد.
- مِیسِ خَرِ مَنه به گِل. mess-e xar manna be gel.
مثل خر به گل مانده است: درمانده است.
- مِیسِ خَرِی که به نالِبَن سِیلِ اِگَنه. mess-e xari ke be nâlbân seyl ekona.
مانند خری که به نعلبند نگاه می‌کند: منظور نگاه توأم با خشم و کینه است.
- مِیسِ دُمِ اسبِ بارونِ اِبَارَه. mess-e dom-e asb bârun ebâra.
مانند دم اسب باران می‌بارد: ریزش باران شدید است.
- مِیسِ رَوِ آروزِ گِرِفَتِس به باغ. mess-e ruâ ruz gereft-es be bâq.
مثل روباه روز گرفتش به باغ: کاری پنهانی که برملا شده است.
- مِیسِ رَوِ آکُلِکِس عَرَقِ کِرِد. mess-e ruâ kolk-es arağ kerd.
مثل روباه گرکش عرق کرد: پیش از وقوع حادثه آن را احساس کرد.
- مِیسِ گُرَوَه تیلَه به گَمِ اِزی حوَنه به او حوَنه اِگَرده. messe gorva tila-be-gam ezi huna be u huna egarda.

مثل گربه توله به دهان از این خانه به آن خانه می‌گردد: پیوسته خانه‌اش را عوض می‌کند.
□ مِس گَوِ کَلولَه هَر جَا ارَه دیارَه.

mess-e gow-e kalul a, har jâ erra diâr-a.

مثل گاو پیشانی سفید هرجا رود شناخته می‌شود: آدمی سرشناس است.
□ مَ سیو سِرَخ سی دَس چَلَاغ خُونِد. ma siv-e sorx si dass-e çolâq xu nid.
مگر سیبِ سرخ برای دستِ چَلَاق خوب نیست.

□ مُشَتِ دَرِ پِزی. mošt-e dar-e pizi.

مشت در کونی: سزای نیکی بدی است. گوسفندی را که ذبح کنند برای جدا شدن پوست از گوشت زیر پوستش هوا دمنند چون در قسمت مخرج گوسفند، پوست به آسانی جدا نمی‌شود، با مشت کوبند. از این جهت ضرب‌المثل شده که حیوان پر فایده‌ای مثل او را که از شیر و پوست و گوشت و فضولاتش استفاده می‌کنند، در پایان عمر مشت می‌دهند.
□ مَنی شش مائه به دنیا آووده. mani šaš mâ-a be donyâ owveda.

مثل این‌که شش ماهه به دنیا آمده است: در مورد شخص بسیار عجول گویند.

□ مَنی گُروئی، وَا پَا پَس ارَنه، وَا دَس چَلو وَا کَشه.

mani gorvaya, vâ pâ pas ezana, vâ das jelow ekaša.

مانند گربه است، با پا پس می‌زند و با دست پیش می‌کشد: در مورد کسی به کار می‌رود که از پذیرش چیزی امتناع ورزد، ولی در دل به آن مایل باشد.

□ مَنی نونِ فَطیره پُش ری نارَه. mani nun-e fatir-a, poš ri nâra.

مانند نانِ فطیر پشت و رو ندارد: نمی‌شود او را شناخت.

□ مَنی قاپِ لوو هر جور بنازیس به اسبِ انیشه.

many qâp-e luwa, har jur benâzis be asb eniša.

مانند قاپِ ساییده شده است، هر طور بیندازیش به اسب می‌نشیند. نظیر: مرغ یک پا دارد.

□ مو از آسیو ایام، او را گه گی نید. mo ez assiwi iyâm u ega gey nid.

من از آسیاب می‌آیم، او می‌گوید نوبت نیست. هنگامی به کار می‌رود که کسی در برابر فرد داناتر و آگاه‌تر از خود بخواهد ابراز وجود کند.

mo egom nara, u ega beduš-es. □ مَو اِگَم نَرَه، او اِگَه بِدوشِس.

من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوشش: کاری انجام نشدنی را از کسی خواستن.

□ مَو، سِی تو اِزَنَم وصلَه به جوَنَم، تو سِی کی اِزَنی که مَو نَدوَنَم.

mo si to ezanom vasla be junom, to si ki ezani ke mo nadunom.

من برای تو وصله می‌زنم به جانم، تو برای کی می‌زنی که من ندانم: یعنی من برای خوشبختی تو تلاش می‌کنم، اما نمی‌دانم تو برای چه کسی تلاش می‌کنی.

□ مَو که خُم پُشتِ دَرَم، تو نِه کُجا بَوَرَم.

mo ke xom poš-t darom to-ne kojâ bevarom.

من که خودم پشتِ درم، ترا کجا ببرم.

mi ez xers kannan qanimat-a. □ می اِز خرس کَنَن غَنیمَتَه.

مویی از خرس کردن غنیمت است.

□ میَش اِز جو پَرید دُمَس رَف بالا، بَز گُف اِی دیدُم، اِی دیدُم. میَش خَنید و گُف یی عُمَر مالِ تَوَنه دیدیم و هیچ نَگفتیم.

miš ez ju perid dommas raf bâlâ, boz gof ey didom ey didom. miš xannid-o-gof ye omr mâl-e to-ne didim-o hič nagoftim.

میش از جا پرید دنبه‌اش بالا رفت، بزرگفت: آئی دیدم، آئی دیدم. میش خندید و گفت: یک عمر مال ترا دیدیم و هیچ نگفتیم: در مورد کسی به کار می‌رود که فقط عیب دیگران را ببیند.

□ میمون اَر یکی با، گووئی سیس اِکُشَن. meymun ar yaki bâ, gowi sis ekošan. مهمان اگر یکی باشد برایش گاو می‌کشند.

□ میمون اِز میمون خوشس نیا، حون خدا اِز هیچ کُمی (این مَثَل بومی نیست).

meymun ez meymun xoš-es niâ, hun-xodâ ez hič komi.

مهمان از مهمان خوشش نمی‌آید، صاحب‌خانه از هیچ‌کدام.

meymun har ki huna har či. □ میمون هر کی، حوَنه هر چی.

مهمان هر کی، خانه هر چی. نظیر: مهمان حبیب خداست.

□ میوَه خووَ شِغال اِخوَرَه. miva xuv-e šeqâl exora.

میوهٔ خوب را شغال می‌خورد. در مورد افراد بی‌لیاقتی که از امکانات خوبی برخوردارند

به کار می‌رود.

ن

□ تَتَرُم خمیر گُئِم، نه آرت به بیژم، بنیشم پا سَمَاوَر چایی بریزم.

natarom xamir konom, na ârt be-bizom, benišom pâ samâvar çâi berizom.

نه می‌توانم خمیر کنم، نه آرد بییزم، بنشینم پای سماور و چایی بریزم: در مورد زنان تنبل به کار رود.

□ ننگ بزرگون و مرگِ فقیرون صدا ناره.

nang-e bozorgun-o marg-e faqirun sedâ nâra.

نگ بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.

□ نُووکه اوود به بازار، کُهَنه اِوا دل آزار.

now ke owved be bâzâr, ko:na evâ del-âzâr.

نُوکه آمد به بازار، کهنه شود دل آزار.

□ نونِ جو پُش ری ناره.

nun-e jow poš-ri nâra.

نانِ جو پشت و رو ندارد: در مورد شخص حيله گری به کار می‌رود که نمی‌شود باطنش را شناخت.

□ نونِ خوتِ سَرِ سَفَرَه هُمسات نخور.

nun-e xot-e sar-e sofra homsât naxor.

نان خودت را سر سفره همسایه‌ات نخور.

□ نونِ خوازِ مُجَسَّه، زَنِ خوازِ میرسه.

nun-e xu ez močča-sa, zan-e xu ez mira-sa.

نانِ خوب از چانه‌اش است، زَنِ خوب از شوهرش است.

□ نونِ گَنَم خوردنِ اِشگَم فولادی اِخا.

nun-e gannom xordan ešgam-e fulâdi exâ.

نان گندم خوردن شکم فولادی می‌خواهد: به ثروت و مقام رسیدن و خود را نباختن از بزرگ‌منشی است.

□ نونِ نارِ بُخُوَر، پیازِ اِخوَرَه اِشتاهاس وَا با.

nun nâra boxora, piâz exora eštâhâs vâ bâ.

نان ندارد بخورد، پیاز می خورد اشتهايش باز شود.

□ نه اوو اوودونی نه بُنگِ مسلمونی. na ow-o-oweduni, na bong-e mosalmuni.

نه آب و آبادانی، نه بانگِ مسلمانی: جایی خالی از سکونت و آبادانی.

□ نه دروو کُنی نه داسه، بنیشی به پُشتِ کاسه.

na derow koni na dâsa beniši be pošt-e kâsa.

نه درو می کنی و نه از دشواری های آن خبر داری، فقط بنشین و بخوری: در مورد افراد تنبل به کار می رود.

□ نه زِ پُلِ ارّه، نه زِ گُدار. na ze pol erra na ze godâr.

نه از پل می رود و نه از گُدار (جایی که رودخانه گسترده است و می شود عبور کرد): لجوج و سرسخت است. نظیر: به هیچ صراطی مستقیم نیست.

و

□ وا حَلُوا حَلُوا گفتنِ دون شیرین نِیوا. vâ halvâ halvâ goftan dun širin nivâ.
با حَلُوا حَلُوا گفتنِ دهان شیرین نمی شود.

ه

□ هرچا آش، هُفراش. har jâ âš-a, ho farrâš-a.

هرچا آش است، او فراش است. همیشه آماده سورچرانی است.

□ هرچه اخوری کاسه تیلیت، رنگت زرد و پاچه کیلیت.

har če exori kâsa tilit, rang-et zard-o-pâča kilit.

هرچه بیشتر می خوری رنگت زرد و اندامت لاغر مانده.

□ هرچه خاسُم بغدادیت کُتم روئکی آویدی.

har če xâssom baqdâdit konom runeki âvidi.

هرچه خواستم به تو شخصیت بدهم، تو ارزش خودت را پایین آوردی.

□ هرچه رِشتم چله آوید. har če reštom çolla âvid.

هرچه رِشتم پنبه شد: همه زحمت ها بی نتیجه شد.

□ هر شهری ماسواس طری. har ša:ri mâsovâs ta:ri.

هر شهری آتش طوری است. نظیر: هر شهری و یک رسمی.

□ هر که خر برده به بون، خُس اِیارس دامون.

har ka xar-e borda be bon, xos iyâra-s dâmun.

هرکس خر را به پشت بام برده خودش پایین می آورد.

□ هر که ریس نرَمه بچس تخم مردُم. har ka ris narm-a bača-s toxm-e mardom-a.

کسی که بسیار باحیاست بچه اش تخم مردم است: آدم خجالتی فرزندش از دیگران است؛ همیشه زیان می بیند.

□ هم از توڑوه اِخورَه هم از آخور. ham ez turva exora ham ez âxor.

هم از تویره می خورد و هم از آخور. کسی که یک جا کار می کند و از دو جا درآمد دارد.

□ هم خدانِ اِخا، هم خُرمان. ham xodâ-ne exâ ham xormâ-ne.

هم خدا را می خواهد و هم خرما را. کم زحمت بکشد و بسیار سود ببرد.

□ همیشه باد نیا پر گُل بیاره. hamiša bâd niâ par-e gol biyâra.

همیشه باد نمی وزد که برگ گل بیاورد: همیشه میهمان عزیز از راه نمی رسد؛ خبرها همیشه خوش نیست.

□ همه چی از گِل اوو اِخورَه، می از دِل اوو اِخورَه.

hama či ez gel ow exora, mi ez del ow exora.

هر چیزی از گِل آب می خورد، مو از دل: انبوهی مو از شادی دل است.

□ همیشه کیزه سالم از اوو نیدرا. hamiša kiza sâlem ez ow niderâ.

کوزه همیشه سالم از آب در نمی آید: حوادث همیشه در کمین انسان هستند.

□ هنی اوو به کرتِ اوّل. hani ow be kart-e avval-a.

هنوز آب به کرت اول است. نظیر: ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

□ هوال گویلون چوپونه. hovâl-e gowyelun čupun-a.

رقیب گاوچران چوپان است.

□ هیچ که نیگه ماسِ مو تُرش. hič ka niga mâs-e mo toroša.

هیچ کس نمی گوید ماست من ترش است: کسی به ضعف خود اعتراف نمی کند.

□ هیَمه گُم چاله ارج و قُرو ناره. hima kom-e čâla arj-o-qorv nâra.

هیَمه کنارِ تنور ارج و قرب ندارد: بشر طالب آن چیزی است که از دسترسش دور است.

ی

- یتیم آر شانس داشت، بوؤس نیمرد. yatim ar şâns dâšt bowa-s nimord.
 یتیم اگر شانس داشت پدرش نمی‌مرد.
 □ یَز دیزه، گَزَم دیزه. yaz dira, gaz-am dira.
 یزد دور است، گز هم دور است؟ به شخص بهانه‌جو و تنبلی گویند که برای انجام ندادن هرکاری بهانه‌ای می‌آورد.
 □ یَکین به دِه را نیدادن، سُراغ حوَنه کُخْدانِ اِگِرِفَت. yaki-ne be de râ nidâden, sorâq-e huna kaxodâ-ne egereft.
 یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت.
 □ یَکی یه دونه، یا چَلّ یا دیوونه. yaki-ye-duna yâ čella yâ divuna.
 یکی یک‌دانه یا خُل است یا دیوانه: تک فرزند لوس و خودخواه می‌شود.
 □ یه اِشگَم و دو مِنت. ye ešgam-o-do mennat.
 یک شکم و دو منت: یک وعده غذا دادن و دوبار منت نهادن.
 □ یه بز گر گَلَه نِ گر اِگَنه. ye boz-e gar galla-ne gar ekona.
 یک بزِ گرگله‌ای را گر می‌کند.
 □ یه بون و دو هوا. ye bun-o-do havâ.
 یک بام و دو هوا.
 □ یه حرف دِل اِیاره، یی حرف دِل اَوَره. ye harf del iyâra ye harf del evara.
 یک حرف دلی به‌دست می‌آورد، یک حرف دلی را از دست می‌دهد. نظیر: سخن هرچه گویی همان بشنوی.
 □ یه می‌ییز و چَل قَلندر. ye meyiz-o-čel qalandar.
 یک مویز و چهل قلندر. اشاره به کم بودن چیزی است.
 □ یه گوو رِیقو گوو سونی نِ خِراو اِگَنه. ye gow-e riqu gowessuni-ne xerâv ekona.
 یک گاو ریقو گاوستانی را کثیف می‌کند: فرد نااهل بستگان خود را خوار و خفیف می‌کند.



راهنمای یافتن واژه‌ها به‌گوش بختیاری

- آبله‌رو ← اوولهری
 آبله‌کوب ← اووله‌کو
 آبله‌مرغان ← اووله‌مرغون ← سُک سُکّه
 آب‌مال ← اوومال ← اووشور
 آب‌مُشاع ← اوومِشا
 آب‌نبات ← اوونوات
 آب‌نَدیده ← اوونیده
 آبی‌درخشان(رنگ) ← زاق چناری
 آبی‌رنگ ← آوی
 آبی‌زار ← اوویزار
 آبی‌که پوست بلوط را در آن جوشانده
 باشند ← جَفَت
 آتش‌گرفتن ← گُمرگرفتن
 آتش‌همراه با خاکستر ← هُل
 آخر ← دما ← دینا
 آخر‌کار ← دَس‌دینا
 آخرین پوشش قنّاق بچه ← ساژق
 آخوند ← آخُن
 آخوندک ← کارخورک
 آداب ← آداو
 آدم‌کو تاه‌قد ← خِپِلَه
 آرد ← آرت
 آردکردن گندم در آسیاب ← بارآردی
- آب ← او
 آباجی ← آواجی
 آبادانی ← اوودونی
 آبادی ← آوادی
 آب‌انبار ← آوامار
 آب‌بینی ← مُف
 آب‌پاش ← اووپاش
 آب‌خوری ← اووخوری
 آب‌دزدک ← اووبُزک
 آب‌دوغ ← اوودو
 آبستن ← اِشگَم‌پُر ← اووس
 آب‌شدن ← اووآویدن
 آب‌شور ← آب‌مال ← اووشور
 آب‌شورکردن ← اوومال‌کردن
 آب‌غوره ← اووقوره
 آب‌کردن ← تونیدن
 آبکش ← پالاش
 آبکی ← اوویکی
 آبگاه ← اووگه
 آب‌گل‌آلود ← اوولقین
 آبله ← اووله

آلوده کردن به چیزی ← پلکتن	آرزومند ← تمارزو
آلو زرد ← آلی زرد	آرنج ← مرک
آلو سیاه ← آلی سیاه	آروغ ← ورئقه
آلومینیوم ← روحی	آس ← دسر
آمادگی ماده گاو برای جفت گیری ← کل اوودن	آسان ← فلا
آمادگی مادیان یا الاغ ماده برای جفت گیری ← فل اوودن	آستانه ← درگا
آماده ← همگیر	آستر ← آسر
آماده پرواز شدن جوجه ها ← بال پرآویدن	آستین ← انگله ← بال
آماده حرکت ← پابه ر	آسمان ← آسمون
آماده کردن ← یک گیر کردن	آسمان بی ابر ← سا، دک
آماس ← پشم	آسمان غرنبه ← آسمون قزئه
آمدن ← اوودن	آسیاب ← اسیو
آموخته ← آمخته	آش بلغور گندم پوست کنده ← آش اُروش
آن جا ← اوچو	آشپزخانه ← مدبق
آن را ← هنی ← اونه	آش رشته ← آش ولگ
آن طرف ← اوزی ← اولآ ← او طرف	آش رشته بدون کشک ← آش کرف
آن قدر ← او قدر	آش ساده (بدون ترشی) ← آش کرف
آن وقت ← او به	آش ماست ← ماشوا
آنها ← اونو ← هُنو ← اونا	آغل ← آقل
آماده شدن برای رفتن به مهمانی ← قنچ کردن	آغل گوسفندان ← گلخون
آوار ← اووار	آغوز ← آقز
آونگ ← اوونگ	آفتاب پرست ← گیرگراک
آویزان ← دُر ← دنگلوز	آفتاب رو ← بَرَفَتوو ← تیر بَرَفَتوو
آویزان شدن ← دُرآویدن ← دنگلووزآویدن	آفتابه ← آفتووه
آویشن ← اووشم	آبالو ← آلوالو
آهسته ← آرم	آلت تناسلی گاو، قوچ و بُزیر ← لیت
	آلو ← آلی
	آلوچه ← آلیچه

از برکردن ← از وِرکردن	آهسته برو ← بَترُک
از بلندی پرت شدن ← هوا بُر آویدن	آهسته رفتن ← تُرکیدن
از بن برکندن ← چالَه درارکردن	آهسته گریستن ← نیک نیک‌کردن
از پا افتادن ← چُلیدن	آهن‌ربا ← آهن‌رُوا
از پا درآمدن ← کُتُرُم آویدن	آهن‌گاوا آهن ← لَپک
از چشم افتادن ← از تَیه وَسَن	
از خواب پریدن ← فیچیدن از خو	
از درد به‌خود پیچیدن ← پیت اووردن	
از دست‌دادن ← درناهادن	ابر ← اوور
از ریشه درآوردن ← چالَه درار کِرَدَن	ابزار تیمار اسب ← شال و قشو
از سرهم بازشدن ← از گِلِ یک دررفتن	ابله ← لیوَه ← چَل
از هم پاشید ← شیوید	اتاق پشتی ← اتاق پُشتینه
اسب ← اسب ← مالِ پابُلَن ← چاروا	اتاق زیر محل نشیمن ← زیوَه
اسباب ← اسباب	اتاق فوقانی ← بالاخونه
اسب بدنزاد ← یابو	اتفاقی ← قزاقورتکی
اسب‌دوانی ← اسب‌دوونی	اجازه ← ازن
اسب سرخ پررنگ متمایل به سیاه ← کَهَر	اجازه‌دادن ← هِشَتَن
اسب سفید ← اسب نیله	اجاق صحراپی ← چال چُکَت
اسب قرمز پررنگ ← کمیت	احتیاج ← هووَجَه
اسب قرمز کم‌رنگ ← کُرن	اَحْوَل ← قیچ
اسبی که به تازگی برای سواری تربیت	ادا ← کپونی ← تیارت
شده است ← نوزین	ادب ← اَدَو
استاد ← اوسا	ادزار داشتن ← دَس‌به‌او
استخاره ← اِسْخاره	ادزار کردن ← چُریدن ← چُرِنیدن
استخر ← اِسْهَل	اَرَدَنگ ← اَرَدَنگ
استخر بزرگ ← کَهَر	ارزن ← گووِرس
استخوان ← اَسْخون	ارمنی ← اَرْمِنی
استخوان بینخ‌دنبه ← دُم کَلیجَه	اُریون ← تَشَنی پَنو ← گایناس

الف

امید زندگی ← ستین دل	استفراغ ← هق وُرار
انارزنون ← انار زنون	استکان نعلبکی ← پیاله پُشقاو
انبار هیمه ← هیمه دون	اسفنجی ← پیفت
انبان ← همون	اسفند دود ← اسین دی
انبان کوچک ← جرکوله	اسهال ← اِشگم رووی ← بیرون رووی
انبر ← امبر	اسهال و استفراغ ناشی از
انتخاب احسن ← یکه ورچین	پر خوری ← هیزه
انجیر ← آنجیل	اشتباه ← خبط ← اشتوا ← سَو
انداخت ← شن ← وَن	اشتباه کردن در گفتار ← پَله کردن ←
انداختن ← اِنّاختن	شُرت آویدن
اندازه ← اِنّازه ← پُرکپ	اشتباهی ← اَلستی
اندک اندک ← کوره کوره	اشکنه ← اوو کِرف
اندود کردن ← اَنّید کردن	افتاد ← وِس
انسان ← اَدَم ← آدمی زاد	افسار ← اووسار
انعامی که حمامی از عروس و	افسردگی کودکان ← نیار
داماد می گیرد ← دَر حَمومی	افشاندن به هوا ← وُرشَنَن
انعطاف پذیر ← شِمرت	افشان کردن الیاف به هم فشرده
انگشت ← کِلِک	پشم و پنبه ← گیشگَنَن ← هِلّاجی کردن
انگشتانه ← کِلِکونه	اکنون ← ایسه
انگشت کوچک ← کِلِک نیتَه	الاغ ماده ← مآخَر
انگشت نشان ← کِلِک نشون	الاغ نر ← تَرخَر
انگور (انواع انگور) ← انگیر	البته ← اَلوته
او ← حُش ← هُ	التماس ← ایزالتماس
اوزان ← من	الک ← قلویر
اولین شیرانسان یا حیوان تازه	الکن ← پَر
زاییده ← زک	امروز ← اَمروز
اولین مدفوع نوزاد ← مامیز	امشب ← اِمشو
اهلی ← مالی ← دَساموز	امعا و احشای موجود زنده ← پِن پِلیق

ایستادن ← ویسادن	باران بند آمد ← بُزگُش کرد ← سا کرد
ایشان ← اینا ← اینو	با زجر کشتن ← جزاگُش کردن
ایمان ← ایمون	بازگشت بیماری ← واهو
این اندازه ← ایقد	بازو ← بال ← باهی
این جا ← ایچه ← ایچو	بازوبند ← بازوون
این جور ← ایجور ← چونو	با صورت زمین خورد ← ریاری وس
این را ← هین	باغبان ← باقوون
این طرف ← ای لا	باقی مانده ← باقی مئه
این طور ← ایتور ← چونو	بالا آمدن سطح چیزی ← ژم زیدن
این قدر ← ایقد	بالاپوش نمودن ← گپنک
اینها ← اینا ← اینو ← هِنو	بالش ← بالشت

ب

بام ← بون	بامداد ← یگه
بام غلطان ← بون گلون ← بردگلو	
با هم ← وایک	
با هم دیگر ← وایکدَری	
بجو ← بجال	
بچه گریه ← تیلَه گُروَه	
بچه مکتب ← بچه میتوه	
بختک ← تپ تپو	
بخشی از آسیاب که گندم می‌ریزند ←	
سردولون	
بخشی از گاو آهن ← شمشیره	
بدترکیب ← بلا جَویِن ← لیش	
بدچشم ← تیه هیز	
بدرقه ← بَدَرَقَه	
بدطعم ← بدتُم	
بدقدم ← قَشَقَه	
با ← وا	
بابا ← آقا	
بابونه ← بویونک	
باتلاق ← نهل	
باتلاقی که تابستان خشک می‌شود ← زق زار	
باجناق ← هُم ریش	
باچشم اشاره کرد ← تیه شَن	
با خشم نگاه کردن ← چَپ چَپ سیل کردن	
بادام تلخه ← بادُم تلَه	
باد خورک ← باد کپون	
باد گلو ← وَرُبُقَه	
بادنجان ← بادُمجون	
باد و بوران ← باد روو	
باران ← وَشَن	

بَدگویی در غیاب کسی ← پیزه	بُرش باریک ← اِلِف
بدن ← لار	برشته کردن ← بریجَنن ← بودادن
بدنام ← بَنُم	برعکس ← چَواشه
بدنه چوبی قلیان ← یِراق قیلون	برف اندک ← کِزاله برف
بدون فرزند ← اجاق کور	برف در حال باریدن ← کَلک
بدون مو ← بی می	برف در حال ذوب شدن ← برف تله
بدهکار ← قرز به بار	برق ← بَزچ
بذرافشان ← تخم اناختن	برگ ← بَلگ ← پَر
برآورد کردن ← هرز کردن	برگرداندن ← وُرگردَنن
برابر ← برآور	برگ مو ← بَلگ موو
برادر ← برار ← گیی به	برگه ← بَلگه
برادران ← برارون	برگه زردآلو ← بَلگه زردالی ← تفتاله
برادرانه ← برارونه	بره ← مِثال
برادر بزرگ تر ← برارگَته ← کاکا	بره چران به تعداد کم ← تُل چارن
برادرخوانده ← دَس برار	بره دو ساله ← پَساسیل
برادرزاده ← برارزا	بره موم ← برمیم
برادر شوهر ← برارمیره ← شی برار	بره نر یک ساله ← بره قوچ
برادر ناتنی ← برارماری	برهنه ← پَتی ← لُخت
برای ← سی	بره ها ← بَرون ← مِئالا
برجستگی ناگهانی بخشی از زبان ← بادُمک	بره تازه به دنیا آمده ← بره سووا
برجسته ← پَک	بره دو ساله ← کووَه
برچیدن ← وُرچیدن	بره ماده دو ساله ← شیشک
برخاستن ← وُریسادن	بره نوزاد ← بره سووا
برخی ← بی پاره	بریده بریده ← بَره بَره ← پرگه پرگه
برداشتن ← وُرداشتن	بز بی شاخ ← بَزگَد
بررسی ← سراوُری	بزرگ ← قیین ← گَپ
بر سخن یا کاری پافشاری کردن ← رُکردن	بزرگ تر ← گَپ تر
بُرُس لباس ← ماقوت پاک کن	بزرگ و کوچک ← گَپ کُچیر

بند تنبان ← بن تمون	بزغاله ← بیگ
بندزن ← بسگر ← تلمک زن	بزغاله‌ها ← بیگون
بند قنناق بچه ← بن قنناق بچه ← قدون	بزکوهی ← پازن
بنفش ← بنوش	بز ماده یک تا دو ساله ← چپش
بنیه ← نا	بز ماده جوان ← تیربز
بواسیر ← باواسیل	بز نر ← نربز ← تگه
بوته‌های صحرایی ← پیش	بز نر جلوگله ← سابری
بوته نازک و خشک که زود شعله‌ور شود ←	بز نر کوهی ← پازن ← کل
تیه‌گیر	بز نری که از شیرخوارگی اخته شده است ←
بوته خار ← بته ← پیش	شیرکن
بوته خاردار ← دژه	بزها ← بزون
بوته صیفی جات ← آرمه	بستن ← بسن
بورانی کدو ← بورونی کدی	بسیار تلخ ← زقلته
بور شدن ← بورآویدن ← چپ‌آویدن	بسیار شور ← بزوه
بوزینه ← میمین	بشقاب ← پشقاو ← دوری
بوف ← بیف ← بیق	بغض شدید ← آراز
بوف بزرگ ← شایف	بلعیدن ← قیرت دادن
بومی ← بیمی	بلغور گندم پخته ← پتله
بوی ادرار ← چرمیزی	بلغور گندم پوست‌کنده ← آروش
بوی تعفن ← بوآلار	بلند ← بلن
بوی چربی ← بوکم کمی	بلندقد ← شلال
بوی سوختن روغن مانده ← بوچلیک	بلندکردن ← ورداشتن
بوی ماندگی ← بوکم کمی	بلندی پشت‌بام ← برگه بون
بهار ← باهار	بلوط ← بلت
به‌ارث رسیده ← میراتی	بنایی که با تاق ضربی زده شود ← سیس
بهانه ← بته ← مدی	بند ← بن ← چله
بهبودی ← آفاقه	بند آمدن باران ← بزگش کردن
بهتان ← بختم	بند آمدن نفس بچه در حین گریه ← گژه

بیل معمولی ← بیل کَپّه ← بیل پَرّه	بهتان‌زدن ← بُختم رِختن
بیلی که زمین را با آن زیور و کنند ←	بهترین ← بهترتر
بیل اسبار	به‌دندان گرفتن ← گم زیدن
بیماری مرغ و خروس ← پوپ کووّه	به‌دهان بردن قند یا نبات برای تبرک ←
بیمناک ← هوول به‌جون	دَم‌گَزّه
بینداز ← پِناز	به‌ردیف در یک صف ← تُرگل‌لاز بَسَن
بینی ← پِت	بهره موم ← بَرَمیم
بیهوه راه‌رفتن ← شِلینگ تخته‌زدن ←	به‌عقب ← وادینا
لیتکه‌زدن ← لیت‌اووردن	به‌عقب فرستادن ← وادینا فرشاندن
بی‌هوش ← مَدِهوش	بهمن ← هاریز
	به‌هم آمدن گلو ← هَلَقِمون
	به‌هم‌زدن ← شیوَن
	بیابان بی‌آب و علف ← بَرّهوت
پ	بی‌چیز ← ندار
پابرهنه ← پاپتی	بیختن ← بختن
پا به‌راه ← پابه‌ره	بید ← و
پاجوش (درختان) ← کوله‌جوش	بیدخوردگی ← زیده
پاچه شلوار ← تاچه شلوار	بی‌دلیل ← ولکی
پارچه کهنه ← پَرَو	بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم ← جیک زیدن
پاردم ← رونکی	بیرون‌روی ← سَرارووی
پارس کردن پی‌درپی سگ ← رو‌اووردن	بی‌سبب ← ولکی
پاره ← شرتله	بیشترین ← بیشترین
پاره‌ای ← یه پازه	بی‌صدا ← بی‌کِش ← بی‌دُنگ
پاره پاره ← دالنجّه	بیضه قوچ ← گَن قوچ
پاره شدن ← تیلیشیدن ← دِرَدَن	بیطار ← بیتال
پاره شدن پارچه بر اثر ضربه ← ترچیدن	بیعانه ← بیونه
پاره کردن ← دِرَدَن	بی‌عرضه ← اکبیر
پاشنه در ← گیجنه در	بیل‌زدن باغچه ← اسبار کردن
پاک کردن غلات ← بو‌وجاری	

پاک کردن کله پاچه ← اووریت کردن	پرتگاه ← کُئَل
پالان الاغ ← جُل خر ← پالون	پرتوان ← بَرِدکی
پالودن ← پالَن	پرجرات ← پُرزَلَه ← چارگُردالَه
پایاپای معامله کردن ← پاپا کردن	پرچانه ← دَم دمو
پای افزار ← پووزار	پرچم گل ← نَرُوک
پایان ← اَنجَم	پرچین ← فَنسِل
پای بند ← پابن	پر حرف ← دَم دمو
پای تخت ← پاتخت	پر حرفی ← چنه درازی
پایمال کردن ← پامال کردن	پر خور ← گَدول
پایین ← دامون	پردَه بکارت ← گِئِلی ← دُختر ونه ای
پایین دیوار ← پاسار دیوار	پر رو ← ری دار
پُتک ← پک	پرستار ← بچه گر
پُتک و سندان ← پک و سنون	پرستیدن ← پَرَسیدن
پخش کردن ← تیچونن ← تیچ کردن ← تیف کردن	پَرش ← بُل ← کوس ← گُلمباز ← گُملک
پدر ← بووَه ← آقا	پرش سه گام ← سه پر
پدر بزرگ ← آقا گَئَه	پر قدرت ← قُچاق
پدرزن ← خُسیره نَرَه	پر کنند مرغ ← اووریت کردن
پدر شوهر ← خُسیره نَرَه	پرنده ← بَالَنَه ← پَرَنَه
پُر ← مَنج ← مَشَت	پرنده و چرنده ← پَرَنَه وَ چَرَنَه
پراکندن ← تیچ کردن ← تیچوَنن	پرواز دادن ← پردادن
پراکندن خاک به اطراف ← خاک تیفه کردن	پروانه ← پَر پروک
پراکنده شدن ← تیچ آویدن	پریدن ← گُملَاز کَنن ← وُر کَنن
پراکنده شدن ابرها ← بَرگَش کردن	پریدن از چیزی ← خیز وُر داشتن
پراندن ← پَرَنن	پریدن رنگ از صورت ← رُخ اسپاردن
پَرَت شدن ← پَرَت آویدن	پریشانم ← سَر بِم، شیویده
پرت کرد ← شَن	پژمرده شدن ← چیلیسیدن
پَرَت کردن ← پَرَت کردن	پس انداز ← پَشفت
	پس انداز کردن ← پس اَناز کردن ← قُلَه کردن

پنبه و روغن چراغ ← کولوت	پست و خسیس ← مین سر سخته
پنبه بدون پنبه دانه ← لوگه	پستان ← پسون
پنج الحمد ← پنجلهم	پستانک ← یک میکه
پنج انگشت ← پنگه ← پلمچه	پستو ← اتاق پشتینه
پنجه ← پنگه	پسربچه ← جقه ← کر
پند دادن ← رنمونی کردن	پس فردا صبح ← پس سوواشو
پنهان شدن ← قییم آویدن	پس فرستادن ← ورگردن
پنهان کردن ← نهو کردن	پس مانده ← پس منه
پنیرک ← نون میلیچک	پشت بام ← پشت بون
پودر خیلی نرم ← نک	پشت به زمین خوابیدن ← تل بالا خفتیدن
پوست زیر گلوی گاو ← دُگ	پشت چشم نازک کرد ← ساتیان ون
پوست سر گاو ← سروس	پشت رو کردن ← پُش روی کردن
پوستین دوز ← پوستین دوز	پشت سر ← دینا ← دُما
پوسیدن ← پیسیدن ← پرتیدن	پشتک وارو ← کلاق ملاق
پوشاک ← پوشین	پشت گردن ← گلیسه کردن
پوشاندن چیزی ← کپ کردن	پشت هم ← دسادس ← گراگر
پوشش پشمی که روی اسب اندازند ←	پشم بَره ← برگین
جُل شال	پشه ← پشفه
پوک ← پیک ← پیفتکی	پشه بران ← پشفه پزون
پولک ← پیلک	پشه خاکی ← پشفه کوره
پونه ← پینه	پگاه ← پگه
پهلوی بدن ← اووگه ← پلی	پل ← پهل
پهن کردن ← وُلا کردن	پلاسیدن ← چیلیسیدن
پهنا ← پنی ← وُز	پله، پلکان ← پلکون
پی ← بنی	پنبه تخم را از پنبه جدا کردن ← جرجیک کردن
پیایی ← دسادس	
پیچ افتادن ← پیت افتادن	پنبه دانه ← پمه تخم
پیچاندن ← پیچنیدن	پنبه زن ← هلاج

پیچک ← ری وَئَه	تاب دادن ← توو دادن
پیچ و تاب ← پیلیت ← خُل پیلیت	تاب دادن ننو ← قو دادن
پی در پی ← گَزَاگَز ← دَسَا دَس	تاب دار ← پیت پیتی
پیراهن ← جُمَه ← جووَه	تابه ← تووَه
پیراهن بلند زنانه ← پاچین	تاجک روی سر پرندگان ← پوپ
پیره زن ← دالو ← گیش اسبید	تاختن اسب ← جیلون زدن اسب
پیش ← نوا	تار ← تال
پیشاپیش ← نوا نوا	تارِ نخ ← تال دَشگه
پیش افتاده ← زیت	تار و تنبک ← تار و تُمَک
پیشانی ← پِشنی	تاریک و روشن ← گرگ و میش
پیشانی سفید (گاو) ← کَلول	تاوان ← توون
پیشبند ← وِرונה	تاول زده ← بَقَکَنَه
پیش روی ساقه رونده ← دَسَکِ اِنَاختن	تب ← توو
پیغمبر (ص) ← پیغمِر	تبان‌ی کردن ← دس یکی کردن
پی گیری ← پاپی	تب بر ← تووُبر
پیله کردن ← گِرَا تَه بَسَن	تب خال ← توو خال
پیله کردن به چیزی ← دِرَکَه بَسَن	تبخیر شدن ← گِرَچیدن
پیمانه چوبی ← تُرَه	تب و لرز ← توو لرزه
پیمانه سرصاف ← مَشَت	تخت کفش ← زیره
پیمانه گندم ← کیله ← تُرَه	تخت گیوه ← تَخ گیوه
پیمودن زمین با قدم ← شِلِنِگ پین	تخم پروانه ← گِرا ← بید
پیه ← پی	تخم پشه ← گِرا
پیه سوز ← پی سوز	تخم چشم ← تیرکِ تیا ← گَلَا رَه تیا
	تخم حشرات ← گِرا
	تخم خارخسک ← پی کُل
	تخم شپش ← رَشک
	تخم کتان ← بَزِرَک
	تخم گذاشتن ← تخم هشتن
تا انتها ← تا تَه	
تاب افتادن ← پیت افتادن	

ت

تظاهر ← شیوه رختن	تخم مرغ بدون پوسته ← لَمَه
تظاهر به دوستی ← ری ریاتی	تخمه ← تَنَه ← چَنجه
تعارف ← تازُف	تخمه شکستن ← تَنَه چَرزَن
تعارف غیرجدی ← تارف سراسبی	تدارک ← هُمگیر
تعارفی ← تازُفی	تدبیر ← تفیل
تعاون (درکارها) ← هَیاره	ترازوی ← تِرازی
تغار بزرگ سفالی ← لانجین	ترازودار ← تِرازی دار
تفاوت ← تووفیر	ترازوی قیراط ← تِرازی قیرات
تقریباً ← تخویناً	تراشه چوب ← تِلَاشه چو
تقلید ← کَپونی	تراشیدن ← تاشیدن
تکان دادن ← تکنیدن	تراوش ← تلووشت
تکاندن ← تَکُنن ← شکنیدن	تُرد ← ترچَک
تَکه ← گَئَه	تردید داشتن ← دِل دِل کردن
تَکه پارچه کهنه ← پَرَو	ترس ← باک
تَکه تَکه ← پِراش پِراش ← گِلَمَه گِلَمَه	ترسان ← هوول به جون
تک یا جفت ← تاکماله جفت	ترسو ← رِیقو
تَکیه گاه ← دِلَک	ترسیدن ← سِنَه خوردن
تَگرگ ← تِدرِگ	ترشابه دوغ یا ماست ← اووزَرَوو
تلخ ← تَل	ترشحات خشک شده بینی ← کَمیلَه
تلنگر ← تیفرنگ	ترش شدن ماست ← قِزاووردن
تلو تلو خورد ← پَلَاپَل رفتن	ترش کردن معده ← ورسوزه
تَلَه موش ← تله مُشگ	ترک خوردن ← چَقیدن
تَمارض ← شیوه رختن	ترکیدن ← پُکیدن ← چَقیدن
تماشا ← سِیل	ترنجبین ← تَلَنجَوین
تماشا کردن ← سِیل کردن	تره شاهی آبی ← بَلَمَک
تمام شدن ← خلاص آویدن	تسبیح ← تَزوی
تمیز ← تمیس	تشک ← نالی
تن ← لار	تشکچه ← نالیچه

تَبَاکُو ← تَبَاکُو
 تَبَبْک ← تُمَّکْ
 تَد ← جیریت
 تَنقِه کردن ← اَمَالِه کردن
 تَنگ آب خوری ← پارچ
 تَنگه ← گَل

ث

تَنور ← تنیر
 تَنورَه آسیاب آبی ← تنیره آسیوو
 تَنورَه سَماور ← تنیره سَماور
 تَنها ← بیق ← تینا
 تَوَان ← رونه ← نا
 تَوَبرَه ← توروَه

ج

تَوَبرَه جَوَال ← تورجوال
 تَوْت ← تیت
 تَوَجه کسی را به چیزی جلب کردن ← خیال
 تَحْم کردن
 تَوَدماغی ← مین دُماغی
 تَوَدَه ← قُبَه
 تَوَسی (رنگ) ← میشی
 تَوَصیه و تأکید کردن ← سختی سفارش
 کَرْدن
 تَوَلَه سَگ ← تیلَه سَگ
 تَوَن حَمَام ← تین هَمَم
 تَوی ← مین
 تَهْدید کردن ← تیرتوؤن
 تَهْمَت زدن ← شَرَرختن
 تَهْوَع ← دل شیوه
 تَهی ← پیک

تَهیَه مقدمات کار ← تَدَاؤک
 تیرَک سقف خانه ← پَرَتی
 تیر و تیرک‌های سقف خانه ← تیروپرتی
 تیز کردن لَپَک (فِلِز خیش) ← چاق کردن

جَا ← رختخو
 جَادَه ← جَدَه ← رَ ← را
 جَاری ← یادیَه ← زین شی برار
 جَالیز ← بوسون
 جَام ← جُم
 جَامانده ← جَامَنَه
 جَامَه ← جُمَه ← جَوَوَه
 جَان‌کَنْدن ← پَرپیت
 جَانور ← جَوَنور ← جَوَندار
 جَانور مادَه (سَگ و گَرج) ← دَل ← دَلَه
 جَاوَمَکَانِ مُحَقَرَانَه ← لیزولونه
 جَای پا ← رِچ ← پی
 جَای خَرَمَن ← خَرَمِن جَا
 جَای ریزش آب ← اوشور
 جایی که اسب و الاغ در آن جا

جلوباز ← وِروا	غلت‌زنند ← خرگولوگه
جلوتر ← نواتر	جداشدن ← سَواآویدن
جلوجلر ← نوا نوا	جرأت ← زَلَه
جلیقه ← جلیزقه	چرخوردن ← تیلیشیدن
جمع‌وجور کردن ← یک‌گیرکردن ← زَفَت و بارکردن	چِر زدن ← دَغلی کاشتن ← جیزکُتن
جنبانیدن ← جُمُنَن ← جُمَنیدن	جرعه جرعه ← قُلپ قُلپ
جنبیدن ← جُم خوردن	جَرَقَه آتش زغال ← پرشقه
جنجال ← هِرزوزِپ ← هِرزَوگاهه	جریان آب را بستن ← پَلَه بستن
جن زده ← چِرَو	جریب ← گیری
جنگ طلب ← چَنگِرو	جزغاله ← چِرِلاق
جوانان ← جاهلون	جسد ← لاش
جوان مرگ ← جونِ مرگ	جسور ← پُرزُک
جوانه گندم برشته شده ← زوورده	جعبه ← جَوَه
جوانی ← چوونی	جعبه کوچک ← میجری ← مَوَزَه
جوجه ← جیجَه	جعبه چوبی کوچک ← میجری
جوجه تازه از تخم درآمده ← گوش‌لنجه	جغد ← بیف
جوجه کلاغ ← جیجه قِلاق	جغد بزرگ ← شاییف
جوجه گنجشگ ← جیجه میلیج	جُفت پرنده ← لِف
جوجه‌ها ← جیچون	جفت‌گیری پرندگان ← پَسُنَن
جوجه مرغ یک‌ساله ← وار	جُفت‌گیری سگان ← سگ به دیس
جوشنده (گیاهان دارویی) ← جوشِنَه	← دیس گرفتن
جوشیدن آب ← تاف زیدن	جُفت‌گیری گاوها ← کَل اوودن
جویدن ← جالیدن ← کُرُختن ← کِینشت	جُفت‌گیری گوسفند ← بَرگرفتن
جویدن (همراه با صدا) ← کُرُوژنن	جُفت‌گیری الاغ و مادیان ← فل اوودن
جوی کوچک (آب) ← جولوگَه	جگر سفید ← پُف
جهازی ← جازی	جُلَبک ← گی قُرماقَه
جهش ← بُل	جلف ← جیریتی
	چِلو ← نوا

جهنم ← جَنَم

جیب بغل ← جیبو در بَقَل

جیک جیک گنجشک ← جیریک جیریک
میلیج

چ

چادرشب ← چارشو

چارپایه‌ای که مشک آب روی آن

نهند ← تلواره

چازُق ← کالوی

چارقد ← چارقت

چاق و کوتاه‌قد ← تُزقل ← گزوله

چاله‌ای که آب در آن مانده باشد ← چالوو

چاله بزرگ ← کَنَل

چاله بلندی ← چال پُکلی

چاله مستراح ← کُزَکناروو

چاله بزرگ ← کَنالی

چانه خمیر ← مُچَه

چانه گیر ← مُچَه گیر

چاووشی ← چووشی

چاووشی خوان ← چووشی خون

چاه کن ← کُمَش

چپاول ← چپوو

چپ چشم ← قیج

چپ دست ← چپال

چراغ ← چرا

چراغ‌موشی ← چرامیشی

چراندن ← چَروَنَن

چرانیدن ← چارنیدن ← چَرَنَن

چرخاندن ← قَر دادن ← لَر دادن

چرک ← چَقَلَه ← کرناسه

چرک درون جوش یا دُمَل ← پیَقَه

چرک دست ← کُورَه

چرک سر نوزاد ← کُورچَه

چرک کردن زخم ← سیم‌کشیدن

چرکین ← پلشت

چرنده و پرنده ← چَرَنَه و پَرَنَه

چروک شدن ← کُزَآویدن

چسباندن ← دیسنیدن

چسبیدن ← چَسَبَنَن ← دیسنیدن

چشم ← تیا

چشم برداشتن ← تیه وُرداشتن

چشم ترس ← تیه ترس

چشم درد ← تیه درد

چشم سفید ← تیه اسبید

چشم غره ← تیاپله

چشم غَرَه رفتن ← پیلَنَن ← پیلنیدن

چشمک زد ← تیه شَن

چشمی که رو به تازی برود ← اوولیلووَه

چفانه ← چَقونک

چغندر ← چُغَنَر

چکاندن ← چَکَنَن

چکه ← تُکَه

چلاندن ← مُجَوَنَن

چلچله ← میلیج سیدی

چینه ← هِرّه	چَلّه بزرگ ← چَلّه گپه
دیوار باغ ← چینه باغ	چمباتمه ← چُتلی
چینه‌دان مرغ ← جِقِل دون مرغ.	چنگال ← پَنگال ← قِمبال
چینی بندزن ← تلمک زن ← بَسگر	چوب بلند (گول بازی) ← دَسَلَق
	چوب تراش ← چوتاش
	چوب خط ← چوخط
	چوب دار ← جَلّاو ← گَلّه دار
	چوب در حال سوختن ← چُمَت
	چوب زدن ← گووسر کردن
	چوب کبریت ← چوگوله کرمیت
	چوب کوتاه (گول بازی) ← گولول
	چوب گوشت کوب مانند حلاج ← چَک
	هَلاجی
	چوب لرزانده ناودان آسیاب ← چَق چَقه
	چوپان بَرّه‌ها ← برگلون
	چوق الف ← چوکلمه
	چهارپا ← چارپا
	چهارتا ← چارتا
	چهارتاقی ← چارتاقی
	چهارچوب ← چارچو
	چهاردست و پا راه رفتن کودک ← گانگوله کردن
	چهارزانو ← چارزونی
	چهارگوش ← چارسیک
	چهارلب ← چارلُج
	چهارنعل ← چارتال
	چی چی؟ ← چنه چنه؟
	چیزی که خاص دختران است ← دخترونه‌ای
ح	
حاضر جواب ← هادر جواب	
حافظه ← یادوویر	
حالا ← ایسه	
حالت دهان پس از خوردن خرمالو ← روپ	
حباب ← بَق	
حبوبات آبگوشت ← دون دوگوله	
حبوبات دیزی آبگوشت ← دِرچ و دون	
حَبّه ← تیزک	
حجله ← هِنجَلّه	
حرارت آتش ← هُفار	
حرامزاده ← کولّه	
حرف زن ← بی‌کش	
حرکت کردن ← جُم خوردن	
حسود ← حَسید	
حشره‌ای که روی آب چشمه راه می‌رود ←	
اووژلال کُنک	
حصار ← هِرّه	
حق آب ← حَقووه	
حق القدم ← قُلُق	
حق مرتع ← علف چر	
حقوق ← ماچو	

خلدت ← خَلَت	خرد کردن ← خیرد کردن
خم شدن ← کت آویدن ← جیت آویدن	خرد و خمیر ← هیرد و هلون
خم کردن ← چَمَن	خِرِف ← خَریم
خمیازه ← دَنووه ← دون دَرَه	خُرفه ← خُلَفَه
خمیدن ← چَمَسَن	خرکچی ← چاروادار
خنایز ← خنازیل	خرمگس ← خَرَنگَز
خناق ← گِلَامون ← هَلَقِمون	خرمن کوب ← چوَنوَرگ
خنده دار ← خَنَه دار	خرمن کوبیدن ← هوله کردن
خنده رو ← خَنَه رِی	خرمهره ← گِرَک
خنک ← خُنک	خرند ← خَرَن
خُنکی ← هُنکی	خروار ← خَلوار
خندیدن ← خَنیدن	خسته ← مَنَه
خواب آلود ← خووالی	خسیس ← جون گرون ← گِناس ←
خواباندن ← خُفَتَن	مین سر سخته
خوابانیدن ← خونیدن	خشت زن ← خِشمال
خواب بسیار کوتاه ← دُلوف	خشتک شلوار ← بَچ
خواب پریشان ← خووخووه	خشت مال ← خِشمال
خواب خرگوشی (کودکان) ← خرگوش خو	خشخاش ← خاش خاش
خوابگاه جانوران ← خوگه	خشک ← هُشک
خوابیدن ← خُفَتیدن	خشکانیدن ← خُشکَن
خواهر ← خووار	خشک و راست ← راق
خواهران ← خووارون	خشکی پوست ← پاسیده بی
خواهر بزرگ تر ← دَدَ ← آواجی	خشمگین نگاه کردن ← چپ چپ سیل کردن
خواهرزاده ← خووارزا	خط مرزی ← تیره
خواهرزن ← خووارزینه	خفاش ← شوپَرک
خواهر شوهر ← خووارمیره	خِفَت ← گَلو
خواهر ناتنی ← خووارماری	خفگی ← گِلَامون ← هَلَقِمون
خواه ناخواه ← خاناخا	خفه کردن ← تاسَن

خودداری از رفتن یا از کاری ← گه کردن	داس کوچک ← داسقاله
خودرأی ← پیل ← چپ‌اِزرا	داغ ← نشان ← لَل
خودش ← خُس	دام‌پزشک ← بیتال
خودمانی ← خومونی	دامن کوتاه و پرچین زنانه ← تُمون قری
خورجین ← هورجین	دامنه ← دامون
خورده کاری ← خیره کاری	دامنه کوه ← پاچه کُ ← سینه کش کُ
خورش ← مینون	دامنه شمالی کوه که آفتابگیر نیست ← نِسار
خوش به حال ← خوشالت	دام‌های شیرده ← دویی
خوش به حال خودت ← خوشالت خُت	دامی که بیمار شود و او را ذبح کنند ←
خوش ریخت ← خوش بارت	دردمیر
خوشگل ← خوش بارت	دانه ← تیزک
خوشه چین ← خوشه وُرچین	دانه آفت زده گندم که سیاه شده باشد ← کورَه
خوشه وُرچین	دانه تلخ گیاهی که در گندم زار می‌روید ←
خوشه کردن غلات ← هوش کردن	تل گیجه
خوشه گندم ← هوشه گُثم	دانه مرغوب برای کشت ← تُخمی
خوک ← وُراز	دایه ← بچه گیر
خون آلود ← خینالی	دایی ← هالو
خونابه ← خینووه	دایی زاده ← هالوزا
خیش ← دار	دراز ← بُلَن
خیک کوچک ← خیگوله	دَر چوبی ساده باغ ← دَر تَلِکی
خیلی وقت است ← زی تالا	درخت مو ← کوله موو
	درخشش ← بَزِج
	درخشندگی خورشید ← تیشک آفتوو
	درخشیدن ← بلیویدن
	دُرْدُ ← لِرَت
داخل ← مین	درد حاصل از فشار بر زخم ← چُفیدن
داد کشیدن ← جارزدن	درد دندان به هنگام سرد و گرم شدن ←
دارای یک سم ← بی سمّه	لیله زدن
دارکوب ← کُل کَمَری	

دست فروش دوره گرد ← چرچی فروش	درد شدید ← زِ نِشت
دست کم ← دس دامون	درز در ← دَقَز در
دستمبو ← دسامو	درشت ← قیین
دست و صورت ← دس ری	درشت اندام و تنبل ← دَلَمبور
دسته دسته ← تُل تُل	در طول رودخانه ← دراز رُخونه
دسته دسته (گل و گیاه) ← چَپَه چَپَه	درک کردن ← دسگیر آویدن
دسته کوچک مو ← شُقَه	درگاه ← درگا
دشتبان ← پاکار ← کُ گرد	درمان ← افاقه
دشت وسیع ← هُوار	درنده ← دِرَنَه
دشنام ← دِشمون	درنگ کردن ← پا لَنگ کردن
دشوار ← ناقلا	دروغگو ← دوروگو
دعوت مردم به آسیاب ← هی به دول	دَرَه ← شَت ← دراز دَرَه
دفعه ← کَرَت ← لَوَر ← هُلُم	درهم ریختن ← وُز رِختن
دفعه به دفعه ← کَرَت به کَرَت ← هُلُم به هُلُم	دریاچه کوچک ← گَهَز
دفن کردن ← چال کردن	دریاچه مشهور اشتران کوه در لرستان ←
دقیقه ← دِیقه	گِل گَهَر
دلتنگی کودکان ← نیار	دریچه ← درینچه
دل نگران ← دل ناگرون	دستبند ← دس ون
دَلو ← دَلُم	دست آخر ← دس دینا
دل و قلو و جگر ← مین دل	دست آس ← دَسَر
دل هم خوردگی ← دل شیوه	دست آموز ← مالی
دم جنبانک ← میلیچ چک چکی	دستار ← مَنیل
دمر ← لَوری	دستبند اسب ← زالونه
دمر خوابیدن ← لَوری خفتیدن	دست به گردن ← دس مین شون
دنبال ← تُر	دست به یقه ← یَخَه دِر کی
دنبالچه ← دُم کِلِیچه	دستپاچه ← شِر ← هول پاچه
دنباله رو ← دُیَلون	دست پایین ← دس دامون
دنبلان ← گُن قوچ	دست شنا ← دس مَلَه

دندان ← دَنُون	دوست بسیار صمیمی ← دَس‌برار
دندان آسیا ← کاکلیت	دوشاخه ← دوگِلاک
دندان پیشین‌گراز ← لَم	دو شب پیش ← پری‌شو
دندان کرسی ← دِنون کاکلی	دوشیدنی ← دوشنی
دندان کرویچه ← دِنون قِرچه	دوغ ← دو
دندان نیش جانوران گوشتخوار ← گیر	دوک ← دیک
دندانه ← کُنگاره	دولا دولا رفتن ← خِپ خِپ کُنی رفتن
دنده ← دَنه	دولا شدن ← جیت‌آویدن ← کُت‌آویدن
دَوَات ← دَوَات	دوندگی کردن ← تق‌اووردن
دوانیدن ← دَوُونَن	دوندگی کردن (برای کاری) ← دِزاووردن
دو برابر ← دویر	دو نژاد ← دوراجه
دوبین ← قیچ	دو نصف ← دوکُت
دو چندان ← دویر	دو نصفه ← دوه‌کُت
دوختن ← کُک زیدن	دویدن ← دوونیدن
دود ← دید	دهات ← دُلات
دودزده ← دیدرش	دهان ← گَم ← دُون ← گُپ
دودل ← دوه‌شک	دهان‌دَره ← دنووه ← دُون‌دَره
دودل بودن ← دِل‌دِل کردن	دهان‌گشاد ← چیلونی
دودمان ← با ساک	ده به ده ← قُرا به قُرا
دو دنده ← دودِن	ده سیر ← پنجایی
دوده ← دیدَه	دهنه ← اووسار
دور ← دیر	دهنه قنات ← دَنه قنات
دور انداختن ← ووردِلیک کردن	دیزی ← دوگوله ← دیگوله
دوربین ← دیروین	دیگ مسی کرچک ← دُنگلی
دور شدن از مرکز قدرت ← دَس‌چاله‌بُراویدن	دیوار ← هِرْ
دورگه ← دوراجه	دیوار نازک یک آجری ← تِقه
دورنگی ← پُش‌سَر وِرری	دیوانه ← لیوه ← دِماق ناخوش ← چِل ←
دورویی ← پُش‌سَر وِرری	سَرخِراو

ذ

ذات‌الریه ← سده ← سینه‌پلی
 ذرات معلق در هوا ← پراز
 ذره ذره ← نیشگه‌نیشگه
 ذوب شدن ← اوآوآویدن
 ذوب کردن ← تونیدن ← اووکردن
 ذوق کردن ← زُق کردن ← زُق‌زیچ

ر

راست شدن ← راس آویدن
 راستی راستی ← راس راس کنی
 رام‌شدن ← رُم‌آویدن
 راه ← رَ ← جده ← را
 راه‌راه ← میل‌میل
 راه رفتن آرام و بی‌صدا ← پاؤرچین
 راه رفتن کودک ← گات‌گات کردن
 راه رفتن گنجشک ← زُت‌زُت راه رفتن
 راهنمایی کردن ← رَمنونی کردن
 رج در قالی بافی ← بُز ← تپ
 رخت‌خواب ← جُل‌جا
 رخت‌خواب انداختن ← جا‌اناختن
 رخت‌خواب پیچ ← ماشنه
 رَدّپا ← پی ← رج
 رسواکردن ← خنزاری وَنَن
 رسوایی ← خنزاری

رشته آتش ← وُلگ
 رعد ← قُریشْت
 رفتن و برگشتن ← پسقم‌زدن
 رفع بهانه ← بُنه‌بُزی
 رفع و رجوع کردن ← پرده پی‌مالی
 رقاص ← بازَنه
 رقیب ← هُوال ← هُم‌چشم
 رقیق ← تَنک
 رگ پشت‌پا ← پی
 رَم‌کردن ← رِمال‌خوردن
 رم‌کننده ← رَم‌رمو
 رَمیدن ← رِمال‌خوردن
 رنده ← رَنه
 رنده کردن ← رنیدن
 رنگارنگ ← گُل‌ماگُلِی
 رنگین‌کمان ← جاجیم‌دالو
 رو ← ری
 روباه‌بازی ← روبابازی
 روبنده ← ری‌وَنه
 روبه‌رو ← ری‌وری
 رودخانه ← رُخونه ← گِللال
 رودریاستی ← ری‌بُزی
 روده ← لِقرو
 روده‌بزرگ ← لقرو‌گَنه
 روز قتل ← روز تیق
 روزمزد ← کِراکار
 روزی ← روزیک
 روستا ← آوادی ← ده

زاد و قوت ← زات و قیت	روستاها ← وُلات
زالو ← زالی	روسری ← مینا
زاتو ← زونی	روسری بزرگ ابریشمی ← کیش
زیان ← زون	روسفید ← ری‌اسبید
زبان‌آوری ← زون‌آوری	روشن کردن ← روشناکردن
زبان‌بسته ← زُمَسّه	روشن کردن چپق و قلیان ← چاق‌کردن
زبر ← زوور ← گزگزئی	رونما ← ری‌نُما
زبرکردن سنگ آسیاب ← پها کردن	روی ← روحی
زبون ← زوین	روی شکم ← هُک‌دل
زحمتکش ← ستمکش	روی هم غلتیدن سیلاب ← لوف آوردن
زخمی که پوست آن به‌طرزی دلخراش کنده	رویۀ تشک ← ریه‌نالی
شده باشد ← چَرماپوس	رهبر رقص ← سرچوبی
زدگی پارچه ← زیده	ریخت ← بارت
زردآب ← زَرَدوو	ریختن مایعات به‌زمین ← گِللال خوردن
زردآلو ← زردالی	ریز ← نیتِه
زردآلوی نارس ← یخنی	ریزش مجرای قنات ← پشته اَناختن
زردچوبه ← زَرچووه	ریز و درشت ← هیردوتیل
زردکم‌رنگ ← زرد پَرگه‌ای	ریز و کوچک ← نیتلونی
زرد مایل به‌نارنجی ← گُل‌کدی	ریسمان ← بَن
زردۀ تخم‌مرغ ← زردینه تخم‌مرغ	ریسیدن ← رِشتن
زرنگ و کاری ← کارکن	ریشه ← رُچُلَنگ ← بُن
زرنیخ ← زرنیق	ریشه چمن ← هَریز
زشت ← پِلاچوین ← لیش	ریقه ← لیه
زگیل ← کار	ریه ← پُف
زمین خوردن با صورت ← ریاری وَسَن	
زمین سفت ← زمین زَک	ز
زمین کاشته نشده ← زمین‌کِلا	
زمین‌گیر شدن ← گُتُرُم‌آویدن	زائیدن سگ و گربه و گرگ ← چکیدن

زمینی که کشت آن چیده شده ← جاگُئر

زن ← زینه

زنانه ← زنون

زن برادر بزرگ‌تر ← زن کاکا

زن برادر شوهر ← زین شی برار ← یادیه

زن برار ← زین گی یه ← زین برار

زن بورخوار ← سووزالقوا

زن بور درشت قرمز ← گنج شیر

زن بور عسل ← مگس عسل

زن بور وحشی زرد ← گنج زرد

زن بیل ← زمیل

زن پدر ← زن آقا ← زن بووه

زن جیل ← زن جفیل

زن خدان ← چنه

زن دایی ← زن آلو ← زینالو

زن ده به گور ← زنه به چال

زن عمو ← زین تاته ← زنامو

زن گوله ← زنگله

زود به زود ← تئاتن

زود بیا ← زی بیا

زوزه کشیدن ← آلور اناختن

زوزه گرگ ← آلور

زهره ترک ← زرتلاک

زیر پله‌ای ← سیکلونی

زیر (در برابر بم) ← زیل

زیر زبان کسی را کشیدن ← از پشت گرفتن

زیر شکم ← تاشگه

زیرک ← ناقلا

زیر نظر داشتن ← پاینه

زیر و رو کردن خاک باغ ← اسبار کردن ←

باغ اسبار

زین اسب ← زینورگ

ژ

ژنده پوش ← لخترو

س

سا ← سایه

ساده و بی عرضه ← وړووال

سار ← گاچارنک ← گوچر

ساربان ← ساروون

ساس ← سرخک

ساطور ← دَرَه

ساعد ← قلمه دس

ساق پا ← پیزپا ← قلمه پا

ساق پای بسیار لاغر ← قاچوله

ساق دوش عروس ← پایی نی

ساقه گندم خشک شده ← سووال

ساکت باش ← بی کش

سالگرد ← واگرد

سایه ← سا

سایه کامل ← ساخس

سبد ← سَوَت

سبد بدون لبه ← تیجه	سربالایی ← بنار
سبد دردار کوچک ← کیرتله	سربره‌نه ← سرپتی
سبز ← سووز ← کال	سرپرستی ← سراوری
سبزه‌زار ← مرقلون	سرتاس یا کچل ← ستل
سبزه‌قبا ← سووزالقوا	سرچشمه ← سروو
سبک ← پیفت	سرخاب ← سُرخوو
سبکسر ← جیریتی	سرخک (بیماری) ← سیریجه
سبو ← سوو	سرخ‌کردن ← بودادن
سبیل ← سویل	سرداب ← سردوو
سپاه ← قُشین	سردترین روزهای زمستان ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن ← چارچار
سپردن ← اسپاردن	سردرگم‌هستم ← سریم شیویده
ستاره ← آساره	سرزنده ← دل‌دیشونی
ستاره‌درخشان صبح ← زلی‌سو	سرسری ← اَلَلَمشایی
ستدن ← اِسَادَن	سرفه‌کردن ← گُته‌کردن
ستون ایوان ← ستین‌ایوون	سرگین اسب ← پهن ← پَقر
ستون چوبی زیر سقف ← کول	سرگین الاغ ← خَرزُقُل
ستون فقرات ← آرخه‌گُرده	سرگین خشک شده‌گاو ← آزیله
سحر ← خروس خون دوم	سرگین درهم فشرده و خشک شده‌
سخن‌نیش‌دار ← ایزایی	گوسفند ← سِرّه
سد ← پَله	سرگین گاو ← لاس
سدبندی (کوچک) ← پَله‌بنی	سرگین‌گردان ← چُسِنک ← گی‌تلون
سد کوچک در آبیاری ← پله	سرما خوردن زائو ← زِشْمونی
سرآب ← سروو	سرما‌ی پیرزن ۱ تا ۶ اسفند ← ششله‌دالو
سرآستین ← اَنگِلَه	سرما‌یه اندک ← مایه‌دس
سراسیمه ← آنه‌هوشه	سرمایی ← لرز به لار
سراشیمی ← تُرزی‌ری	سُرمه ← سپرْمه
سرافکنده‌گی ← سَرگُتتی	سُرمه‌دان ← سیرْمه‌دون
سربازی ← اجباری	

سرنڊ ← سَرَن	سَمِج ← پیل
سروصدا با رسوایی ← هَر وَزِیپ	سَم گُشنده ← تاتیلک
سریع ← جیریت	سنبه ← سُمّه
سطل ← سَلَت	سنجد ← سِرِنجَه
سفارش کردن ← اِسپاردن	سند ← قَواله
سفت ← تَنگ	سندان ← سِنُون
سفر به خیر ← اُقُربه خیر	سنگ ← بَرَد
سفره خمیر ← آرت سُفره	سنگ چخماق ← بَرَد زال
سفید ← اسبی ← اسبید	سنگ سفید ← بَرَد اِسبید
سفیدموی ← پَرچ اِسبید	سوختن نان در تنور ← کوله آویدن
سق ← کام	سوختنی ← سُخت
سقز جویدن ← شَقْز جالیدن	سوخته تریاک ← سُخته تریاک
سقط جنین کردن ← بچه اِناختن	سوخته شده ← جَزَلّاق آویده
سقط شدن جنین ← اِزبار رفتن	سوراخ ← سیلاخ ← سیلا
سقف خانه ← چگارهونه	سوراخ دیوار ← مَزَقَل
سکته کردن ← فُجّه کردن	سوراخ موش ← سیلامیش
سکسکه کردن ← سیکّه کُتن	سوزش ادرار ← چُرسوزه
سکندری رفتن ← سرائقُلی رفتن	سوزن جَوال دوز ← سیزن جَوال دوز
سکندری زدن اسب ← سرشُم زیدن اسب	سوزن نخ ← سیزن دِشکه
سکو ← خَرَن	سوزن نخ کردن ← سیزن تال کردن
سکوت مطلق ← کِشَمات	سوز و سرما ← سِرْ
سکوی کنار در حیاط ← خواجه نشین	سوسک پهن سیاه رنگ ← گانگِلوس
سگ شکاری ← تازی	سه بخش ← سه کو
سگ ماده و لگرد ← سگ دَلّه	سه پایه چوبی ← مِلّار
سلمانی ← دِلّاک	سه پایه فلزی ← سه پا چُتلی
سمت ← لا	سه قسمت ← سه کو
سنگ‌های روی هم انباشته شده ← چُقَلکو	سه گوش ← سه سیک
← چُلکو	سیاسرفه ← سیاکُته

شکاف ← دوفاق	شهادت ← قتل ← تیق
شکاف باریک ← دَقَز	شهادت دادن ← شادت دادن
شکاف برداشتن ← دوقلاش آویدن	شهامت ← زَلَه
کاکیدن	شهپر پرندگان ← شابال
شکاف برداشتن (نوک چیزی) ← کاکیدن	شیبکوه ← سینه کش گُ
شِکافتن ← اشکافتن ← وُر تَکُنن	شیردان ← شیردون
شکاف کوه ← اِشگفت	شیرین بیان ← مَلی
شکست دادن (در زور آزمایی) ← چِرَوَنن	شیرینی (انواع شیرینی) ← هَلَوی جات
شکستن ← چقیدن ← اِشگَسَن ← اشگندان	شیون ← کِرَکِیک
شکل ← بازت	شیون زنان با صدای بلند ← کیک وواک
شکم ← تِلَه ← اِشگَم	شیون و جیغ کشیدن زنان ← کِرَکِیک
شکمبه ← گَدَه	شیون و خواندن اشعار برای مرده ←
شکمبه و محتوای آن ← گَدَه گیپال	تاس تکو
شکمو ← گَدول ← گَدَه دار	شیهه اسب ← شینه
شلاق ← شَلتاق	
شلاق زدن ← گوسر کردن	
شلتوک برنج ← چلتوک	
شلوارگشاد مردانه ← تمون ← شوولار	
شما ← ایسا	
شمردن ← اشماردن	
شناکردن ← مله کردن	
شنیدن ← اِشنفتن	
شور ← بَرَووه	
شوم ← شیم ← قَشَقَه	
شوهر ← میره	
شوهر کردن ← شی کردن	
شهاب سنگ و خط به جا مانده ← جیریدن	
ستاره	

ص

صابون ← ساوین	
صاحب خانه ← ساوهونه ← هون خدا	
صاف ← لَزک	
صافی شیر ← شیرپالا	
صبح ← سَو	
صبحانه ← ضف قیلون ← ناشتانی	
صبح خیلی زود ← پیش ازپگه	
صبور ← سَویر	
صخره ← کَمَر	
صدا ← دُنْگ ← بُنْگ ← کِش	
صدارس ← هِنابه رَس	

صدان ← هِنانکن	طبقه ← پُوش
صدای بلند ← جار	طحال ← دس‌چپ
صدای توله‌سگ آسیب‌دیده ← چَلنگ	طرف ← لا
چَلنگ	طرّه (مو) ← تَرنه
صدای گاو ← بَرّه‌گوو	طعم ← تُم ← مِرّه
صدای گربه‌ماده ← مِرنووکشیدن	طعم‌ماندگی ← گُرّ
صدمه دیدن ← ایوکردن	طعن‌زدن ← تَنازیدن
صفرا ← زردوو	طفیلی ← دُمَلون
صمغ نوعی درخت ← بَریزه	طمع‌خوار ← تُم‌اخوار
صمغ درختان میوه ← زدی	طناب ← تَناف ← چَلّه
صندوق ← سَنُق	طناب زیرین مخصوص حمل گندم و جو ←
صندوق چوبی ← سَنُق چوبی ← یخدون	سَرسار
صندوق‌خانه ← سَنُق‌خونه	طناب زیرین مخصوص حمل گندم و جو ←
صنوبر ← سِنوَوَر	زیرسار
صنوبر کبودرنگ ← کَبوده	طناب گیس‌باف ← گِرز
صورت ← ری	طویله ← تیلّه
صورتی‌کم‌رنگ ← دوئی	طهارت ← تارت
صیقلی ← لِرک	

ظ

ظاهری ← ری‌ریاتی
ظرف ← درف
ظرف زباله ← کِلالیک
ظرف مخصوص دوشیدن شیرگاو ← گادوش

ع

عادت کرده ← اَمُختّه آویده

ض

ضعف کردن از گرسنگی ← قورکی کردن
ضعیف ← زوین ← لاجون

ط

طاس لغزنده ← چُس گُرگ
طایفه ← جَرّقه

عادت ماهانه بانوان ← عِلَّت	عمله ← عَمِلَه
عاشق ← اَشُق	عمو ← اَمو ← تاته
عاشق شدن ← اَشُق آویدن	عموزاده ← اَموزا ← تاته‌زا
عاقبت ← اَقوت	عمیق ← قیل
عجب ← اَجُو	عنکبوت ← انکبود ← شیتونک
عجز و لابه ← ایزلاوه	عود کردن بیماری ← واهو
عجیب ← اَجیو	عوضی ← اَلشتی
عدس ← نیشک	عیالوار ← کَلَفَت بار
عدس آب، عدسی ← نیشگوو	عیب کردن ← اِیوکردن
عرض ← پَنی ← وَر	
عروس ← آریس ← آروس ← بی‌بی	غ
عروسانه ← آریسونه	غار ← اِشگفت
عریان ← اِلهیت	غارت ← چَپوو
غزاداری برای جوان تازه مُرده ← کُتل بَسَن	غبنب ← قَبِقَه
غریز دردانه ← نازلوبَوَه	غده‌ای که زیر بغل یا تنگ ران پیدا شود ←
عصا ← کَجَکُ	ریگمه
عصبانی ← اَسوانی	غده چربی زیر پوست ← خِیگک
عصر ← پَسین	غده لای گوشت ← دُشَمَل
عطسه ← اِشنیزه	غذایی که کاملاً بسوزد ← قدوو آویدن
عقاب ← دال	غذای جوجه مرغ ← پِرزوله
عقب ← دینا ← دُما	غریال ← قَلویر
عقب انداختن ← دیناوتَن	غریال بن ← قَلویر بن
عقب عقب رفتن ← پُشتا پُشت رفتن	غریال مخصوص بیختن غلات ← بارپاج
عقب ماندن ← دینامَن	غرغر کردن ← دارحرف کردن
عقرب ← دُم به کول	غرغره کردن ← قل قل کردن
علاج ← اِلاج	غر کردن ظروف ← تُمُتُن
عمامه ← مَنیل	غروب ← قُروو ← اَفَتوو زرد ← ایواره
عمق آسمون ← قیق آسمون	

غریب ← قَریو	فتیله ← پلِیته
غضروف ← خِرت خِرتی	فراخ ← وا
غفلت کردن ← تیه‌وردداشتن	فرار دادن ← وُرتارتن
غلاف دانه حبوبات ← پیله	فرار کردن ← بیدَرستن
غلطاندن ← گولووُتن ← تولووُتن	فراوان ← فروون
غلت زدن ← گولو خوردن	فربه کردن ← چاق کردن
غلثیدن ← تُرگلوخوردن	فرزند ← رود ← روله
غلغلک ← خِجَت مِیَلی	فرزند اول ← نُری
غله برافشان ← آشیر ← آشین	فرزند دوم ← پَس‌نُری
غلیان چاق کردن ← قیلون چاق کردن	فرزند همسر قبلی ← پیش‌زا
غلیظ ← حَس	فرستادن ← فِرِشندان
غنچه ← بَقولَه	فرش و رختخواب و لوازم زندگی ←
غورباغه ← قَرماقه	جُل پَلاس
غوز ← کوق	فرصت ← دَقَر
غوزک پا ← گوزک‌پا	فرق ← تووفیر
غوزه پنبه ← قولوزه	فرورفتن به چیزی ← چُکیدن
غوزی ← کوَقِلو	فرورفتن در مایعات ← قُلَییدن
غیب ← قیو	فروشنده ← فروشَنه
غیبت ← پیزه	فریاد ← جار
غیب شدن ← قیوآویدن	فریادکشیدن ← جَارزدن
غیراصلی ← ماری	فشردن ← تَلُتن ← مُجَوُتن
غیرجدی ← سرآسبی	فشردن گلو ← تاسُتن
غیرجدی ← اللمشایی	فشرده شدن برف زیرپا ← رپیدن
	فضله پَرندگان ← چُقُلی
	فضله موش ← گومیش ← گی‌میش
	فضولات خشک شده دام ← هیمه
	فقیر ← گِداکن ← ندار
	فلاخن ← قَلواسنگ
ف	
فاش کردن ← بُروزدادن	
فاصله میان دوکوه ← شَت	

قدرت ← رونه	فلج ← اِفلِج ← لَمَس
قدم ← شِلینگ ← گُم	فلج شدن از کمر به پایین ← شیت آویدن
قدم زدن ← تَرُکیدن	فلس ← پیلک
قُدومه ← تَوَلَقه	فلفل ← آلت
قرارداد میان مالک و رعیت ← سرخط	فلفل - زردچوبه ← آلت زرچووه
قراقوروت ← قره قوروت	فندق ← فَنق
قربانی ← قروونی	فوت کردن ← پُف کردن
قرض دادن ← قرض ووا	فوت و فن ← لِم
قرعه کشی کردن ← پشک کردن	فحش ← دشمون
قره ماش ← ماشک	
قسمت جنوبی کره ← بَرَفَتوو	ق
قشون ← قَشِن	قابل ← قاوَل
قطره ← تَگَه	قاپ زدن ← قَشِن
قطع کردن نوک گیاه ← چَکَن	قاپ ساییده شده ← قاپِ لو
قطعه ← گِلَمَه	قاپیدن ← قَشِن ← وُرَرَنگن
قطعه قطعه ← گِلَمَه گِلَمَه	قاچ ← اِلیف ← تَرک
قطیفه ← قدیفه	قارچ سمی ← قارچ هَرَمه
قفل ← قُلَف	قاشق بزرگ ← کَمچه
قفل چوبی بزرگ ← کِت کلیم	قاشق چوبی ← قاشق چوبی
قفل کردن ← کلیت کردن ← قلف کردن	قاشق دوغ خوری ← قاشق دوخوری
قلعه ← قِلا ← قَلَه	قاصدک ← پائیز خَوَرکُن
قلمدوش ← قَلَنقَشون	قالب ← قَالُو
قلم‌نی ← قلم نیزول	قاووت ← قوویت
قلوه ← گُرداله	قبا ← قُوا ← اَلخُلُق
قلیان ← قیلون	قباله ← قواله
قلیان چاق کردن ← تش قیلون کردن	قبیله ← قَویلَه
قیلون چاق کردن	قتل (شهادت) ← تیق
قنات ← گَریز	

کر ← کاس	کشک‌تر ← توف
کرایه ← کِرا	کشک‌سابی ← کِشماله
گُرچ‌شدن مرغ ← قُرپ‌آویدن	کشک‌های سائیده و ریز شده ← ساساکشک
کرفس ← کِلوس	کشمش سیاه ← مَی‌یز
کرم سافه‌گندم ← کُمیر	کشیدن چیزی روی زمین ← کِژُنن
کرمک ← کِرمیجِه	کشیده‌ملایم ← چپلاق
کروه‌اسبی که به تازگی برای سواری تربیت شده	کف روی دوغ ← زرا
است ← نو زین	کف‌زدن ← چپ‌زدن
کروه‌خر دوساله ← هولی	کف‌زدن و شادی کردن ← چپله ریزون
کژدم ← دُم‌به‌کول	کفش ← اُرسی ← پَلا ← کوش
کُسوف ← افتوو‌گرفته‌ای	کفش‌دوزک ← آلاکلنگ
کسی را از خود راندن ← پَرک‌گسین‌هشتن	کفش‌کنان ← کوش‌کنون
کسی را صدا کردن ← هِناکِرْدَن	کفش‌کهنه و پاره ← سِنَّله
کسی که بی‌موقع سخن بگوید ← خروس	کفک ← کِفکَه
بی‌محل	کلاغ ← قِلاق
کسی که پنبه‌دانه را از پنبه جدا کند ←	کلاغ خاکستری ← قِلاق‌گرگی
جِرجیک‌کن	کلاغ زاغی ← قِلاع‌جیِرِه
کسی که تو دماغی صحبت کند ← مِنگَل	کلاغ سیاه ← قِلاق‌سیا
کسی که جوی آب را لایروبی کند ← بیلدار	کلاف نخ را گلوله کردن ← وُرکردن
کسی که دست یا انگشتان معیوب دارد ←	کلوخ ← کولوق
قُچِر	کلوخ‌کوب ← کولوق‌کو
کسی که زمین را آبیاری کند ← او یار	کلید ← کلیت
کسی که زمین را شخم زند ← گایار ← گو یار	کلیسا ← کِلِسیا
کسی که شب‌اداری دارد ← چُزَو	کُلیه ← گُرداله
کسی که گفتارش شوم است ← سَق‌سیا	کم ← نیشگه
کشت آبی ← اووی ← اووی‌زار	کمان حلاجی ← کمون هِلَاجی
کُشتی ← گوشتی	کُمبزه ← کُمبزه
کشتزاری که تخم آن را پائیز افکنند ← پائیزه	کم‌دوام ← پیفتکی

کمر ← قد	کودکی که دو سال شیر مادر خورده باشد ←
کمرباریک ← قدباریک	شیرمَسّ
کمریند ← قَدَوَن	کودن ← خریم
کم‌رو ← کم‌ری	کورذهن ← قَم‌کور ← زن‌کور
کم‌عرض ← کم‌وَر	کندذهن ← زن‌کور
کمک به‌نوزاد دام در گرفتن پستان مادر ←	کوره‌پز ← کیره‌پَز
فیاکردن	کوره‌آجرپزی ← کیره‌آجرپزی
کم‌کم ← نیشگه نیشگه	کوره‌آهنگری ← کیره‌آهنگری
کم‌نور ← گِزگِز	کوزه‌آب ← کیزه‌اوو
کمی آب ← زَقی‌اوو	کوزه‌بزرگ در گشاد ← سینی
کمین کردن ← گَت‌کردن	کوزه‌سفالی کوچک در گشاد ← سینوله
کنار دیوار ← پاسار دیوار ← لَاتِلَه دیوار	کوزه‌کوچک ← کیزوله
کُنَج ← سیک	کوک درشت در خیاطی ← شُلال زیدن
کُنَجی ← کُنجد	کوک درشت (در خیاطی) ← گِیْن شُلال
کند ← کُل ← کُن	کوک زدن ← کُک‌زیدن
کندذهن ← زن‌کور ← قَم‌کور	کون ← کین
کندن ← کَنَن	کوهان گاو نر ← مَل
کندو ← کَنیلَه	کهر ← ایر
کُندَه درخت ← کُنه درخت	کیپ ← پرکِپ
کَنَف ← گُش	کیسه صفرا ← زَلَه
کنگره ← کُنگاره	کینه بسته ← گُنه بسته
کَنَه ← کَنه	
کَنیز ← کَنیز	ک
کوتاه ← کوتال	گاز زدن ← گَم زیدن
کوتوله ← گورزا	گاز گرفتن ← گَزَّ گرفتن
کوچ زنبوران جوان ← بهره‌دادن	گاله ← گووال
کوچک ← کوچیک ← گُچیر ← خیرد	گام ← شِلینگ ← گُم
کوچه ← کیچه	

گاو ← گا ← گوو	گردن‌بند ← گردون
گاوآهن ← دار	گردنه ← کُفت ← گردنگه
گاو پیشانی سفید ← گاوکلول	گرد و خاک ← گرت و خاک
گاو جوان دو ساله ← پارینه	گرد و خاک همراه با باد ← هف‌ولیل
گاوچران ← گوپلون	گرسنگی ← گُشنه‌ای
گاو میش ← گامیش	گرسنه ← گُشنه
گاو نر ← وَرزوو	گرفتن ← اِسادن
گاو نر جوان ← پلِ گا ← کلِ گوو	گروه ← بُر
گاو نر دو ساله ← جونِ گوو	گروه گروه ← تُل تُل
گاو ورز ← وَرزوو	گره ← گِرگم
گاوه ← گووه	گره پروانه‌ای ← کُفت
گاوها ← گوویل ← گایل	گره چوب یا طناب ← گِبرگه
گاه‌گاه ← گاوَختی ← گاگداری	گریختن ← گُرختن
گاهی اوقات ← گاوَختی ← گاگداری	گریستن ← گیرِیوشن
گدا ← گِداکُن	گریه کردن ملایم ← موت موت
گدازه ← گُلازه	گریه توام با جیغ کودک ← چَرّه
گذاشتن ← هِشتن	گزانگبین ← گُزنگوین
گراز ← وُراز	گزنده ← گُزنّه
گراز نر قوی هیکل ← تائونه	گزیدن ← گشتن
گریه ← گُروه	گس ← روپ
گرد ← گردل ← قلوه	گستاخ ← پُرزُک
گردآوری اعانه از مجالس برای فرد مستمند	گستاخی کردن ← یکاوری کردن
← چراغ الله کردن	گسترش یافتن ← وَرگرفتن
گرداب ← گیج‌او ← گیژاو	گشت زدن ← قِزاووردن
گرداندن ← لِر دادن	گل آلود ← تیره ← لَقین ← گل پلکیده
گردانیدن ← گردنن	گلاب ← گُلاو
گردباد ← باد ليله	گلابی ← گُلاوی
گردش کردن ← قِزاووردن	گل اندود ← گل آنید

گودی زیر گلو ← چاله تشنی	گلاویز شدن ← وُرپریدن
گورکن ← چارچوخورک ← گورتیفونک	گلچین کردن ← گل وُرچین
گوساله ← گووَر	گل خطمی ← گل ختنی
گوساله جوان ماده ← نووَر	گل شل ← خَرّه ← لیه
گوسفند ← گوسبن	گل قندی ← گل قَنی
گوسفندان ← گوسبنون	گل کردن درختان ← به گل نشَسَن
گوسفند نر ← قوچ	گل گاوزبان ← گل گوزوَوَن
گوشت کوبیده ← گوشت کُفته	گل مژه ← سُنَّله سیلام
گوشت ← سیک	گل نی (در مرداب روید) ← کَرپی
گوشه مانند ← سیکلونی	گلو ← تَشنی
گوشه لباس یا هر پارچه‌ای ← گیل	گلوبند ← گیلیوَن
چارقت	گلودرد ← لایی لایی
گول زدن ← بازی دادن	گِل و لای ← گِل ولج
گَوَن کتیرا ← گَوَن زَرده	گلوله ← گوله
گویا ← مَنسی	گلوله نخ ← گُئله نخ
گُه ← گی	گله بَرّه ← بَرگِل
گهواره ← هَلوله	گله دار ← جَلّاو
گیاهی آب‌زی شبیه نی بدون بند ← پزچ	گلیم ← گیلیم
گیج ← شفت ← مَنگ	گم شدن ← گُم آویدن
گیس سفید ← گیش اسبید	گم کردن ← دَرناهادن
گیلاس وحشی ← مِلَو	گنبد ← قُبّه
	گنبد ← گُمَد
	گنجشک ← میلیچ
	گندیدن ← گَنیدن
	گود ← قیل
	گودال ← کَنالی
	گودال حاصل از خاک برداری ← گِلشکن
	گودی ← چالی

ل

لابه لای (پتو یا لحاف) ← تَکِلو ← دوتلو
 لاستیک مانند ← بَجَر
 لاشه ← لاش
 لاعلاج ← نالاج

لرزش غیرارادی دست و سر ← لَقوَه	لاغر ← پِل باریک ← لَر
لرزش کودک بعد از ادرار ← سِرِرگَه	لاغر اندام ← لَر باریک
لرزه ← رَکون	لاغر شدن تدریجی ← بزووئیدن
لرزیدن ← دگااووردن	لاغر، نحیف ← لَر
لرزج ← میلیق میلیقی	لاک پشت ← کاس پشت
لعابدار ← یلق یلقی	لامذهب ← لَامَسُو
لعابی ← لاآوی	لانه زنبوران وحشی ← گنجِلون
لق ← هَل	لانه مرغ ← کَلَه
لک لک ← اَلرگ	لانه مرغ‌ها ← کَلَه مرغون
لکنت زبان داشتن ← پَر	لایه لایه ← تَوَق تَوَق
لکه سفید بر روی چشم ← گَزوَوَه	لب ← لو ← لُج
لگام ← دَنَه اسب	لباس ← پوشِن
لگد ← لَقَه	لباس مخصوص بختیاری ← چوقا
لگد انداختن ← لَقَه اِناختن	لباس نو پوشیدن ← قِنج کردن
لگد انداختن با جفت پا ← جُفتک	لبالب ← لووالو ← مَشَت
لگد پراندن ← وُرَتیز اِناختن	لب بام ← بُرگه بون
لگد مال کردن ← پامال کردن ← پاسا کردن	لبریز ← مالامال ← مَشَت
لمبر ← قَتَه	لبه ← لوَوَه
لنگ زنانه ← قدیفه	لبه تیز اشیا ← نَرَه
لنگه ← تا	لپه ← مَقَشَر
لوییا ← باقله	لج باز ← پشت اِزرا
لوس ← خُئک	لج بازی کردن ← رِگَه کاشتن
لوس بازی ← نازداری	لحاف ← لاهاف
لوله کردن نان ← قازی کردن نان	لحاف دوز ← لاهاف دوز
لوله آفتابه ← لیلَه افتوَوَه	لحیم کردن ← لَییم کردن
له کردن ← تِلَقُنَن	لخت ← اِلْهیت
لیز خوردن ← لِرک بردن	لخت شده ← پِرگه پِرگه
لیز ← لِرک	لرزش ← رَکون

لیسیدن ← لیشتن	مأمور ← یساوول
لیفه شلوار ← نیفه	مبتلا به اسهال ← ریقو
لیوان ← اوخوری	مبصر کلاس ← سرخلیفه
	متکای کوچک و پهن ← زیرگوشی
	متکبر ← بُک
	متلک ← ایزایی
ما ← ایما	متوجه شدن ← دسگیر آویدن
مات ← ماق	مثنائه گاو و گوسفند ← چُردون
ماجراجو ← شراشو	مثل ← منی
مادر ← بی‌وی ← نه‌نه	مثل این‌که ← مَنسی
مادربزرگ ← بی‌وی ← ننه‌گپته	مجادله کردن ← دِرَکه بَسَن
مادر جوجه‌ها ← داجیجون	مجرای آب ← گُنگ
مادرزن ← خُسیره مائه	مجرای زیرین خروج آب آسیاب ←
مادرشوهر ← خُسیره مائه	زیرشیف
ماده ← ما	مجلس ← میلش
ماده گاو ← ماگا ← ماگور	مجلس سوگواری ← پُرس
مارمولک ← مارمیلک	مُچاله ← کِرَنگوله
ماس و شیر مخلوط شده ← گورماس	مُچاله کردن ← لورمه کردن
مال دنیا ← جیفه دنیا	محتاج ← نالاج
مالیدن ← مالَن	محصول دادن ← به‌بار نشَسَن
ماندگار ← مَننی	محل اتصال دو ران ← گَل
مانده ← مَنه	محل پذیرایی مهمانان زن ← اندرونی
مانع ← پَله	محل پذیرایی مهمانان مرد ← بیرونی
مانند ← تا ← منی	لامبردون
ماه ← ما	محل تجمع گاوها ← گوویل‌گه ← گووِسُون
ماهوت پاک‌کن ← ماقوت پاک‌کن	محل نگه‌داری بره‌ها ← کَله‌برون
ماهی تابه ← مایی‌تو	مخارج غیرنقدی عروس که بر عهده داماد
مایه پنیر ← ماپنیر	است ← باروزی ← باریزی

مشاجرہ ← کِرَنجال ← گورگه	مخالف ← چَپ‌از را
مشاطہ ← بِن‌اناز	مخرج ← کین
مشاع ← مشا	مدفوع انسان ← گی
مُشت بسته ← سَقْلَمه ← سَقْلی ← گل مُشت	مدفوع بلغمی مانند انسان ← چَلَم
مشت مال ← وِرزولا	مدیریت ← سراوری
مشت (یک‌دست) ← تالامُشت	مذکر ← نرینه
مُشک ← مِشک	مذهب ← مَسُو
مُشک کوچک برای نگهداری دوغ و ماست	مرد ← پیا
← مشکوله ← کُلوکَه	مردآزما ← مرد‌ازما
مشکل ← ناقلَا	مردار ← مُردال
مِشکی ← شَوَق	مردد ← دوبه‌شک
مُشک بزرگ ← اَرَقْت	مُرَدَد بودن ← ای‌پا اوپا کردن
مطبخ ← مُدَبَق	مردکوشا ← پیاکاری
مطرب ← تُشمال ← لوطی	مرد نیرومند ← مرد چارگر داله
معامله‌گر ← مامِله‌گر	مرد ورزیده ← پیاکاری
معاوضه ← قرزووا	مرغزار ← مرقلون
معطل ← ماتل	مرغ مادر ← داجیجون
معیوب ← بایار	مرهم برای زخم ← اووَقْل
مغز حرام ← مُغْزِ هَرَمَه	مژدگانی ← کیوَن
مفصل از جا درآمدہ را جانداختن ←	مژہ ← مِجَه ← مِرِجَنگ
جانداختن	مسابقه دو ← قُشَه
مفصل زانو ← گُشِ بن زونی	مستراح ← کناروو ← مَوال
مفقود ← گُم	مسدود کردن ← کِپ کردن
مقابل ← پِراور	مُسری بودن ← واگیرداشتن
مقاوم ← جَز	مسکن محقرانه ← لیزولونه
مقاوم در برابر کار ← سگ‌جون	مسهل ← کارگن
مقروض ← قَرز به‌بار	مسیر رودخانه ← گِلال
مقنی ← کُمَش	مشابه ← نیر

موقعیت مناسب ← دفر	مَقْوَم ← هرزگر
مومیایی ← میمنایی	مکان ← جا
موی بافته ← گیش	مکانی که اسب و الاغ غلت می‌زند ← گولوگه
مویز ← می‌یز	مکانی که خاکستر تنور و اجاق را ریزند ←
موی ژولیده درهم رفته ← دَب	خاکِشْترو ← خاکِسترو
موی فر ← جیل	مکتب ← میتو
موی وز کرده ← جیل	مگر ← مَ
مویه ← کِرَکیک	مگس‌پران ← پَشَقَه‌پَرَوَن
مهتاب ← مافتوو ← شوومه	ملایم ← ملام ← ملیم
مهر چوبی (خرمن) ← دُز	منتظر ← تیه به‌ره
مهر کردن خرمن ← دُز کردن	مندرس ← شِرِرتَلَه
مهره‌های ریز ← مهره خیرده	منزل به منزل ← قُرا به قُرا ← وَن به وَن
مهمان دوره ← میمون دوره	منفجر شدن ← پُکیدن
میان ← میقنجا	منفور شدن ← اِز تیه وَسَن
میانجی ← مینجی	مَنگ ← شِفَت
میخ کنار آخور اسب ← آخیه	منگوله ← مَنگَلَه
میمون ← میمین	مو ← می
میوه‌های بادریز ← پادرختی	مواجب ← ماچو
میوه بسیار رسیده ← هَلگیده	موج برداشتن مایعات ← لپ خوردن
میوه درخت ← بار	موچین ← مَقّاش
	مودی ← اوو زیرکَه
	مورچه ← موروز
	موسیر ← لیز

ن

ناآرامی ← قِرَقَجَلی	موش ← میش ← مُشگ
نابرابری ← تاباری	موش دوانیدن ← میشک جُمَنَن
نابرداری ← برارماری	موش صحرایی ← مُشک تازی
ناپدری ← بووآزه	موش‌کور صحرایی ← مشک گِرزه
ناپیدا ← نادپاری	موش‌ها ← مُشگون

ناتی شبیه به بربری ← گِردَه	نا تمام ← نِسْمَه کاره
ناودان ← سیل	ناتوان ← ناکار
نپخته ← ریج	ناخن را از بیخ گرفتن ← گوشت به ناخن
نجوا کردن با خود ← واتوره ← بیج بیج کردن	ناخواهری ← خووارماری
نحیف ← بل باریک	نارس ← کال
نخ ← دِشگه	نارنجی رنگ ← گل کیدی
نخ پرک ← پِرک	نازک ← تُنک
نخ پشمی قالی بافی ← خُمَه ← رِشتِن	ناز کردن ← نازداری
نخ چرمی تور غربال ← سلیمه	نازک نارنجی ← نازِلوَبَوَه
نخ رِشتِن ← دیک رِشتِن	نا سزا گفتن ← دارحرف کردن
نخ رِسی ← دیک رِسی	نا شنوا ← کاس ← کر
نخ کوک ← دِشگه	نا صاف ← زوور
نخود فرنگی ← قَرَه کُزَه	ناقص چیدن گیاه ساقه دار ← سَر قُرُوج
نر ← نرینه	نا کام ← ناگَم
نردبان ← نَر دُنْگ	نا گهانی ← قِزاقو رِیکِی
نرم ← شِمرِت	نامادری ← زن بوَه
نزار ← لاجون	نامبارک ← شیم
نزدیک غروب ← پَسین	نامراد ← تُمَراد
نژاد ← سوو	نامزد کردن ← بلگه اِناختن
نسیم شبانه ← شو باد	نامزد کنون ← بلگه اِنازون
نشان ← لَل ← داغ	نام گذاری کردن ← اسم هِشتن
نشان دادن دندان ← دِنون ریچه	نامه ← کاغذ
نشا ← تیلک	نان ← نون
نشخوار ← نُشقار	نان آور خانه ← نون دِرار
نشگون ← چنگول ← رُنْجک	نان بسیار خشک مانده ← داقاره خشگه
نصف ← لَت ← نِسم	نان خشک کُلفت ← تاس خشک
نصف شب ← نِسم شو	نان شیر ← اُفاق
نعل ← نال	نان لواش ← تُنکه

نعل‌بند ← نال‌بن	نهالی ← نالی
نگاه کردن ← سیل کردن	نیاز ← هووَجَه
نگاه سریع ← پَرْتیا	نیازمند ← نالاج
نگاه‌کن ← سیکو ← سیل‌ک	نیش ← نیچ
نگهبان ← پایته	نیش‌زدن ← نیچ‌زدن
نگهبان جالیز ← بوسون‌پا	نی‌غلیان ← نی‌قیلون
نم‌دار ← منج	نیم‌پز ← ریچ
نمناک ← نمور	نیم‌نگاه ← پَرْتیا
نم‌نم بارون ← تیف تیف بارون	نیمه‌شب ← خروس‌خون اول
نمی‌آیم ← نیام	نیمه‌کاره ← نِسْمَه‌کاره
نمی‌تواند ← تَنَرَه	
نمی‌توانم ← تَتوئم	و
نمی‌دانم ← موچوئم	
ننو ← تَنی	واجبی ← نیره
نوازش کردن ← نازکردن	واحد لباس ← پِلَنگ
نوازنده ← تُشمال ← لوطی	وارونه ← چَواشه
نوبت ← گی	وبا ← وَا
نوبت آب ← حَقْووه	وجب کردن ← وَجَه‌کردن
نوبت به نوبت ← گی به گی	وجین کردن ← آلاکردن
نور ← نیر	وجین‌کن ← نیچکون
کفش ابتدایی ← کالوی	وحشت‌زده ← لال‌هَرز
نوعی نان شبیه قطاب ← بُرساق	ورآمدن ← وُراوودن
نوک ← نُک	وررفتن ← وِدقاره‌کردن
نوکر ← اَدَم	ورق کاغذ ← تَوَق کاغذ
نَوَه پُسری ← گُرزا	ورقه ورقه ← تَوَق تَوَق
نوه دختری ← دخترزا	ورم ← پَشَم
نه ← نَوی	ورم کردن بسیار ← پَنمیدن
نهال هر نوع درخت ← تیلک	ورم‌گلو ← تِشَنی پَنوو

وسایل مختصر زندگی ← پرتال	هم اینها ← همینا ← هی اینو
وسط ← میقنجا	هم بهر ← هم بهر
وصله کردن ← پزو کردن	همتا ← تا
وقت ← وخت	هم چشم ← هوال
ول ← هل	همراه ← وا
ول گشتن ← لیکنه زدن	همسر ← زینه / میره
ولو کردن، پهن کردن ← ولا کردن	هم شکل ← نییر
وول خوردن ← قرقجلی	هموار ← هوار
ویار ← بیژه	هم وزن ← براور
ویران ← چول	همه ← پاک ← گل

همیان ← همون

همیشه بیمار ← دردنجال

همین جا ← هی ایچه

همین حالا ← هم ایسه ← هی ایسه

همین طور ← هی ایتور

هندوانه محلی ← شمی

هنگام خنکی روز ← هُنْکون

هنوز ← هَنیم

هواپیما ← بالون

هواکش تنور ← بازنه

هوایی ← قیقی

هویج زرد (ایرانی) ← زردک ← بیخ زمین

هویج و چغندر را بدون آب پختن ← سر به

دگول

هیچ کدام ← هیچ کُمی

هیچ کدامشون ← هیچ کُمیسون

هیز ← خیز

هیز چشم ← تیه خیز ← تیه هیز

هـ

ها کردن ← کوو کردن

هاله ماه ← آقله ما

هاون ← هُونگ

هاون سنگی ← سِرکو

هجوم آوردن ← هل گش کردن

هدهد ← بوبوسلیمونک

هدیه ← تازفی

هرز ← هل

هرس کردن درختان ← چو کردن

هسته ← تَنه

هل دادن ← هَلْک دادن

هلو ← هَلگ

همان جا ← همونو

هم این جا ← هم ایچو ← هم ایچه

هیکل ← بارت

یک‌دفعه ← یوارکی

یک‌دنده ← پشت‌ازرا

یک‌دوم ← دویک

یک‌سمه ← بی‌سمه

یک‌سوم ← سه‌یک

یک‌شاهی ← بی‌شی

یک‌شبه ← بی‌شووه

یک و دو کردن ← یکاوری کردن

یکه‌چین ← یکه‌ورچین

یک‌هشتم ← هش‌یک

یک‌هفتم ← هف‌یک

یوغ ← یو

ییلاق ← ایلاق

ی

یاد ← یاد و ویر

یادداشتی که شامل گفت‌وگوی اولیه ازدواج

است (بله‌برون) ← پاگیره

یخبندان شدید ← قُرُقُشُم

یخدان ← یخدون

یک‌باره ← یوارکی

یک‌تنه ← تیناتری

یک‌جا ← بی‌جا

یک‌چهارم ← چار‌یک

یک‌دستی‌زدن ← ازپُشت‌گرفتن

کتابخانه